

حقیقت و افسانہ



پرتراشد راسل

منصور ہشگین پوش

برتراند راسل

حقیقت و افسانه

ترجمه منصور مشکین پوش

▪ چاپ اول: انتشارات رازی - بهمن ماه ۱۳۶۱

▪ نشر الکترونیکی: اردیبهشت ۱۳۹۱

BertrandRussell.mihanblog.com

- A_Drop_Of_Rain_50@Yahoo.com
- Farhad_1984@Ymail.com

فهرست

مقدمه ۵

بخش اول

کتاب‌هایی که در جوانی بر من اثر گذاشتند

۱. اهمیت شلی ۷
۲. خیال خوش طغیان ۱۲
۳. مجرد طغیان ۱۷
۴. زهر نفرت و پادزهر آن ۲۲
۵. سیری در تاریخ ۲۷
۶. به دنبال حقیقت ۳۲

بخش دوم

سیاست و تعلیم و تربیت

۱. آزادی چیست؟ ۳۸
۲. دموکراسی چیست؟ ۵۹
۳. استدعای یک مرد علم برای استقرار دموکراسی ۸۴
۴. داستان مستعمره داری ۹۰
۵. نقد ملیت‌پرستی ۹۵
۶. استدلال اروپاییان ۱۰۱
۷. جهانی که مشتاق زندگی در آنم ۱۰۶
۸. فرهنگ‌های کهن و فرهنگ‌های جوان ۱۱۲
۹. تعلیم و تربیت برای جهانی دشوار ۱۱۸
۱۰. تعلیم و تربیت دانشگاهی ۱۲۳

بخش سوم

داستان‌های عبرت‌آمیز

۱. مردمان مخبط ۱۳۰
۲. حق پیروز خواهد شد یا راه لهاسا؟ ۱۳۴
۳. امثال و حکم «لاروشفوکو» که به تازگی کشف شده است ۱۵۰
۴. کابوس‌ها ۱۵۲
۵. کابوس مرد خدا ۱۵۶
۶. رویاها ۱۵۹
۷. افسانه‌ها ۱۶۲

بخش چهارم

صلح و جنگ

۱. تنش میان شرق و غرب و مسائل روانی ۱۶۹
۲. صلح و جنگ در دوران زندگانی من ۱۸۰
۳. مسئولیت اجتماعی دانشمندان ۱۸۵
۴. سه شرط ضروری برای جهانی با ثبات ۱۸۹
۵. فشار جمعیت و جنگ ۱۹۴
۶. متن بیانات رسمی من در کنگره جنبش پوگواش ۲۰۱
۷. متن بیانات برتراند راسل در منچستر ۲۰۴
۸. آنچه بی‌طرف‌ها می‌توانند برای نجات جهان انجام دهند ۲۰۹
۹. بریتانیا می‌تواند بی‌طرف باشد ۲۱۴
۱۰. آیا جنگ را می‌توان از میان برد؟ ۲۲۳
۱۱. حیات بشر در خطر است ۲۲۸

مقدمه

انتشار کتاب تازه از برتراند راسل حادثه مهم ادبی به شمار می‌آید. «حقیقت و افسانه» به ویژه از آن جهت شایان توجه است که حاوی مقدار زیادی از شرح حال خود نویسنده است صرف نظر از مقالات و داستان‌های کوتاهی که در آن آمده است.

این کتاب به چهار بخش تقسیم شده است. بخش نخست شامل شش مقاله است درباره کتاب‌های بزرگی که در جوانی میان سنین پانزده و بیست و یک سالگی راسل را تحت تأثیر قرار داده است. این دوران در زندگانی او زمانی بود که هر کتاب حادثه بزرگی شمرده می‌شد و برای او که نخستین بار بود به سیر آفاق می‌پرداخت و نیز در تکوین و پرورش جهان‌بینی او اهمیت بسیار داشت. نویسندگانی را که برای موضوع بحث خود بر می‌گزیند عبارتند از: شلی، تورگنیف، ایسن، میلتن، گیبون و چند تن ریاضی‌دان بزرگ.

این بخش از آن جهت بسیار دلکش است که سیر تکامل ذهن و اندیشه‌های راسل را روشن می‌سازد. بخش دوم این کتاب شامل مقالاتی است در «سیاست» و در تعلیم و تربیت دو موضوعی که راسل کاملاً صالح است که درباره آنها سخن بگوید. بخش سوم شامل داستانی کوتاه است که اخیراً نوشته و نیز یادداشت‌های جالبی از خواب‌هایی که دیده است که آنها را عیناً به همان صورت که یاد دارد تحریر کرده است.

بالاخره بخش آخر درباره صلح و جنگ است که در چند سال اخیر بیش از هر چیز دیگر او را به خود مشغول داشته.

«حقیقت و افسانه» کتابی است بسیار مهیج و خواندنی. اما بالاتر از این آنکه خواننده در این کتاب که با زیرکی و شکاکیت که از خصوصیات اندیشه‌های راسل است که تحریر شده فرصتی بدست می‌آورد که بینش ژرفی از ذهن متفکری بزرگ بدست آورد.

کتاب‌هایی که در جوانی بر من اثر گذاشتند

(رشته گفتارهایی که در سال ۱۹۵۷ از بنگاه سخن پراکنی رادیو انگلستان در
برنامه ماوراء دریاها پخش گردید.)

اهمیت «شلی»

رشته گفتارهایی را آغاز می‌کنم در باب کتاب‌هایی که در ایام جوانی، یعنی تقریباً بین پانزده و بیست و یک سالگی بر من اثر گذاشته‌اند. پس از آن سالیان، دیگر کتاب را آن اندازه که در جوانی احساس می‌کردم مهم نیافتم. در آن سالیان نخستین بار بود که به کشف و سیاحت جهان می‌پرداختم و می‌کوشیدم که روش خود را نسبت بدان مشخص گردانم. در جوانی، کتاب ممکن است حادثه بزرگی به شمار آید، افکار و احساساتی را بیان کند که آدمی می‌تواند آنها را جذب کند و ملکه خود سازد. در سالیان بعد از آن دوران، آدمی کم و بیش نظرگاه اساسی، مناسب طبع خود، برگزیده است و فقط چیز نادری باید تا تغییر مهمی را در طرز فکر او موجب شود.

اما در آن زمان که کتاب‌های بزرگ جهان برای من تازگی داشت، در آن هنگام که نخستین بار با اندیشه و احساس مردانی که اندیشه و احساسی عمیق داشتند آشنا شدم، وقتی دیدم امیدها و رویاها و نحوه‌های تفکر، که به علت عدم علاقه محیطی که در آن پرورش یافتم برای من مبهم و ناگفته مانده بود، با کلامی روشن و درخشان به وسیله مردانی که جهان آنان را به بزرگی ستوده بیان شده است، آزادی بزرگی نصیبم گردید. امید و تهور و آزادی را برای کار و کوشش توان فرسا از مطالعه کتاب‌های آنان بدست آوردم.

شوق شناخت جهان

در ایام جوانی، چنانکه افتد و دانی، در احساسات من، عواطف بسیار نیرومندی با هم در ستیز بودند و با همه ناسازگاری و تناقض، هیچ‌یک در برابر دیگری سپر نمی‌افکند. کتاب‌هایی را دوست می‌داشتم که از انواع مختلف بودند، زیرا در آنها بیان احساسات گوناگون درون خود را که موج‌آسا مرا به این سو و آن سو می‌کشاند، می‌یافتم. دوستدار زیبایی بودم، خاصه در شعر و طبیعت. در سرنوشت بشر جویای امید می‌بخش بودم. وجودم بر ضد آنچه «بلیک»^۱ «بندهای دروغین فکر» می‌نامد، لبریز از طغیان بود. در زیر این گرایش‌های هیجان‌آمیز و از همه آنها قوی‌تر، شوق شناخت جهان نهفته بود که امید داشتم آن را تا حدی که امکان داشته باشد به وسیله علم و ریاضیات دنبال کنم.

در اینجا قصد دارم درباره شعر و شاعری صحبت کنم. تحصیلات من در این زمینه حتی برای آن روزگار هم قدیمی بود. وقتی به اختیار خود به مطالعه شعر پرداختم، در آغاز کار به سبب محیط تربیتم،

۱- William Blake (۱۷۵۷ - ۱۸۲۷) نقاش و شاعر و موسیقی‌دان انگلیسی. م.

میدان انتخابم محدود بود. آثار شکسپیر و میلتون^۱ و تمام اشعار طولانی بایرون^۲، جز دون ژوآن، را خواندم. سپس به تنیسون^۳ پرداختم. اما از بس او را دستخوش احساسات یافتم از او زده شدم و آنگاه روزی به شلی برخوردیم که نامش را هم نشنیده بودم. از گنجینه کتابها مجلد برگزیده اشعار شلی را به نام «گنجینه زرین» برگرفتم و گشودم و قطعه «آلاستور» Alastor یا «روحیه خلوت گزینی» را آوردم. آن قدر این قطعه را خواندم که مدهوش شدم. اینجا بود که احساس کردم با روحی آشنا مواجهم که می‌تواند برای اندیشه‌های زیبایش کلامی به همان زیبایی بیابد، موهبتی که من هرگز آرزوی آن را هم در نمی‌پروراندم.

تنها بعدها بود که طاغی‌گری سیاسی او مورد علاقه‌ام قرار گرفت. شلی به عنوان شاعری غنایی مرا فریفته خود کرد. آنچه امروز از نقاط ضعف او می‌شمرم و هم آنچه هنوز از محسنات او می‌دانم، هر دو به یک اندازه مرا مجذوب او کرد. بیشتر غزل‌های کوتاه عاشقانه او را از حفظ کردم و آرزو داشتم روزی عاطفه و احساس بیان شده در آنها، نصیبم شود، حتی اگر این عاطفه و احساس دردآور بود. من حرمان او، خلوت گزینی او، و چشم‌اندازهای خیالی او را که چون منظره ابرها به هنگام غروب آفتاب غیر واقعی می‌نمود، دوست می‌داشتم. اینکه او معتقدات رایج را که دلیل متقنی بر صحت آنها وجود ندارد، بائر می‌داشت، بر ذوق خردگرایی من گران نمی‌آمد.

طرز تفکر تمام عیار یک رماتیک

دوست و همکار من وایت‌هد Whitehead، شلی را به سبب دقت عملی‌اش می‌ستود و با آنکه خود کم و بیش از غرابت نظری که ابراز می‌داشت آگاه بود، پیوسته مصراعی از منظومه «پرومته از بند رسته» که در آن از زبان کره زمین می‌گوید: «من در زیر هرم شب‌های خود در گردش» را بازگو می‌کرد. پیدا کردن نمونه‌های دیگری از این قبیل دشوار نیست، ولی من در اینجا، فقط با آوردن شاهد مثال دیگری از منظومه هلاس Hellas قناعت می‌کنم:

همی غلتند دنیاها به دنیاها،

ز پیدایی به نابودی،

حباب آب را مانند اندر رود،

دمی رخسند، ز هم پاشند و معدومند.

۱- Milton (۱۶۷۴ - ۱۶۰۸) شاعر انگلیسی. م. (توضیحاتی که امضای م. دارد از مترجم و بقیه از نویسنده کتاب

است.)

۲- Byron (۱۸۷۴ - ۱۷۸۸) شاعر انگلیسی. م.

۳- Tennyson (۱۸۹۲ - ۱۸۰۹) شاعر انگلیسی. م.

این قطعه را شاید بتوان تأویلی شاعرانه از مقاله‌ای علمی که امروزه در باب ستارگان نوشته می‌شود، به شمار آورد. اما آنچه بیش از همه مرا مجذوب شلی می‌کرد همان بود که او را به یک رمانتیک تمام عیار مبدل می‌ساخت، زیرا من خود در جوانی از دریچه رمانتیسم جهان را می‌نگریستم. وقتی می‌گفت:

من امواج و بادها و توفان‌ها، -

و تقریباً هر چیز را که از آن طبیعت است،

و از نکبت بشر در امان مانده است

می‌پرستم

من با شوق و شور با او هم‌صدا می‌شدم.

اینک احساس می‌کنم مناظری که در آلاستور وصف شده، ممکن است به مناسبت ابهامش مورد نقد قرار گیرد، زیرا مانند مناظری است که در رویاها پدیدار می‌شوند، اما در آن هنگام، آن وصف‌ها بسیار مناسب حال من بود. من «کرانه خلوت خوارزم» را دوست می‌داشتم و به هیچ روی نمی‌خواستم بدانم روی نقشه در کجا قرار دارد. نکته‌ای که اینک برای من تا حدی شگفت‌آور است اینکه مانند بسیاری از جوانان اندوه عمیقی نسبت به گذشته دل‌پذیری که از دست رفته است، در خود احساس می‌کردم و بیان این احساس را در بسیاری از اشعار شلی می‌یافتم، مانند «آن سالیان دور چون شبح دوست عزیزی است که چشم از جهان فرو بسته باشد.» از اندوه رمانتیک و حرمان شاعرانه‌اش در قطع کوچکی که «زمان» نام دارد، لذت بسیار می‌بردم.

ای دریای بی‌پایان! که هر موجت سالی است،

ای اقیانوس زمان که آب‌های اندوه ژرف تو،

از نمک آب دیدگان بشر شورمزه است!

تو ای سیلاب بی‌کران که حین جزر و مد، مرزهای فنا را،

در آغوش می‌گیری، ملول از طعمه پیشین

باز در طلب طعمه بیشتر نعره می‌کشی،

کشتی شکستگان را بر ساحل مهمان ناپذیر رها می‌کنی!

تو که هنگام آرامش غدار و وقت تلاطم سهمگینی،

کسی هست که بر تو عزم سفر کند،

ای دریای بی‌پایان؟

هرگاه که غزل زیر را می‌خواندم وجودم از هیبت آمیخته به شفقت به لرزه می‌آمد:

آن پرده پر نقش را که زندگانش زندگی می‌نامند

بر کنار مزن! گو که نقش‌های آن غیر واقعی است،

و جز تصویری از باورهای ما نیست که به مسخره ترسیم شده، با رنگ‌هایی که به بازیچه پراکنده شده باشد، در پس پرده بیم و امید دو تقدیر همزاد نهفته‌اند که پیوسته سایه‌های خود را بر آن شکاف ناپیدا و ترس‌انگیز می‌تنند. کسی را می‌شناختم که آن پرده را کنار زده بود - او به سبب دل نازکی که داشت به دنبال چیزهایی بود که دوست بدارد، اما در پس پرده آنها را نیافت، افسوس! در آنجا از آنچه هم که در جهان پس از کاوش بسیار یافته و پسندیده بود، نشانی نیافت، نه در میان سایه‌ها شکوهی، نه بر این صحنه تاریک نقطه روشنی، نه از روحی که در جستجوی حقیقت تلاشی کند نشانی همچون آن نصیحت‌گو^۱ جسته بود و نیافته بود.

آنچه را که گفتم اگر راجع به کس دیگری جز خودم بود، شور و هیجانی را که در جوانی خواندن این ترانه بر می‌انگیخت، با مهربانی مورد بررسی قرار می‌دادم، اما از آنجا که این شور و هیجان مربوط به من است، کافی است بگویم اکنون شور و هیجانی که یاد کردم به نظرم مهمل و بی‌معنی می‌آید. باری اگر تأثرات دیگری را که از خواندن آثار شلی به من دست داد یادآور نشوم، حق مطلب را درباره جوانی خود ادا نکرده‌ام. مشابهت و اختلاف موجود میان این مصراع شلی، «گلی که امروز لبخند می‌زند، فردا می‌میرد» و این مصراع هریک^۲ «و همین گل که امروز می‌خندد، فردا در حال جان باختن است» مورد توجه من قرار گرفت. متوجه شدم، با آنکه یکی از این دو مصراع غم‌افزا و دیگری شادی‌بخش است، اختلاف سراسر مربوط به وزن و آهنگ کلمات است.

چون خوب نوشتن همواره آرزوی من بوده است، در هر نوشته خوبی که می‌خواندم اثر وزن و آهنگ کلمات را خاصه در آثار میلتن در مد نظر داشتم. طنین سجع و قافیه‌های مکانیکی در اشعار بایرون موجب شد که این شاعر مورد علاقه من قرار نگیرد. من شلی را هم به سبب موزونی کلام و هم برای احساسش دوست می‌داشتم. در میان احساسات او فقط یأس و حرمانش نبود که پسند خاطر من بود، بلکه امیدهای مسیحایی‌اش را نیز به همان اندازه دوست می‌داشتم. نمای جهانی که پس از «هزیمت آشوب‌گران هم‌پیمان» ناگهان دگرگون شده است، مرا سرمست می‌ساخت و هنگامی که گروه خوانندگان به پایان قطعه هلاس می‌رسیدند، من دیگر از خود بی‌خود می‌شدم. یک بند از آن قطعه چنین است:

دوران پر عظمت جهان دگرباره از نو آغاز خواهد شد،

۱- The Preacher پسر داود، پادشاه بنی‌اسرائیل، رجوع کنید به کتاب جامعه، عهد عتیق. م.

۲- Robert Herrick شاعر انگلیسی که سبک غنایی کهن را دوباره زنده کرد (۱۶۷۴ - ۱۵۹۱). م.

آن عصر طلایی باز پس خواهد آمد،

زمین چون ماری پوست

اندوه‌بار کهن را نو خواهد کرد،

آسمان خواهد خندید، بزرگی‌ها و ایمان‌ها پرتو افکن خواهند شد،

چون پاره‌های رویایی که یک به یک به حقیقت پیوندند.

از آن زمان تاکنون دیگر این آرزو از من دست بر نداشته است. با آنکه منطقیاً معتقد شده‌ام که هر پیشرفت بزرگی در زندگانی بشر باید به تدریج صورت گیرد هنوز می‌بینم که خیال من زیر نفوذ این آرزوست که دل‌های آدمیان دگرگونی کلی یابد.

شلی خیال و احساس مرا سالیان دراز زیر نفوذ خود گرفته بود. در سال ۱۸۹۲ که به ایتالیا رفتم کازا ماگنی Casa Magni، خانه‌ای که شلی ماه‌های آخر عمر را در آن گذرانده بود، نخستین زیارتگاهم بود. شلی را می‌پرستیدم، نه فقط به سبب دلایلی که یاد کردم، بلکه به سبب کیفیت درخشان خارق‌العاده او که چون خورشید پس از توفان می‌درخشید. پیشتر، از چشم‌اندازهای او با کلمه خیالی یاد کردم، اما همین کیفیت را می‌توان در برخی مناظر واقعی به ویژه مناظری که در کرانه‌های شرقی اقیانوس اطلس قرار دارند مشاهده کرد. من نظیر آنها را در کرنوال Cornwall کنه‌مارا Connemara و در کوهستان‌های اسکای Skye و گاهی در ولز شمالی دیده‌ام. چنان زیبایی جادویی و خیره‌کننده‌ای که گویی بدین جهان تعلق ندارد، بلکه لمحه‌ای است از بهشت خیالی. در شعر شلی همین کیفیت درخشان مرا سرمست می‌ساخت.

هرچند با بی‌میلی پذیرفته‌ام که در شلی ضعف‌هایی هم وجود دارد، با این همه او هم‌چنان برای من گران‌قدر باقی مانده است. به سبب صفای احساسش، شدت عشقش به زیبایی و وسعت خیال سازنده‌اش. در جوانی آرزو داشتم که بخت مساعدم یاری کند تا با کسی مانند او آشنا شوم. هنوز هم احساسم این است که اگر چنین آشنایی نصیبم می‌شد در زندگی پر ماجرای من حادثه بزرگی به شمار می‌آمد.

خیال خوش طغیان

تورگنیف که اکنون موضوع گفتار من است، از جهات بسیار تأثیری عمیق در من داشت. چند سال پس از مطالعه آثار او با نوشته‌های تولستوی و داستایوسکی آشنا شدم و با آنکه اکنون به نظرم می‌رسد که این هر دو نبوغ بیشتری نسبت به تورگنیف دارند، هیچ کدام به اندازه تورگنیف مرا تحت تأثیر قرار ندادند. آشنایی من با آثار تورگنیف نخستین ارتباط من با هر چیز روسی بود و دیری نگذشت که داستان‌های او را جذاب یافتم. در زمانی که عشق را فقط از راه ادبیات می‌شناختم، برخی از کتاب‌های او چون غزلی عاشقانه مرا به هیجان می‌آورد. اشخاص داستان‌های او چه آنها که مورد مهر او و چه آنها که مورد نفرت او هستند (زیرا در وصف اشخاص به هیچ روی بی‌طرف نمی‌ماند) هر دو به نظر من جالب‌تر از اشخاص داستان‌های نویسندگان انگلیس بودند و با ظرافت بیشتری تصویر شده‌اند. داستان‌های او را من به زبان آلمانی می‌خواندم، زیرا هنوز ترجمه‌های خانم گارنت Garnett وجود نداشت و کمتر کتاب ادبی مرا به اندازه داستان‌های او تحت تأثیر قرار داده است.

مادربزرگم از دوستان روسی خود که عضو هیئت سیاسی روسیه در پاریس بودند و خودشان را تورگنیف می‌نامیدند و او هم آنها را به همین نام می‌شناخت بسیار صحبت می‌کرد. از او پرسیدم که از تورگنیف داستان‌سرای روسی اطلاعی دارد. گفت که دوستانش از پسرعموی خود که داستان می‌نویسد یاد کرده‌اند و در واقع یک بار هم او را ملاقات کرده و داستان‌سرای روس کتابی هم از آثارش به او داده بوده است، ولی هرگز آن کتاب را نخوانده و نمی‌داند که تورگنیف چه نوع کتاب‌هایی می‌نوشته است.

جوانان مشتاق و امیدوار

بیش از هر چیز در داستان‌های تورگنیف با جمعی جوانان مشتاق و امیدوار روبرو شدم، آن چنان مردمی که اگر با آنها آشنا می‌شدم، نسبت بدان‌ها محبت شدیدی در دل احساس می‌کردم و در نظرم بی‌نهایت دوست داشتنی‌تر از جوانانی می‌آمدند که قبل از رفتن به کمبریج می‌شناختم. آنها در وجود خود خشم و امید را با چنان تناسبی که کاملاً سازگار طبع من بود به هم آمیخته بودند. در طول داستان‌ها، اشراف بی‌شرمی که مورد نفرت من بودند این جوانان را سرکوب می‌کردند، یا از راه بدر می‌بردند. در طی داستان وظایف قهرمانی را از عهده بر می‌آمدند و با فرجام اندوه‌بار خود نیز قهرمانانه روبرو می‌شدند. آنها قلب مرا تسخیر کردند و تا لحظه شکست نهایی خود از بالشویکها آن را در اختیار داشتند.

خیال خوش طغیان، الهام‌بخش جوانان و برخی از سالمندان نسل‌های بین سال‌های ۱۷۸۹ - ۱۹۱۸ بود. در طول این دوران دراز، بسیاری از مردم با استعداد در همه کشورهای اروپا و نیمکره غربی معتقد بودند که ستمکاری‌ها و تفاوت‌هایی که در اکثر نقاط جهان وجود دارد، نتیجه اعمال گروه‌های معدودی از مردمان زشت‌کار است که دیر یا زود مردم با خشمی پر صلابت بر ضد آنان طغیان می‌کنند و در کره خاکی بهشتی برپا خواهند کرد. نسل‌ها یکی پس از دیگری ناامید شدند، اما گروه تازه‌ای از جوانان پیوسته جای «رهبران از دست رفته» را پر کردند.

این جریان طولانی طغیان‌های رمانتیک با انقلاب فرانسه آغاز شد. وردزورث^۱ پس از رهایی از خواب و خیال‌های خوش دوران انقلاب، هیجان‌های جوانی خود را در حالی که از آرامش کامل برخوردار است حکایت می‌کند. این هیجان‌ها در غزلی که مطلع آن چندان امیدبخش نیست به این قرار آمده: «جونز! آن زمان که من و تو دوشادوش از کاله بسوی جنوب پیاده ره می‌سپردیم...» و در چند سطر بعد که شهرت بسیار دارد شاعرانه‌تر می‌گوید: «زنده بودن در آن سپیده‌دم طغیان، نعمتی است، اما جوان بودن، بهشت موعود است.» گیوتین و حکومت وحشت در خاطر مردمان خاطرات امیدهایی را که نخستین سال‌های انقلاب فرانسه الهام‌بخش آن بود، تیره و تاریک ساخت، اما سنت رمانتیک بر جای ماند و واقعیت‌های رمانتیک آن را زنده نگاه داشت.

آمریکا - سرزمین امید

تام پین^۲ بر اثر اندرز خردمندانه بلیک از تعرض متملقان پیت^۳ مصون ماند و بیست دقیقه پیش از آنکه مأموران توفیقش از راه برسند در دوور Dover به کشتی نشست. ناحیه کاله او را عنوان نماینده خود در کنوانسیون برگزیده بود و فرانسویان با شور و شغف بسیار مقدمش را گرمی داشتند. او از چنگال نفرت پیت، واشنگتن^۴ و روبسپیر^۵ که همگی مرگ او را خواستار بودند جان به سلامت برد. گرچه آنها موفق به کشتن او نشدند، اما در مدفون کردن آمال او کامیاب گردیدند. با این همه آمریکا در نظر شیفتگان آزادی، همچنان سرزمین امید بود. حتی بایرون در لحظه‌ای که از ناپلئون به علت خودکشی نکردنش سر خورده بود، چکامه فصیحی در ستایش واشنگتن سرود. ستایش از آمریکا به عنوان سرزمین دموکراسی در قسمت اعظم قرن نوزدهم همچنان رواج داشت. ریچارد کبدن^۶ که از جهات بسیار کاملاً نقطه مقابل یک رمانتیک

۱- William Wordsworth (۱۷۷۰ - ۱۸۵۰) شاعر انگلیسی. م.

۲- Tom Paine رجل سیاسی و اجتماعی انگلیسی که بعدها به تابعیت فرانسه درآمد (۱۸۰۹ - ۱۷۳۷). م.

۳- William Pitt نخست‌وزیر انگلیس (۱۷۷۸ - ۱۷۰۸). م.

۴- Washington رئیس جمهور آمریکا و سردار مشهور جنگ‌های استقلال (۱۷۷۹ - ۱۷۳۲). م.

۵- Robespierre از رهبران تندرو و سخت‌گیر انقلاب فرانسه (۱۷۹۴ - ۱۷۵۸). م.

۶- Richard Cobden اقتصاددان انگلیسی (۱۸۶۵ - ۱۸۰۴). م.

بود، درباره ایالات متحده خیالات واهی در سر می‌پروراند؛ وقتی ستایش‌گرانش مبلغ هنگفتی به او هدیه کردند، تمام آن را در راه‌آهن مرکزی ایالت ایلینوی سرمایه‌گذاری کرد و تا دینار آخرش را از دست داد. هنگامی که پدر و مادر من در سال ۱۸۶۷ از آن سرزمین دیدن می‌کردند، هنوز در نظر آنان سرزمینی خیال‌انگیز جلوه می‌کرد. این تصور حتی در من هم به وسیله والتمن^۱ پدید آمده بود و وقتی به آمریکا رفتم خانه او نخستین زیارتگاهم بود.

اما از والتمن که بگذریم جهان نو مورد پسند شاعران نبود. در روزگار بایرون و شلی یونان سرزمین الهام‌بخش خداوندان شعر بود و ترک‌ها مظهر ستم‌کاری به شمار می‌آمدند. پس از آنکه یونان به استقلال رسید، نوبت ایتالیا بود. برونینگ^۲ و سوینبرن^۳ در ستایش تبعید شدگان میهن‌پرست ایتالیایی که مازینی^۴ مظهر آنان بود شعر می‌سرودند. زشتی نظام سیاسی ناپل بود که از گلاستون محافظه‌کار سرانجام مردی آزاده پدید آورد. تاریخ کوشش‌ها و پیکارهای مازینی به صورت نمونه‌ای درآمد. او موجد شوق و حرارتی بود که ایتالیایی واحد را بنیان گذارد. اما کاوور^۵ مجلس ساووی Savoy را بدین شور و شوق مجهز کرد و نتیجه کار برای مردی که در اینجا آن قدر زحمت کشیده بود، بسیار نفرت‌انگیز از آب درآمد.

در این رشته حوادث چیز خاصی که مربوط به سرزمین ایتالیا باشد وجود نداشت. در کشورها یکی پس از دیگری نظام کهن سرنگون می‌شد و نیروی اصلی که سبب واژگون شدن حکومت می‌گردید بوسیله ایده‌آلیستهای رمانتیک فراهم می‌آمد و در آغاز کار هدایت می‌شد. همه جا نظامی که پس از کامیابی انقلاب مستقر می‌گردید، ایده‌آلیستها را از خواب خوش بیدار می‌کرد. اما امیدهای آنان یکسره به باد نمی‌رفت. فقط رهسپار سرزمین نو دیگری می‌شدند که ستمکاری حکومت در آن سرزمین مسلم بود و پیروزی آینده در آن هنوز محتمل به نظر می‌رسید.

در ایام جوانی من، انقلابیان روسی بیش از انقلابیان دیگر کشورها وارثان سنت‌های طغیان رمانتیک به شمار می‌آمدند. آزادی‌خواهان سراسر جهان، روسیه تزاری را با ترسی که لرزه بر اندام آدمی می‌افکند می‌نگریستند. فقط کلمه «سیبری» کافی بود که خون در عروقشان منجمد کند. از زمان دسامبريست‌ها^۶ در سال ۱۸۲۵، روس‌های قهرمان برای سرنگون ساختن حکومت می‌جنگیدند. هیچ آزادی‌خواهی شک نداشت که روزی آنان پیروز می‌شوند و نتیجه پیروزی آنان رشد و تکامل باشکوه آزادی در مناطقی خواهد بود که

۱- Walt Whitman شاعر آمریکایی (۱۸۹۲ - ۱۸۱۹). م.

۲- Robert Browning شاعر انگلیسی (۱۸۱۲ - ۱۸۸۹). م.

۳- Charles Swinburne شاعر انگلیسی (۱۸۳۷ - ۱۹۰۹). م.

۴- Mazzini میهن‌پرست ایتالیایی (۱۸۷۲ - ۱۸۰۵) که رمان خرمگس درباره زندگی وی نوشته شده است. م.

۵- Cavour رجل دولتی و سیاسی ایتالیا و از بنیان وحدت آن کشور (۱۸۶۱ - ۱۸۱۰). م.

۶- Decemberists انقلابیانی بودند که به ترور فردی هم دست می‌زدند. م.

روح آدمی تا آن زمان در آنجا در اسارت و بردگی بوده است. من نیز در این آرزوها سهیم بودم و در آثار تورگنیف، سیمای خیالی مردانی را که مقدر بود جهان نو را بیافرینند می‌یافتم.

موضوع کتاب «زمین بکر» که مرا سخت تحت تأثیر قرار داد، انقلابیان سیاسی هستند. اما بهترین کتاب تورگنیف که بیش از همه بر من اثر گذاشت «پدران و فرزندان» بود. قهرمان این کتاب بازارف Bazarov چندان با سیاست سر و کار ندارد، اما از هر جهت دیگری که فکر کنید یک طاغی تمام عیار است. او خود را نیهیلیست Nihilist می‌داند؛ کلمه‌ای که خود تورگنیف در این کتاب ابداع کرده است و از آن پس جهانیان آن را به عنوان مظهر امید برخی، و موجب وحشت برخی دیگر شناختند. بازارف مدعی است که مطلقاً به چیزی عقیده ندارد، اما در واقع تا حدی اعتقاد توأم با اکراهی به علم دارد. می‌خواهد طبیب شود و سرگرم گذراندن دوران تحصیل و کارآموزی است و به همه می‌گوید که طب سراپا بی‌معنی است، ولی با جدیت تمام می‌کوشد که همه دانستنی‌های مربوط به علم طب را فرا گیرد. نفرتش از تزویر و دروغ‌گویی و علاقه شدیدش به صراحت و رک‌گویی بدانجا می‌رسد که در گفتگوهایش با مردم، حتی با کسانی که به او شدیداً مهر می‌ورزند، بسیار خشن و عاری از احساس می‌شود. مریدی دارد که اشراف زاده‌ای جوان است، به نام آرکادی. بسیار مهربان و دوست داشتنی است و اظهار نظرهای بازارف برای او در عین وحشت‌آوری شادی‌بخش است.

آیا تورگنیف به آزادی‌خواهان خیانت کرد؟

وقتی این کتاب را می‌خواندم، همه جا احساسات آرکادی را در خود می‌یافتم. من در دنیایی پرورش یافته بودم که رفتار توأم با ادب را نهایت درجه مهم می‌شمردند و در آن کردارهای بسیار زشت اجتماعی رواج داشت، زیرا هرگونه اشاره‌ای بدان خلاف ذوق سلیم به شمار می‌آمد. وقتی بازارف مانند یک روستایی دور از ادب رفتار می‌کرد، فکر می‌کردم رفتارش به راستی شایسته ستایش است. اما علی‌رغم تصمیم‌های شدیدی که می‌گرفتم تا رفتار او را سرمشق قرار دهم، از عهده بر نمی‌آمدم و هم‌چنان به آرکادی شباهت داشتم. سنگدلی او را می‌ستودم، اما نمی‌توانستم خود را به اجرای آن وادارم. تجربه بیشتری که از رفتار مقلدان بازارف حاصل شد، مرا بیشتر از پیش در مقابل رفتار مؤدبانه شکیب‌گردانید و بیش از وقتی که خود را زندانی ادب احساس می‌کردم به رفتار مؤدبانه مایل ساخت. برای جوانانی که دوران تجربه‌آموزی را می‌گذرانند، ستایش عقاید و افکاری که از شدت تندی و افراط مورد موافقت آنان نیست، امری طبیعی به نظر می‌رسد.

مثلاً من نفی اخلاق را که بازارف به میان می‌کشید می‌ستودم اما قبول نداشتم. «هیچ‌گونه اصول کلی وجود ندارد - شما حتی هنوز وجود چنین مطلبی را به اثبات نرسانده‌اید! فقط احساسات وجود دارند. همه چیز بستگی بدان‌ها دارد. مثلاً من در نتیجه احساساتم، رفتاری منفی به هم رسانده‌ام. دوست دارم منکر

شوم- مغز من این طور ساخته شده است، همین و بس! چرا من از شیمی خوشم می‌آید؟ چرا تو سیب را دوست داری؟ بر اثر احساساتمان است، همه اینها یک امر است. از آن ژرفتر است که آدمی را بدان دسترس باشد.» وقتی بازارف کم‌کم از آرکادی خسته می‌شود می‌گوید: «نوجوان نازنینی هستی، اما آزادی‌خواهی خودنما و چرب‌زبانی» تصور اینکه بازارف ممکن است همراه «آزادی‌خواهی خودنما و چرب‌زبان» بشمارد که چنین احتمالی بعید نبود، لرزه بر اندامم می‌افکند. بازارف در حین تشریح اجساد مردگان، به فساد خون مبتلا می‌شود و می‌میرد. اندوه پدر و مادرش که او را می‌پرستیدند، در مرگ او از مؤثرترین چیزهایی است که من در ادبیات سراغ دارم.

تورگنیف برای معرفی بازارف به عنوان یک انقلابی نمونه، مورد ملامت شدید آزادی‌خواهان روسیه قرار گرفت. آنها می‌گفتند بازارف تصویر مسخ شده‌ای از یک انقلابی است. مدعی بودند که نه سنگسری بلکه نازکدلی آنها را به راه انقلاب سوق داده است. می‌پنداشتند که تورگنیف به مقصد انقلاب خیانت ورزیده است و با شدت تمام به او می‌تاختند. او به شدت از خود دفاع کرد. ادوارد گارنت Edward Garnett در پیش‌گفتاری که بر ترجمه همسرش از اثر تورگنیف نگاشته است، نامه تورگنیف به یک بانوی روسی را آورده که من چند سطر از آن را نقل می‌کنم: «چطور شما هم می‌گویید که در ترسیم بازارف من قصد داشته‌ام کاریکاتوری از نسل جوان عرضه بدارم. لحن صریح مرا خواهید بخشید - شما هم این ملامت ابلهانه را تکرار می‌کنید. بازارف فرزند دلخواه من که به خاطرش با کارکوف Karkoff جدال کردم؛ بازارفی که من در توصیفش سخاوتمندانه هرچه رنگ در چنته داشتم به کار بردم؛ بازارف، این مرد روشن‌بین، این قهرمان را کاریکاتور می‌نامید! اما می‌بینم که اعتراض کردن بی‌ثمر است.»

در آن زمان هیچ کس آینده روس‌ها را با دقت پیش‌بینی نمی‌کرد، اما باید گفت آنها که از انقلاب روسیه فیروز درآمدند، به بازارف شباهت داشتند نه به ملامت‌کنندگان او. اگر بازارف زنده می‌بود، در باب فاتحان انقلاب احساس مرا می‌داشت.

مجرد طغیان

ایبسن Ibsen که موضوع این گفتار است، برای من مشکلی پیش می‌آورد که در مورد شلی و تورگنیف وجود نداشت. مشکل اینکه ایبسن دیگر مورد ستایش من نیست، مگر به مقدار بسیار کمی. در نتیجه اکنون من به زحمت یاد می‌آورم که او روزگاری در نظرم چه ارج و قربی داشت. بار نخست روحانی موحدی از دوستان خانواده من، به نام فیلیپ ویکستید Wicksteed، که آثارش درباره علم اقتصاد مورد تحسین من بود، پیش من از او یاد کرد.

پس از آن دیگر بار ضمن خواندن تقریض‌های شاول^۱ درباره ایبسن به نام او برخوردم. سومین چیزی که زمینه را در من برای دلبستگی به او فراهم کرد، انتقاد خصمانه‌ای بود که در نشریه «Cambridge Review» انتشار یافت. سبب عمده انتشار این ماهنامه، آسوده داشتن خاطر نجبای انگلیس بود، یا من آن زمان این طور به نظرم می‌آمد. وایت‌هد مرا از انتشار این نقد مطلع ساخت و پس از آن سال‌ها جمله‌ای از آن را با انبساط خاطر نقل می‌کرد که: «زندگانی برای مردمان فکور و پای‌بند اخلاق هیچ مشکلی پیش نمی‌آورد.» با توجه به آنچه یاد شد، طبیعی است که من انتظارات زیادی از نمایشنامه‌های ایبسن داشتم. نخستین بار که نمایشنامه‌های او را روی صحنه دیدم، در چنان حال و کیفیتی بودم که شدت و عمق تأثیر آنها را دو چندان کرد. در ماه ژوئن سال ۱۸۹۳ تازه به سن رشد رسیده بودم و تازه دوره مطالعه و تحصیل ریاضیات را در کمبریج به پایان رسانده بودم. برای گذراندن این دوره، ده سال گذشته را تحت انبساط بسیار سختی، تقریباً نظیر دورانی که یک ورزشکار تحت تعلیم می‌گذرانند، بسر برده بودم، با این تفاوت که دورانش از دوران تمرین و تعلیم یک ورزشکار به مراتب طولانی‌تر بود. خاتمه این دوران، مقارن وقتی بود که من به سن رشد رسیده بودم. این دو حادثه که همزمان روی می‌داد، در من احساس آزادی فرح‌بخش و آمادگی برای ماجرا را پدید آورده بود. درست در همین هنگام تعدادی از نمایشنامه‌های ایبسن را در لندن به روی صحنه آورده بودند و بدیهی است که دیدن آنها هیجان شدیدی را در من بوجود آورد.

وقتی ارکان جامعه به ستیز بر می‌خیزند

وقتی به گذشته می‌نگرم، گمان می‌کنم مقداری از هیجان آن روزگار را خانم الیزابت روبینس که در نمایشنامه‌های ایبسن نقش اول را داشت بر می‌انگیخت. درباره او، ادموند گوس Edmond Gosse در آن

1 - Bernard Shaw (۱۸۵۶ - ۱۹۵۰) نمایشنامه‌نویس و منتقد ایرلندی که کتاب‌های جالبی درباره ایبسن و

کارهای او دارد. م.

زمان چنین نوشت: «در خصوص تجسم هیلدا (قهرمان نمایشنامه «استادینا» Master Builder) بوسیله خانم روبینس حتی در میان کسانی هم که نمایشنامه را نپسندیده‌اند، دو عقیده یکسان وجود ندارد. روح بهار پا به پای خنده بر لب پای کوبی می‌کرد. به ندرت اتفاق افتاده است که جوانی اصیل تا بدین اندازه طبیعی و دور از تصنع و مبتکرانه جلوه‌گر شود و تا پایان نمایشنامه همچنان زنده و سبکبال بماند.» من ستایش پر شور خود را از خانم روبینس برای دوشیزه‌های از عمه‌زادگان خود که با او آشنا بودم بازگفتم. اما خویشاوند من از روی کمال دورانیدیشی مرا یاری نکرد که به زیارت آن خانم بروم.

اکنون پی بردن به ستایش و نفرت هیجان‌انگیزی که ایبسن برانگیخت آسان نیست. تمام کسانی که خود را ستون‌های جامعه می‌دانستند، بر ضد نمایشنامه‌های ایبسن به عنوان آثاری خلاف اخلاق، جامعه برانداز و فتنه‌انگیز به ستیزه برخاستند. حمله‌های آنان به ایبسن کافی بود که شوق و رغبت جوانان را به نفع او برانگیزد. به تجربه دریافته‌ام که طغیانگران هرگز خویشتن را به تمامی از نفوذ مردمی که بر ضد آنان طغیان می‌کنند، نمی‌توانند آزاد سازند. هرچه را که اینان پسندیده‌اند، طغیان‌گران باید مردود شمارند و هرچه را که اینان مردود شمرده‌اند طغیان‌گران ناگزیر می‌ستایند. بدین‌سان عقاید آنان به صورت معکوس از طرف دشمنانشان تقریر می‌شود. فقط به تدریج معلوم می‌گردد که برای دست یافتن به حقیقت چنین راه سهل و آسانی وجود ندارد. پذیرفتن این که افکار و عقاید فلان کس همواره باطل است، همان اندازه زیان‌بخش است که گمان کنیم افکار و عقاید او همواره درست است.

زنان نمایشنامه‌های ایبسن – «مغروانه و بی‌عاطفه»

باری، آن هنگام که من بیست و یک ساله بودم، درباره زنان نمایشنامه‌های ایبسن چنین نظری نداشتم. در آن روزگار احساس من این بود که هر آنچه مورد نفرت مردم میان سال پای‌بند اخلاق باشد، ناگزیر باید خوب باشد. قهرمانان زن در نمایشنامه‌های ایبسن مرتکب اعمالی جنایت‌آمیز و خلاف اخلاق می‌شوند، با این همه نویسنده آنها را بسیار شایسته احترام می‌داند. تمام وجودم از طغیان بر ضد اسارت زنان لبریز بود. با شادی بسیار، ستایش والت ویتمن را از «زنان مغرور و بی‌عاطفه‌ای که من می‌پرستم» می‌خواندم و زنان نمایشنامه‌های ایبسن تقریباً از همین طراز بودند. من فکر می‌کردم که اخلاق رایج به احتمال بسیار خطا می‌رود و این زنان به زعم اخلاق رایج مرتکب گناه می‌شوند. بنابراین احتمال آن می‌رود که حق با آنها باشد.

این نظر به بیانی که آمد تقریباً به نحوی باور نکردنی ساده‌لوحانه است، اما در آن روزگار بسیار متداول بود. برخی از نمایشنامه‌های او از جمله هدا گابلر Heda Gabler را به جهت این سخنرانی دوباره خواندم و کردار قهرمان زن آن را سراپا تحمل‌ناپذیر یافتم. زنی سنگدل، آتش‌افروز و در امور جنسی متظاهر به افراط کاری. اما در آن زمان، من و بسیاری دیگر، خلاف این فکر می‌کردیم. هدا گابلر هر جا می‌رود، دو هفت تیر

همراه دارد و بالاخره با یکی از آنها به زندگی خود پایان می‌دهد. بانویی را می‌شناختم که عیناً همین کار را کرد. بیشتر به گمانم رسید که غریزه تقلید او را به این کار واداشت. پیش از آنکه کار او بدین پایان اندوه‌بار کشد، هدا گابلر دیگر مورد تحسین من نبود. اما هنگامی که نخستین بار آن را به روی صحنه دیدم، او در نظرم طغیان‌گری جسور و ارجمند آمد که آزادانه به میل خود می‌اندیشید، احساس می‌کند و دست به عمل می‌زند نه آنکه برده‌وار از جماعت پیروی کند.

ایبسن حرف‌های قالبی دارد که اکنون در نظر من خسته کننده می‌آیند. هر کجا مستی، جاعلی یابد کاره‌ای از بازیگران نمایشنامه‌های او، از حد اخلاق جاری تجاوز می‌کند، به طور مسلم سر و کله کسی پیدا می‌شود که بگوید آن شخص، چه مرد چه زن، جسارت داشته است که به میل و دلخواه خود زندگانی کند. این واقعه اگر به ندرت در جامعه‌ای استوار پیش آید، امری بسیار خوب است، اما اگر قرار باشد آن را قاعده کلی تلقی کنیم که همه کس از آن پیروی کند، آن وقت پایان کار یا به فاجعه منتهی می‌گردد، یا به استقرار حکومت ستمگری می‌انجامد که در آن فقط معدودی که زمام قدرت را در دست دارند می‌توانند، به قول ایبسن، زندگانی را آن طور که دلخواهشان است بگذرانند.

ایبسن رمانتیک است که قدری دیر از راه رسیده و در صحت و سقم نظرگاه پیروان این مکتب مشارکت دارد. در اینکه زندگانی آدمی چگونه باید بگذرد، دو نظریه افراطی وجود دارد که هیچ یک را به تمامی نمی‌توان پذیرفت. یکی از این دو نظر را می‌توان به رقصی ضربی مانند کرد که برای آن اصولی تنظیم گردیده که تجاوز از آن ممکن نیست و در آن بروز تمایلات و انگیزه‌های آنی را مجال نیست. دیگری به رقصی جادویی می‌ماند که حین اجرای آن زمزمه کلمات سحرآمیز موجب برانگیختن هیجان شدید می‌گردد، تا بدانجا که به بی‌رحمی شدید می‌انجامد. اولی وصف‌الحال پیروان مکتب کلاسیک و دومی بیان حال پیروان مکتب رمانتیک است. هیچ‌یک از این دو نظر کامل نیست. نظریه کلاسیک‌ها طغیان پدید می‌آورد. نظریه رومانتیک‌ها چون رواج کامل یابد ناگزیر به ظهور خودکامه‌ای منتهی می‌شود.

بی‌رحمی ذاتی که در نظریه رمانتیک نهفته است، در نمایشنامه‌های ایبسن به چشم می‌آید. ربکا وست Rebecca West زن واژگون‌بختی را به خودکشی می‌کشاند. هدا گابلر، از حسد، می‌خواه بهبود یافته‌ای را به روزگار سیاه می‌افکند و دست‌نویس کتابی را که در روزگار بهبودی نوشته است، معدوم می‌کند. هدا گابلر در انظار همگان، شوهر سخت‌کوش و خوش‌نیت خود را که یگانه عییش آن است که آفریدگار او را تیزهوش نیافریده، تحقیر می‌کند. هدا وانگل Helda Wangel پس از آنکه می‌فهمد استاد بنا در ارتفاع زیاد دچار سرگیجه می‌شود و از همین رو همیشه از ارتفاع زیاد حذر می‌کند، با دشنام و بد زبانی او را مجبور می‌کند که تا بلندترین نقطه برجی بالا رود که در نتیجه، از آن بلندی سقوط می‌کند و جان می‌سپارد، در حالی که هدا وانگل از اثبات سلطه خود بر او غرق شادی و سرور می‌شود.

اخلاق ایبسن اساساً نظیر اخلاق نیچه^۱ است. ظاهراً می‌پندارد مرد برتر (که غالباً زن است، چنانکه در نمایشنامه‌های شاو دیده می‌شود) آن قدر باشکوه‌تر از مردم عادی و معمولی است که گویی هیچ تکلیفی را نسبت بدان‌ها عهده‌دار نیست و حق دارد در راه تحقق بخشیدن به شهوت قهرمانی‌اش تمام مردم را به نابودی بکشد. نتیجه این طرز تفکر ناگزیر حکومت جبار و خودکامه نازی را بوجود آورد. همه می‌کوشند مرد برتر شوند و چیزی مانع آنان نیست، جز نیروی برتر یا تزویر محیلانه‌تر از جانب کس دیگری که مدعی ایفای این نقش مهیج است.

تحقیر اشخاصی که پای‌بند اخلاق‌اند

آنها که شصت سال پیش از اوضاع زمان ناراضی بودند، این مطالب را پیش‌بینی نمی‌کردند. «اشخاص فکور و پای‌بند اخلاق» مورد تحقیر ما قرار می‌گرفتند، هم از آن رو که مصاحبتشان کسالت‌آور بود، هم از آن جهت که از هر چیز بدی جانبداری می‌کردند. از میان ما که آنها را مورد تمسخر قرار می‌دادیم، کسی توجه نداشت که این مردم از امور بسیار اساسی و خوب هم جانبداری می‌کردند، منتهی ما آن امور را بدیهی می‌شمردیم و در نتیجه کسالت‌آور تلقی می‌کردیم. در اجتماعی که از نظم برخوردار است، بیشتر مردم هرگز دست به جنایت نیالوده‌اند. بیشتر مردم بر پدر و مادر خود اتهام ناروا وارد نکرده‌اند که در نتیجه آنها را روانه اردوگاه‌های مرگ کنند، تا در بدبختی و مذلت جان سپارند. بیشتر مردم اتاق‌های مرگ برپا نکرده‌اند که در آن میلیون‌ها قربانی بی‌گناه را روانه دیار نیستی کرده باشند. بیشتر مردم گروه بی‌شماری از هم‌نوعان را در گرسنگی و سرما و بیماری و وحشت به پرتگاه جنون نکشاده‌اند. از ارتکاب چنین اعمالی خودداری کردن، بدان معنا نیست که آدمی به اوج تقوی و فضیلت رسیده باشد، ولی ارتکاب این اعمال بی‌شک بدین معناست که آدمی به نقطه اوج پلیدی و زشتکاری رسیده است.

دیدیم که قسمت با نفوذ مردم اجباراً بدین اوج پلیدی و زشتکاری رسیدند و این نظاره ما را بر آن می‌دارد که برای شایستگی‌های روزمره و پیش‌پا افتاده که مورد نفرت ایبسن و نیچه است ارج و حرمت قائل شویم. خوی وحشی‌گری در نهاد آدمی بسیار نیرومندتر از آن است که ما می‌پنداشتیم. هیجان غریبی در تسلیم شدن به آنچه بودلر «باد لجنزار» نام نهاده نهفته است و هرچه تندتر در این ورطه می‌غلتیم، بیشتر گمان می‌کنیم که از آن بیرون آمده‌ایم. تمام این مخاطرات در نظرگاه رمانتیک مستتر است، زیرا این نظرگاه برای تمایلات و احساسات شدید، بی‌توجه به آنکه این تمایلات و احساسات خوب یا بدند، ارزش قائل است. آدم می‌اندیشد که دیوانه آدم‌کش هم باید احساسات تند و تیزی داشته باشد لیکن ما برای او به مناسبت تند و تیزی احساساتش ارزشی قائل نمی‌شویم. اگر شما همسایه خود را دوست می‌دارید، چه بهتر که به شدت دوست بدارید، اما اگر از او نفرت دارید، هرچه کمتر نفرت داشته باشید بهتر است.

۱- Nietzsche فیلسوف آلمانی (۱۹۰۰ - ۱۸۴۴). م.

لیکن ایبسن فقط واعظ اخلاق‌های ناروا نیست. او آفریننده درام‌های خوب نیز هست. بهترین نمایشنامه‌هایش به صورت قابل ستایشی تنظیم شده و بسیار مهیج‌اند - و این محسنات هنگامی که آدمی این نمایشنامه‌ها را روی صحنه می‌بیند، بیشتر نمایان می‌شود تا وقتی به مطالعه آنها می‌پردازد. از هنرهای او یکی اینکه از وقایع گذشته به تدریج که نمایشنامه ادامه می‌یابد پرده بر می‌دارد. اما گمان نمی‌کنم حتی اگر فقط از نظر نمایشنامه‌نویسی هم بنگریم بتوان او را در طراز اول بشمار آورد. قهرمان نمایشنامه‌های او مانند نمایشنامه‌های برنارد شاو تجسمی از نظرگاه‌ها و جر و بحث‌ها هستند، نه مردم عادی با تمام خصوصیات ناچیز و نامربوطی که آنها را محبوب یا منفور می‌گرداند. اشخاص نمایشنامه‌های ایبسن ماند نهالی زنده، لبریز از شهد حیات نیستند، بلکه چون فتیله چراغی بی‌روغن خشک و بی‌جان‌اند. به همین دلیل اکنون متوجه می‌شوم که غم‌ها و شادی‌های آنان بر من، آن گونه که غم‌ها و شادی‌های اشخاص داستان‌های نویسندگان بزرگ اثر می‌کرد مؤثر نمی‌افتد و گمان می‌کنم به همین جهت اکنون که دوران رونق آثار او سپری گردیده آثارش به دست فراموشی سپرده می‌شود.

نمی‌دانم نقدی که بیان کردم تا چه حد در باب نمایشنامه‌های منظوم او، برانت Brandt و پیر گینت Peer Gynt، معتبر باشد. برانت به ویژه متضمن قطعاتی است پر از شکوه و مهابت که در آن شیون باد در دل شب‌های قیرگون قطبی تا اعماق روح نفوذ می‌کند. به نظر من «برانت» هنوز ارزش دارد که به دست فراموشی سپرده نشود.

زهر نفرت و پادزهر آن

گمان دارم عموم مردم در جوانی گرایش‌های گوناگونی نسبت به زندگانی و جهان در خود احساس می‌کنند و هر یک از این گرایش‌ها در موقع خود چنان نیرومند می‌نماید که گویی رقیبی برای آن متصور نیست. من زیبایی خیالی را که در اشعار شلی یافتیم می‌پرستیدم. از جوانان انقلابی بی‌قراری که تورگنیف توصیف می‌کرد، لذت بسیار می‌بردم و از سفرهای جسورانه و پر ماجرا که موضوع نمایشنامه‌های ایبسن بود تهییج می‌شدم. اینها هر یک به نحوی، حالات خوش‌بینانه مرا اقناع می‌کردند، اما حالات دیگری هم به من دست می‌داد که بیان آنها را در ادبیات نوع دیگری یافتیم: حالات حرمان، انزجار، نفرت و خواری. هرگز پیش نیامد که من از ته دل خود را تسلیم این حالات کنم. اما هر وقت در ادبیات چیزی می‌یافتیم که محرک این حالات بود شادمان می‌شدم.

در جوانی از آثار کارلایل^۱ زیاد خواندم. اصول عقاید مثبت او به نظرم مهمل آمد اما عیب‌جویی‌های تند او موجب خرسندی‌ام می‌شد. از توصیفی که از مردم انگلیس کرده است لذت فراوان بردم: «بیست و هفت میلیون عموماً احمق» از این گفتار او بسیار مسرور می‌شدم «پندار بیهوده آن که، سزایت (به ظن قریب به یقین) چوبه دار باشد و تو آرزو کنی که کاش فقط به تیربارانت قناعت کنند.» اما به تدریج طرز تلقی او نسبت به زندگانی و نوع بشر به نظرم بیشتر عجولانه آمد تا اندوه‌بار. اقناع حالات تیره و تاریک خود را به درجه کمال نه در آثار کارلایل، بلکه در شاه لیر King Lear یافتیم.

ابتدا «شاه لیر» را ترجیح می‌دادم

در آن زمان من شاه لیر را بر دیگر آثار شکسپیر، حتی هاملت، ترجیح می‌دادم و این به جهت حرمان عالم‌گیر آن بود. «چون متولد می‌شویم از اینکه در صحنه دیوانگان گام می‌نهیم گریانیم.» لحظاتی پیش می‌آمد که این گفته در نظرم حد اعلای حکمت می‌نمود. و نیز این گفتار او را دوست می‌داشتم: «ما برای خدایان چون پروانگانیم، در چنگ پسران سنگدل به بازیچه ما را کشتار می‌کنند.» تصور اینکه شکنجه و آزاری که آدمیان متحمل می‌شوند، موجب لذت و انبساط خدایان است و در نتیجه این زجر و عذاب یکباره عبث و بیهوده نیست، یک نوع رضایت تلخی را باعث می‌شد. بیان لیر در آن توفان وقتی که همراه با کنت Kent و دلک با ادگار Edgar که برهنه است، روبرو می‌شود، شادی بسیار در من بر می‌انگیخت: «ها! ما هر

۱- Thomas Carlyle نویسنده و مورخ اسکاتلندی (۱۸۸۱ - ۱۷۹۵). م.

سه خود را به عاریت آراسته‌ایم (لیر به خود و کنت و دلکک که لباس به تن دارند اشاره می‌کند. م.) تو ذات آدمی هستی؛ انسان بی‌وسیله و اسباب چیزی جز همین حیوان بیچاره برهنه و در هم شکسته نیست. (سپس در حالی که جامه از تن بدر می‌کند خطاب به جامه‌های خود می‌گوید. م.)

«دور شوید ای سراپا عاریت‌ها! بیایید جامه‌ها را بدر کنید.»

شکوه قهرمانی که در رجزخوانی لیر و تشجیع توفان به جنگ و ستیز نهفته است مرا به وجد می‌آورد: بجنبید ای باده‌ها، بدمید آن قدر که گونه‌هاتان شکسته و چروکیده شود، بوزید خشماگین!

ای ستون‌های آب و ای تند باده‌ها، هرچه در دل دارید بیرون ریزید،

تا سیلاب تارک بناهای ما را فرا گیرد، باد نماها را غرقه کند.

ای شعله‌های زردگون که در سرعت هم‌پای اندیشه‌اید،

ای پیشاهنگان آذرخش‌های بلوط شکاف،

سپید موی مرا مشتعل سازید و تو ای تندر لرزه افکن،

با ضربتی گردگون‌های ستبر زمین را هموار کن،

همه قالب‌های طبیعت را در هم شکن، همه نطفه‌ها را بی‌درنگ نابود کن،

که انسان ناسپاس را پدید می‌آورد.

بیانات لیر در صحنه‌هایی که در خلنگزارها روی می‌دهد، رمانتیسیم پیروان این مکتب را نسبتاً حقیر و

بی‌مقدار می‌نماید. باری اختلاف اساسی‌تری وجود دارد، به این شکل:

رمانتیک‌ها، رمانتیسیم را سراسر باور دارد، حال آنکه شکسپیر بیان آن را در دهان مردی می‌گذرد که

در آستانه دیوانگی است.

بعدها «سفرنامه گالیور» را ترجیح دادم

در طراز پایین‌تر تراژدی از احساسات فتنه‌انگیز و ویران کننده شاه لیر بسیار لذت می‌بردم مانند: «از

درون لباس‌های ژنده و پاره پاره شرارت‌های خرد نمودار است رداها و تن‌پوش‌های خز همه چیز را مستور

می‌دارد.» همچنین اظهار نظر او را درباره تشریفات امور دولتی بسیار می‌پسندیدم: «پارس کردن سگ زارع

را به گدا دیده‌ای؟» - «آری قربان.» - «و گریز آن بنده خدا را از سگ؟ همانجا می‌توانی تصویر معظم قدرت را

بنگری، سگ وظیفه‌ای که به او واگذار شده است انجام می‌دهد» در همین صفحه شاه لیر در باب کیاست

رجال دولت سخن دلنشینی می‌گوید: «عینکت را بر دیده بگذار و چون سیاستمداری بی‌مایه، در عین

بی‌خبری چنین وانمود کن که از همه چیز با خبری.»

اما در داستان شاه لیر، حتی در سیاه‌ترین و پر حرمان‌ترین قطعات آن آدمی خود را با شکوه و عظمت نجات‌بخشی روبرو می‌بیند. هنگام مطالعه آن، آدمی احساس می‌کند گو که زندگانی ممکن است بد، و جهان پر از رنج بی‌ثمر باشد، با این همه در آدمی استعداد عظمت و شکوهی که گاه رخ می‌نماید نهفته است که همان سلطه حرمان کامل و نهایی را غیرممکن می‌سازد. بیان حرمان کامل و نهایی را نه در شکسپیر، بلکه در سوئیفت Swift یافتیم.

بیشتر تصادف مرا با آثار سوئیفت آشنا کرد. اتفاقی که کلاس درس من محسوب می‌شد کتابخانه پدر بزرگم بود. قفسه‌ها از مجلدات قطور پر بود، اما با تأکید تمام مرا از خواندن آنها منع کرده بودند. این منع اثر خود را که می‌بایستی پیش‌بینی کرده باشند و نکردند بخشید. در میان کتاب‌هایی که از قفسه پایین آوردم کلیاتی از سوئیفت بود. نخست «حکایت لاک» The Tale of Tub را خواندم که بسیار از آن خوشم آمد، زیرا جر و بحث‌های مذهبی را با چنان گستاخی مورد بررسی قرار می‌داد که حتی شهره‌ترین آزاداندیشان زمان ما تاب اتهام آن را هم ندارند. پس از آن «سفرنامه گالیور»^۱ را خواندم که سرنوشت شگفت‌آورش این بوده است که آن را برای سرگرمی کودکان مناسب دانسته‌اند، حال آنکه گزنده‌ترین و تباه‌کننده‌ترین حکایات طنزآمیزی است که تاکنون از قلم مردان تلخ و بدبین تراوش کرده است و سراسر آن را ظلمات و حرمان پوشانده است. شرح لاپوتا Laputa نمونه‌ای کهن از داستان خیالی علمی است، البته منظور آن نیست که نخستین داستان خیالی علمی باشد، زیرا مانند آن را مثلاً فرانسیس گودوین Francis Godwin و سیرانو دو برژراک Cyrano de Bergerac پرداخته بودند. اما گمان می‌کنم سفرنامه گالیور نخستین داستانی باشد که جوامع علمی را به صورتی که نسل ما به وسیله «جهان نو شجاع» اثر هکسلی Huxely با آن آشنایی دارد معرفی می‌نماید. نویسندگان دیگر تقریباً تا زمان ما همگی در باب علم خوش‌بین بوده و آن را منجی بشر شمرده‌اند. گمان می‌کنم سوئیفت نخستین کسی بوده که علم را فراهم‌کننده اسباب و وسایل استبداد بی‌رحمانه شمرده است. من این نظر را در پانزده سالگی پذیرفتم و پذیرفتن آن ذهن مرا برای تحمل ضربت ناگهانی بمب‌های هسته‌ای کاملاً آماده کرده بود. آن هنگام دریافتم و از آن پس تاکنون همواره به یاد دارم که علم به خودی خود از لحاظ اخلاقی بی‌طرف است. علم نیرو بخش است، اما به پلیدی هم همان قدر نیرو می‌بخشد که به نیکی. اگر می‌خواهیم علم ثمره نیکو به بار آورد باید دست به دامان احساس بشویم نه معرفت. لاپوتا ترس و دهشت‌هایی را که علم ممکن است پدید آورد به من نشان داد و در نتیجه دانستم که این ترس و هراس‌ها هر اندازه هم علمی باشند، همچنان دهشتناک و سهمگین‌اند. پلیدی پلیدی است گو که در به وجود آوردن آن حداکثر مهارت نیز ضرور باشد.

اما یاهوها Yahoos پیش از هر چیز دیگری بر من اثر گذاشتند. با ترسی که هر دم افزون می‌شد، صفحه‌هایی را که با چیره‌دستی تحریر شده و خواننده را به تدریج معتقد می‌کند که یاهوها همان انسان‌های

۱- این کتاب بوسیله منوچهر امیری به فارسی ترجمه شده است. م.

معمولی هستند خواندم، تا پایان آن، که گالیور به وطن خود باز می‌گردد و داستان در اینجا به اوج وحشت‌انگیزی می‌رسد، زیرا از دیدن همسرش مو بر تنش راست می‌شود، همسرش را به صورت یک یاهو می‌بیند. در سرزمین هویهنمها Houyhnhms که اسبها خردمندند و بر قلمرو حیوانات فرمانروایی دارند، همان گونه که آدمیان بر ما حکومت دارند، دسته‌هایی از مخلوقات وحشی و ترسناک دیده می‌شوند که به صورت چون آدمی هستند و یاهو نام دارند و هویهنمها آنها را به همان چشم می‌نگرند که ما گفتار را می‌نگریم. اسبان عاقل ابتدا نسبت به گالیور بد گمانند، ولی سرانجام می‌پذیرند که در او آثاری از فضیلت و عقل وجود دارد و راضی می‌شوند که به شرح او از جهانی که آمده است گوش کنند.

هویهنمها، البته تمام فضایی را که گالیور مایل است آدمی دارا باشد دارند، حال آنکه یاهوها از تمام معایبی که کینه پنهانی سوئیفت مایل است به آدمی نسبت دهد، به درجه کمال برخوردارند. با آنکه یاهوها به صورت آدمی‌اند در ابتدا به ذهن خواننده نمی‌رسد که آنها به مردی که او می‌شناسد مانند باشند. فقط مهارت شیطانی سوئیفت است که این اندیشه ترسناک را در ذهن آکنده از نفرت خواننده بر می‌انگیزد. این ادعای وحشتناک اثر عمیقی بر من گذارد و تنها با تلاش بسیار توانستم اثر فلج‌کننده آن را از ذهن بزدایم.

و اما پادزهر آن

پادزهر سموم نفرتی را که سوئیفت پراکنده بود، در جایی یافتم که شاید به نظر عجیب آید. این پادزهر را در نثر میلتنون یافتم و از ارزش شعر او غافل نماندم - و در حقیقت در آن زمان مقدار زیادی از اشعار او را از بر داشتم. اما فلسفه‌ای که در شعرش بیان می‌شود مورد علاقه من نبود - بیشتر، هنرنمایی شاعرانه محض او، از قبیل تسلط بر لغات و انتخاب وزن، مورد توجهم قرار گرفت. فلسفه‌ای که در شعرش مطرح است اثری بر من نگذاشت. «بهشت گمشده» علاقه مرا به خوردن سیب کاهش نداد. اما در شاه‌کارهای نثر او نه فقط خود را از جهت ادبی محض با نوشته‌ای پر شکوه روبرو یافتم، بلکه با اصول نظریاتی آشنا شدم که پر دامنه و از بند تعصب آزاد و شریف و بزرگووار بود. غزل او را بدین مطلع: «ای پروردگار، انتقام معصومان شهید را که استخوان‌هاشان در دامنه‌های سرد جبال آلپ پراکنده است بازستان.» می‌دانستم، اما تا نثر او را نخوانده بودم نمی‌دانستم که در سمت وزیر خارجه انگلیس، مفهوم این غزل را به نثر برای بسیاری از دول اروپا فرستاده است. از آن زمان تا به امروز وزارت امور خارجه هرگز با چنین لحنی سخن نگفته است.

باری بیش از همه «Areopagitia» ستایش مرا برانگیخت. جمله‌هایی از این قبیل را: «نابود کردن یک کتاب خوب یا کشتن یک انسان تقریباً برابر است. آنکه انسانی را می‌کشد، آفریده‌ای خردمند را می‌کشد، تصویری از خدا را می‌کشد، اما آن کس که کتاب خوبی را نابود می‌کند خود خرد را می‌کشد» چون گنجی گران‌بها می‌داشتم. جمله بالا در کسی که مصمم بود نویسنده شود و از ته دل امید داشت که کتاب‌هایش در زمره کتاب‌های خوب بشمار آید، احساسی الهام بخش بر می‌انگیخت. و جمله دیگر او به ویژه مرا که در آن

زمان فیلسوف جوانی بودم، قویدل می‌ساخت: «هر کجا اشتیاق آموختن افزون باشد، ناگزیر در آنجا مباحثه بسیار است، نویسندگی رواج دارد و عقاید فراوان.» تقریباً می‌توان این گفته را قانون مقدس آزادی بیان و آزادی عقاید بشمار آورد. این جمله: «اندیشه در مردمان خوب چیزی جز دانش در حال تکوین نیست.» در چند کلمه هر آنچه را که برای طرد و لغو تفتیش عقاید اساسی محسوب می‌شود بیان می‌کند. افسوس در آن روزگار نمی‌دانستم که برای درمان مخالفت میلتنون با سانسور عقاید خود او را در رأس سازمان سانسور قرار داده‌اند. این تقریباً منطق تغییر ناپذیر همه انقلاب‌هاست. هنگامی که انقلاب در جریان تکوین است، انقلابیان آزادی را می‌ستایند، اما فردای پیروزی، استبداد و ستمکاری را برقرار می‌دارند.

ولی فقط حقانیت عقاید میلتنون نبود که در نظرم گران‌بها می‌آمد. به ویژه بیشتر عظمت و شکوه بهترین قطعات او نیز موجب می‌شد که من نثر او را گرامی بدارم. گو که این قطعات را همه می‌دانند، ولی من نمی‌توانم از نقل دو جمله که در آن زمان الهام‌بخش من بود و هنوز هم هرگاه آن را باز می‌خوانم احساس شدید، بر من غلبه می‌کند، خودداری کنم: «در دیده اندیشه خود او را (انگلیس را. م.) می‌بینم که چون عقاب جوانی پرتوان خود را می‌نمایاند و چشمان فروزان خود را بی‌آنکه مژه بر هم زند به اشعه خورشید نیم‌روز دوخته است.» اگرچه دیدگانش نابینا می‌شد، اما همینکه می‌توانست درباره انگلستان چنین احساس کند خوشبخت بود. مدتی آرزوهای او بر باد شد، اما از آن آرزوها چیزی درخشان و شریف به نسل‌های بعدی به میراث رسید.

سیری در تاریخ

تاریخ، یا دست کم تاریخ انگلیس از کودکی بخشی از برنامه تعلیم و تربیت من بود. تاریخ مشروطه را به ویژه پیش از آنکه به ده سالگی برسم به من آموختند. روشی که برای تعلیم این ماده به من پیش گرفتند، عبارت بود از روش تلقین و پرورش اعتقاد در کودکان و بی‌طرفی و انصاف در آن همان اندازه رعایت می‌شد که در حکومت‌های دیکتاتوری مراعات می‌گردد. و با لحنی نیم طیب‌آمیز و نیم جد به من می‌گفتند که تاریخ یعنی تاریخ حزب آزادی‌خواه^۱. برای تمیز حق از باطل، قاعده ساده‌ای بکار بسته می‌شد، در ستیزه میان کلیسا و پادشاه بایستی از پادشاه جانبداری کرد، جز در مورد هفت اسقف^۲ که مورد تعقیب و آزار «جیمز دوم» واقع شدند؛ هرگاه نزاع میان پادشاه و کس دیگری جز کلیسا بود، بایستی با پادشاه مخالفت کرد.

از پارلمان همواره با شکوه و احترام یاد می‌شد و در روزگاران نخستین در باب اقتدار آن مبالغه می‌شد.

مثلاً می‌گفتند که در جنگ رزها^۳ بایستی از لانکاسترها Lancasters طرفداری کرد، زیرا ادعای آنان مورد تصدیق پارلمان بود، حال آنکه یورکها Yorks فقط به استناد وراثت ادعای سلطنت داشتند. به من تعلیم داده بودند که در جنگ‌های استقلال حق به جانب آمریکاییان بوده است و اجازه داده بودند شادی کودکان خود را از پیروزی در ترافالگار ابراز دارم و در عین حال برای امپراتوری بریتانیا دلسوزی کنم و از افروزدگان جنگ افغان و زولو^۴ نفرت داشته باشم. این دو جنگ هنگامی پیش آمد که من کم‌کم از جهت سیاسی به مرحله بلوغ نزدیک می‌شدم.

۱- Whig یکی از دو حزب پر آوازه‌ای که در قرن هفدهم در انگلستان بوجود آمد. م.

۲- Seven Bishops جیمز دوم در ضمن سلطنت خود کوشید تا کیش کاتولیکی را مذهب رسمی انگلیس قرار دهد. در سال ۱۶۸۸ فرمانی صادر کرد که به «Declaration of Indulgence» یا «اعلامیه بخشش گناه‌کارانی که به گناه خود معترفند» معروف است و فرمان داد که تمام کشیشان روزهای یکشنبه، هنگام دعا، متن این اعلامیه را قرائت کنند. هفت تن اسقف از روحانیون نامدار کشور از جمله اسقف کانتربری بدین فرمان کتباً اعتراض کردند و طی شکواییه‌ای از جیمز تقاضا کردند روحانیان را از انجام دادن کاری که خلاف وجدانشان است معاف دارد. جیمز فرمان دستگیری و تعقیب آنها را صادر کرد. م.

۳- جنگ‌های سی ساله (۱۸۸۵ - ۱۸۵۵) به «War of the Roses» مشهور است. زیرا در این جنگ‌ها طرفداران ملکه با لانکاسترها گل سرخی به کلاه خود می‌زدند و طرفداران ریچارد دوک یورک، گل رز سفید رنگ. م.

۴- Zulu (۱۸۷۹ - ۱۸۸۱).

چارلز دوم قهرمان خانواده را گردن می‌زند

از زمان هانری هشتم به بعد، تاریخ انگلیس را به صورت تاریخ خانوادگی به من می‌آموختند. این امر به ویژه در قضیه استوارت‌ها Stuarts مصداق پیدا می‌کرد. جد من که چارلز دوم او را گردن زد قهرمان خاندان ما بشمار می‌آمد^۱ و تاریخچه زندگانی‌اش را پدربزرگم به رشته تحریر آورده بود. تاریخ را چنان به من تعلیم داده بودند که گمان می‌کردم در سال ۱۸۱۵ خاتمه می‌یابد. از آن پس وقایع تاریخی را نه از کتاب‌ها، بلکه از زبان کسانی می‌شنیدم که خود در ایجاد آن سهمی داشتند. پدربزرگم که از سال ۱۸۱۳ به بعد عضو پارلمان و آن طور که یاد دارم همیشه سرگرم مطالعه صورت جلسات پارلمان بود، تمام وقایع قرن نوزدهم را برای من به نحوی زنده بیان می‌کرد، گویی این حوادث، بخشی از زندگانی شخصی او بوده است. در نظر من حوادث بزرگ آن زمان دیگر آن کیفیت غیر شخصی و دور از دسترسی را که در کتاب‌های تاریخ به خود می‌گیرند نداشتند. سراسر حوادث قرن نوزدهم به کسانی مربوط می‌شد که همگی آنها را من می‌شناختم و دیگر برای من این که شخص باید در پیشرفت بشر سهمی برعهده گیرد، موضوعی عادی و امری مسلم بود. ملت‌های بزرگ و دموکرات زمان ما در اکثر مردم حالت ضعف و زبونی نامیمونی را پدید آوردند. این احساس زبونی در محیط پرورش من ذره‌ای نمود نداشت. تن و جانم از این عقیده مالا مال بود که آدمی باید هدف بزرگی را در زندگی دنبال کند و اعتقاد کامل داشته باشد که دست یافتن به آن امری مقدور و ممکن است. گو که این اعتقاد در من آگاهانه نبود، ولی ریشه‌ای بس عمیق داشت.

باری آن زمان فرا رسید که مطالعه تاریخ را به میل خود آغاز کنم و هنگامی که شروع به کار کردم آنچه می‌خواندم برحسب پیش‌آمد بود، به این معنی که هرچه در قفسه کتاب‌ها به دستم می‌رسید مطالعه می‌کردم. اتاق خواب مرا گورستان کتاب‌هایی کرده بودند که کسی سراغ آنها را نمی‌گرفت. من پشت جلد آنها را خوانده بودم، ولی از درون آنها چیزی نمی‌دانستم. مجموعه غریبی بود: «در باب قانون مستغلات» اثر Cox's Pelham Administration Sugden (گمان می‌کردم Pelham صفت است)، «مراسلات مارشال دوک ولینگتن»، «ملت اسکاتلند» در سه مجلد و (یک نوشته سرپا اسرارآمیز) «زندگانی دوست محمدخان» اثر K H, Mohan Lal همه این کتاب‌ها برای من نامکشوف مانده بود، اما کتاب‌هایی که در اتاق درس من بود، امید بخش‌تر به نظر می‌آمد. از آن میان کتاب «تاریخچه ایرلند» اثر چهار استاد بود که با مطالعه آن دانستم پیش از توفان نوح چه کسانی به ایرلند رفته‌اند و در آن فاجعه نابود شده‌اند.

۱- در سال ۱۶۸۲ در جنگ و ستیزی که میان چارلز دوم و حزب آزادی‌خواه بر سر اقتدار پارلمان درگیر بود رهبر حزب آزادی‌خواه لرد شافتسبری Shaftesbury به اتهام خیانت مورد تعقیب قرار گرفت. چند تن از لردها از جمله ویلیام راسل کار رهبر حزب را دنبال کردند. آن چند تن را به اتهام واهی توطئه برای قتل پادشاه دستگیر کردند. لرد راسل در دادگاه با غرور و سربلندی از هدف‌های حزب آزادی‌خواه دفاع کرد و سرانجام مردانه در راه آرمان‌های خود جان داد. م.

کتاب دیگر «شجره‌نامه ایرلندی» که در آن سلسله نسب خانواده سلطنتی انگلیس تا حضرت آدم ذکر شده بود. رابرت بروس^۱ یکی از آباء خاندان سلطنت ذکر شده بود و چون نسب‌نامه من نیز تا رابرت بروس معلوم بود، از این باب اهمیت و غروری در خود حس می‌کردم. چند مجلد دیگر بود بنام «چگونه تاریخ دقیق وقایع را معلوم داریم.» *L'Art de Vérifier les Dates* سال‌های سال گمان می‌کردم این کتاب حاوی جدول‌هایی است که مثلاً می‌توان بوسیله آن عید پاک را در آغاز کتاب دعا پیدا کرد. بالاخره وقتی رشدم به حدی رسید که می‌توانستم وزن آن مجلدات را تحمل کنم، یکی از آنها را از قفسه پایین آوردم و خواندم و معلوم شد که تنها هنری که در تنظیم این مجلدات بکار رفته این است که می‌توان تاریخ‌های مختلف را در آن پیدا کرد.

با شادی بسیار کتابی را خواندم که در آن زمان شهرت داشت، ولی امروز فراموش شده است و آن «تاریخ تمدن» اثر Duckle بود. در این کتاب بر تأثیر آب و هوا و موقعیت جغرافیایی در تاریخ بشر، بسیار تکیه شده است و همین بسیار مورد علاقه من قرار گرفت، نه بدین سبب که من بالاخص به این نظریه پای‌بند بودم، بلکه بیان این نظر مرا به فکر انداخت که تاریخ را می‌توان به صورتی علمی مورد بررسی قرار داد. با حرمت فراوان نسخه‌ای از کتاب Guicciardini چاپ قرن شانزدهم و قسمت اعظم آثار ماکیاولی را مطالعه کردم. به مطالعه کتاب‌هایی که به جدال دین و دانش اختصاص داشت رغبت فراوان داشتم. در آن میان کتابی بود که به ویژه مورد علاقه فوق‌العاده من قرار گرفت به نام «تکامل فکری اروپا» اثر دراک Drak. با خواندن این کتاب به مطالعه تاریخ ادیان علاقه‌مند شدم. کتاب «تاریخ مسیحیت» اثر دین میلمان Dean Milman را خواندم.

اما سرانجام هنگامی که با تاریخ گیبون Gibbon آشنا شدم تمام مطالعات تاریخی گذشته را از یاد بردم. مجلدات تاریخ او را در حالی که هنوز دوران شباب را می‌گذراندم، بارها خواندم. در نظر من گیبون محسنات کوچک و بزرگ بسیار دارد. از محسنات کوچک او این که بیانش بسیار دلنشین و لطیفه‌هایش دلپذیر است و اشخاص تاریخش شگفت و غریب می‌نمایند. مثلاً در بررسی تاریخ قرن ششم از «جباران مبادی آداب آفریقا» نام می‌برد و تخیل من در تکاپو بود که این جباران مبادی آداب را در نظر مجسم کنم. بازگردیم به مسائل مهمتر شرح او از شوراها و کلیسای کاتولیک و مناقشات مذهبی که از دوران کنستانتین تا زمان ژوستینین دوام داشته بسیار مورد توجه من قرار گرفت. در آن زمان به نظر من بسیار عجیب می‌آمد که جمله ملتها تا بدین حد نسبت به نکات بی‌اهمیت و ناچیز مذهب متعصب و سخت‌گیر باشند. این امر اکنون برای من دیگر آن غرابت را ندارد، زیرا استالین ما را از ریزه‌کاری‌ها و نکات باریک مابعدالطبیعی ماتریالیسم دیالکتیک واقف گردانیده است. باری بزرگ‌ترین مزیت گیبون، که من امروز بیشتر

۱- Robert Bruce میهن‌پرست اسکاتلندی که در دربار ادوارد اول پرورش یافت و سپس طغیان کرد و در سال ۱۳۰۶ میلادی پادشاه اسکاتلند شد. نبرد او در سال ۱۳۱۴ با ادوارد دوم که به شکست ادوارد منجر شد بسیار مشهور است. م.

بر آن واقفم تا زمان جوانی، قدرت اوست در عرصه داشتن تاریخ جهان به صورتی که همه حوادث پراکنده، چون جریان واحد و منظمی جلوه‌گر می‌شود، چنانکه گویی آدمی بر روی صحنه نمایش، «خردمندان یونان و روم» را می‌بیند که تندباد یورش بربرها مدتی آنان را محو می‌کند و سپس اندک اندک نفوذ و تأثیر خود را بر ذهن مردم باز می‌یابد و نثر و نظم و علم و بالاخره تمدن گران قدر قرن هیجدهم را پایه‌ریزی می‌کنند. در آن روزگار در خیال خود می‌پنداشتم که تمدن و فرهنگ بر جاهلیت غلبه قطعی یافته است. باری پیشامدهای بعدی از درجه یقینی که من در این باره داشتم بسیار کاسته است.

هنوز جوان بودم که به تمدن‌های دور افتاده از سرزمین اصلی علاقه‌مند شدم و این علاقه همچنان در من باقی است. در آن زمان اطلاعاتم به اندازه امروز نبود، ولی مشتاق بدست آوردن آن بودم. این علاقه در سال‌های بعد مرا به مطالعه کتاب *Bacterian Greeks* رهنمون شد. یونانیانی که از سرزمین مادری دور افتاده و میان آنان و سرزمین اصلی صحراها و کشورهای سلطنتی حائل گردیده است و به تدریج خصایص فرهنگی خود را از دست داده و سرانجام مطیع و فرمانبر همسایگانی گشته‌اند که در درجه پست‌تری از تمدن می‌زیسته‌اند، اما در عین حال پیش از آنکه یکباره تحلیل روند و نشانی از آنان باقی نماند، بخشی از میراث فرهنگی یونان را به سبک حجاری بودایی که از آنان الهام گرفته است منتقل ساختند.

با شور بسیار درباره تمدن ایرلند که بدست دزها^۱ نابود گردید به مطالعه پرداختم. پدید آورندگان این تمدن، پناهندگان اروپایی بودند که در قرن‌های پنجم و ششم از هجوم بربرها گریخته و بدان سرزمین روی آورده بودند و در غریب‌ترین گوشه این قاره مشعل دانش و زبان و فلسفه یونانی را که در سراسر جهان غرب خاموش شده بود، فروزان نگاه داشتند، و وقتی سرانجام هجوم بنیان‌کن دزها آغاز شد، فرانسه آماده بود که این میراث فرهنگی را از جان اسکات^۲ بپذیرد.

دوست داشتم بونیفاس قدیس و ویرجیلیوس قدیس، این دو مرد خدا را در نظر مجسم کنم که ضمن تلاش برای ارشاد اقوام ژرمن در اعماق جنگل‌های آلمان به ملاقات هم می‌شتابند، لختی از مصاحبت هم دل‌شاد می‌شوند، اما دیری نمی‌کشد که جر و بحث بی‌انجامی را آغاز می‌کنند تا معلوم دارند که جز جهان ما جهان‌های مسکون دیگری هم وجود دارد یا نه. دوست داشتم درباره آخرین بقایای کیش کافران کهن که لنگ لنگان در میان خانواده‌های اشراف روم ره می‌سپردند، ببیندیشم و در نظر آورم که چه‌سان نظرگاه آنان از راه نوشته بوئینوس^۳ در نتیجه قتل او به فرمان تئودوریک^۱، کافر آریوسی^۲، جهان کاتولیک را مسخر کرد.

۱- Danes قبایل وحشی که در قرن‌های پنجم و ششم به شمال اروپا هجوم بردند و در دانمارک و سوئد و نروژ سکونت کردند. م.

۲- John the Scot فیلسوف و روحانی (ایرلندی یا اسکاتلندی)، (تقریباً ۸۸۰ - ۸۳۳). م.

۳- Boethius (حدود ۴۸۰ به دنیا آمد و در ۵۲۴ میلادی اعدام شد). فیلسوف رومی که در زمان پادشاهی تئودوریک کبیر سناتور و وزیر بود. در سال ۵۲۴ میلادی به فرمان این پادشاه زندانی شد و بالاخره به قتل رسید. در زندان به نگارش کتاب «تسلی‌های فلسفه» پرداخت که در سراسر آن فلسفه افلاطون مطرح و از آن جانبداری شده است. این کتاب نشان

فناناپذیری ارزش‌های فرهنگی

در نتیجه این اندیشه‌ها، به فناناپذیری برخی چیزها که برای من بسیار گران‌بها هستند معتقد شدم، همان چیزها که میراث فرهنگی ما را بوجود آورده‌اند و از زمان زوال تمدن مینویی^۳ تا به امروز، علی‌رغم مصیبت‌های گونه‌گون همچنان به بقای خود ادامه داده‌اند. بر تارک همه آنها نیروی اندیشه و معرفت که به تدریج رو به تزاید می‌رود قرار دارد، نیرویی که پیدایش آن از دولت - شهرهای کوچک یونان آغاز گردید و به دست اسکندر در خاورمیانه انتشار یافت و از راه اسکندریه به اعراب و از اعراب به اروپای غربی - و به ویژه به اسپانیا و ایتالیا رسید و چون این کشورها در نتیجه برقراری دادگاه‌های تفتیش عقاید به مرگ اندیشه محکوم شدند، در فرانسه و هلند و انگلیس زندگانی نویی را آغاز کرد.

عشق به تکاپوی آزاد در قلمرو اندیشه، هرگز از آن همگان نبوده است. هر آنگاه که این عشق وجود داشته تنها در میان اقلیت انگشت شماری وجود داشته و همواره نفرت و عناد آتشین اکثریت را برانگیخته است. گاه پیش آمده که پرتو این عشق یکسره مرده و خاموش جلوه نموده است، اما بارها زندگی دوباره یافته و فروزان شده است. با آنکه این عشق الهام‌بخش یک زندگانی پر زحمت و پر مخاطره است، انگیزه آن چنان نیرومند است که مردانی که آن را در دل می‌پرورند، با وقف وجود خود در راه انجام دادن بزرگترین خدمتی که از آدمی نسبت به آدمی ممکن است برآید همه بدنای و رسوایی آن را به جان خریده‌اند.

همین خصلت رام نشدنی اندیشه آدمی است که در حد کمال خود آینده نوع بشر را امیدبخش می‌نماید و همین خصلت موجب می‌شود که من علی‌رغم مخاطرات بی‌سابقه زمان خودمان، معتقد گردم که نژاد بشر از این مهلکه نیز، مانند ظلمات روزگاران کهن، با نیرو و اعتماد و امید بیشتر به پیروزی بیرون خواهد آمد. نه تنها پیروزی بر نیروهای خصم‌آسای طبیعت، بلکه پیروزی بر کابوس‌های ظلمانی ترس‌های آبا و اجدادی که چه در گذشته و چه در حال، موجب می‌شوند آدمی جهانی از درد و رنج بیافریند و تحمل کند. درد و رنجی که ریشه‌های آن فقط و فقط در حلق و نادانی بشر نهفته است. هرگز در گذشته با راهی که ما را به جهان خوشبختی می‌رساند، مانند امروز آشنا نبودیم. فقط باید این راه را، که نوع شکنجه دیده و زجر کشیده ما را به دیار روشنایی و شادکامی می‌رساند، در پیش گیریم.

می‌دهد که فلسفه کهن در او اثری بیشتر از خداشناسی مسیحی داشته است. در نتیجه نوشته او بود که مسیحیت تا بدین حد با فلسفه افلاطونی به هم آمیخته است. م.

۱- Theodoric (در حدود ۴۵۴ به دنیا آمد و در ۵۲۶ میلادی وفات یافت.) پادشاه ایتالیا که کیش آریوسی داشت.

۴.

۲- Arius (در حدود ۲۸۰ - ۳۳۶ میلادی می‌زیسته است.) اسقف اسکندریه که کیش آریوسی را بنیاد گذارد. او مسیح را ذاتاً کامل می‌دانست، ولی منکر اولوهیت او بود. شورای مذهبی سال ۳۲۵ میلادی نظریه آریوس را کفر و الحاد شناخت. م.

۳- Minoan تمدنی که از ۲۵۰۰ ق.م. تا ۱۴۰۰ ق.م. در جزیره کرت وجود داشته است. م.

به دنبال حقیقت

در سراسر دوران نخستین زندگانی تقریباً تمام ساعات کار من صرف آموختن ریاضیات می‌شد. در آن روزها می‌پنداشتم بکار بردن ریاضیات برای بیان و توجیه پدیده‌های طبیعی بیشتر مورد دل‌بستگی من است تا مطالعه ریاضیات محض خاطر خود ریاضیات. این پندار به مرور ایام دگرگون شد و سرانجام ریاضیات محض و خالص بود که مرا مسحور خود ساخت. این دگرگونی که در من پدید آمد علل مختلف داشت، ولی یکی از مهم‌ترین علت‌های آن علاقه‌ای بود که به انکار کانت^۱ داشتم، زیرا نظریه او درباره اینکه ادراک زمان و مکان مستقیماً بوسیله کشف و شهود حاصل می‌شود به نظرم سخت ناگوار می‌آمد. به هر حال اینها همه مربوط به سنین بعد بود. همچنین اکتشافات و نظریه‌های انقلابی هم، که علم فیزیک عصر ما را از فیزیک نیوتن^۲ و جانشینانش متمایز می‌سازد، به سال‌های بعد از دوران نخستین زندگانی من مربوط می‌شود. تمام این نظریه‌ها و کشفیات بزرگ مربوط به دورانی است که تحصیلات رسمی من پایان یافته بود. راست است که فاراده^۳ و ماکسول^۴ بخشی از فیزیک امروز را پی‌ریزی کرده بودند، ولی من آثار آنها را پس از پایان دوره ریاضیات کمبریج خواندم. نخستین پیشرفت امروزی فیزیک که در نظرم بسیار هیجان‌انگیز جلوه کرد، به وجود آوردن امواج الکترومغناطیس بوسیله هرتز^۵ بود که در نتیجه آن رادیو و انتشار امواج صوتی ابداع گردید. پیشامد دیگر کشف رادیواکتیویته به وسیله بکرل^۶ بود. سپس پلانک^۷ به اکتشاف کوانتوم نائل آمد و پس از آن تئوری خاص انشتین درباره نسبیت پدید آمد. تمام این حوادث انقلابی ظرف مدت ۱۰ سال روی داد. از آن زمان تاکنون، فیزیک نظری، همان‌گونه هیجان‌انگیز و پر اهمیت باقی مانده است. هنگامی که من ریاضیات می‌آموختم، ریاضیات چنین کیفیتی نداشت، بلکه بر همان اساس نیوتنی ثابت مانده بود.

۱- Immanuel Kant (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) فیلسوف آلمانی. م.

۲- Isaac Newton (۱۷۲۷ - ۱۶۴۲) ریاضی‌دان انگلیسی، بنیادگذار قانون جاذبه. م.

۳- Michael Faraday (۱۸۶۷ - ۱۷۹۱) فیزیکدان و شیمیدان انگلیسی. م.

۴- Maxwell فیزیکدان انگلیسی (۱۸۷۹ - ۱۸۳۱). م.

۵- Hertz فیزیکدان آلمانی (۱۸۹۴ - ۱۸۵۷). م.

۶- Becquerel فیزیکدان فرانسوی (۱۹۰۸ - ۱۸۵۲). م.

۷- Planck فیزیکدان آلمانی (۱۹۴۷ - ۱۸۵۸). م.

انگیزه ریاضیات

آنچه در ریاضیات مرا به شوق می‌آورد، این بود که مطالب قابل اثبات کردن بود. چون مطالعه اقلیدس را آغاز کردم، لذتی که از اثبات قضایا می‌بردم، مانند بازی شادی بخش نوینی مرا بخود مشغول می‌داشت - در آن ایام هندسه را مستقیماً از اقلیدس می‌آموختند و کتاب‌های امروزی که اقتباس از اوست، هنوز بوجود نیامده بود. راست است که هندسه اقلیدس از برخی جهات موجب دلسردی بود. بعضی از اصول بدیهی آن، محل بحث و مقدار زیادی از استدلال‌هایش بیشتر کهنه و مندرس بود، اما این نقایص به نظر من قابل رفع می‌آمد و اعتقاد مرا در این باره که می‌توان بنای استواری را برای استدلال استنتاجی پی‌ریزی کرد از بین نمی‌برد. در چهارده سالگی معلم خصوصی‌ام با من از هندسه غیراقلیدسی سخن گفته بود و گو اینکه تا هشت سال و چندی بعد فرصت مطالعه آن نصیبم نشد، اما همواره چون انگیزه‌ای تخیل مرا بر می‌انگیخت و همیشه در فکرم بود، در اولین فرصت به مطالعه آن پردازم. در حقیقت نخستین کار اصیل و جدی من مطالعه هندسه غیراقلیدسی بود. در همین ایام کتاب مفهوم عمومی علوم دقیق اثر کلیفورد W. K. Clifford را خواندم که هنوز آن را برای ریاضی‌دان جوانی که در دوران شکفتن است بسیار مفید و شایسته می‌دانم.

تکرار می‌کنم، در آن دوران کاربرد ریاضیات در جهان واقع مورد علاقه من بود. چاپ لاتینی سال ۱۷۶۰ کتاب اصول Principia اثر نیوتن در سه مجلد، در قفسه کتاب‌ها بود. آن را برداشتم و قانون جاذبه او را که استنتاج از قوانین کپلر^۱ است خواندم. زیبایی و روشنی و قوت استدلال او چون شاه‌کارهای موسیقی مرا سرمست سخت. از خوشی در پوست نمی‌گنجیدم و از شادی اینکه با چیزی بدین شکوه و کمال آشنا شده‌ام سر از پا نمی‌شناختم.

در اندیشه خود از بیان نیوتن به نظریه‌هایی بسیار، شبیه نظریه‌های ریاضی‌دانان و فیلسوفان قرن هجدهم فرانسه رسیدم. در چهارچوب قوانین حرکت نیوتنی برای جهان مادی دو صورت متصور بود. یکی صورت توپ بلیارد که بنا بر آن ماده عبارت است از اتم‌های ریز و سختی که دائماً با یکدیگر برخورد و تصادم می‌کنند و در این برخورد و تصادم برای آنها وضعی پیش می‌آید که برای توپ‌های بلیارد پیش می‌آید. این نظریه با انتشار نظریه اتمی دالتون^۲ موجه به نظر می‌آمد. اما صورت دیگری هم محتمل به نظر می‌رسید که بوسکوویچ Boscovitch فیلسوف به شدت از آن جانبداری می‌کرد. این نظریه را می‌توان نظریه «مراکز نیرو» نام نهاد. بر طبق این نظریه هر ذره‌ای از ماده نیروهای جاذبه و دافعه بر ذرات دیگر وارد می‌کند، بی‌آنکه با آنها تماس پیدا کند، به همان گونه که خورشید نیروی جاذبه خود را بر سیارات دیگر وارد می‌آورد.

۱- Kepler (۱۶۳۰ - ۱۵۷۱) منجم و ریاضی‌دان آلمانی. م.

۲- Dalton (۱۸۴۴ - ۱۷۶۶). م.

چنان که امروز می‌دانیم این هر دو نظریه بسیار بسیار ساده‌تر از حقیقت امر بودند. آنچه در جهان فیزیکی می‌گذرد، چنانکه قرن ما معلوم داشته به حدی مختلف و بغرنج است که قرن هجدهم هرگز تصور آن را هم نمی‌کرد. و من نیز در کودکی یکسره از آن بی‌خبر بودم. در آن زمان، گمان می‌کردم با گردآوردن اطلاعات کافی و برخورداری از مهارت کافی در ریاضیات، می‌توان تمام حرکات ماده را در گذشته و آینده محاسبه کرد و می‌پنداشتم که این کار در باب ماده جاندار نیز امکان‌پذیر است و حرکات لب و زبان آدمی هنگام سخن گفتن بایستی نتایج قابل محاسبه توزیع و تقسیم ماده در سحاب نخستین بوده باشد.

پیداست که این فرضیه منکر اراده آزاد آدمی بود و نوعی جبر خشک و انعطاف‌ناپذیر را در خود داشت. نسبت به این فرضیه، من تلقی عاطفی دو گانه‌ای داشتم. از یک سو وقتی درباره شادی‌های مضمحل در ریاضیات و امکانات پر شکوه پیش‌بینی علمی می‌اندیشم، این جبر در نظرم نشاط‌انگیزی می‌آید و این نشاط‌انگیزی با مطالعه نیوتن و قوانین حرکت نیوتنی افزون شد. از سوی دیگر چون بیشتر از دریچه چشم انسانی آن را نگریستم، و نتایج آشکارا زیان‌بخش آن را در زمینه تقوا و زشت‌کاری و اهمیت و اعتباری را که از دیر باز برای کوشش انسانی قائلند دریافتم، جبر در نظرم مایوس‌کننده آمد و به دنبال آن بودم که برای گریز از خشکی و انجماد آن راهی بیابم.

خواندن «اخلاق» اسپینوزا^۱ مقداری از مشکل مرا به طریقی که امروز دیگر در نظرم معتبر نیست آسان کرد. اسپینوزا شک و تردید مرا در نتیجه عواطف و علایق انسانی پدید آمده بود، با روش هندسی خود از میان برد. توصیف‌ها و قواعد و قضایا را به شیوه‌ای به میان کشیده بود که شک و تردیدهای مرا فرونشاند. جبر خشک و سخت او مرا متقاعد ساخت که در دستگاه او چیزی که محل شک و شبهه باشد وجود ندارد، گرچه نهایت سخت‌گیری علمی را در بررسی دستگاه او بکار بریم. با این همه در پایان کار اسپینوزا به چنان اوجی از اخلاق صعود می‌کند که به نظر من معتقدان اراده آزاد آدمی را که اعتقادشان بر پایه‌های اخلاقی بنا شده است بدان دسترس نیست. من هنوز هم برآنم که اسپینوزا مردی بسیار بزرگ بود که راه و رسم زندگی‌اش با معتقدانش سازگار بوده و در زندگانی روشی شایسته ستایش داشته است. از جهت اخلاق او برای من همان عزت و اعتباری را که داشت، دارد، اما از جهت فکری با همه اجبار ریاضی که به معرض نمایش می‌گذارد، تقریباً سراسر اصول نظریات او برای من نپذیرفتنی است.

حتی در جوانی چشم‌انداز بیش از اندازه علمی که از جهان داشتم حد و مرزی داشت. «منطق» میل^۲ را مطالعه کردم و بی‌آنکه با او کاملاً همراه شوم معتقد شدم (نه کاملاً مانند او) در کار تحقیق، روش استقراء مشهودات معتبر است و استنتاج فقط برای سرگرمی اوقات بیکاری اصحاب مدرسه بکار می‌آید. کم‌کم این حقیقت بدیهی در نظرم قطعیت پیدا می‌کرد که استنتاج بی مقدمات کبرای آن، قوت و اعتباری ندارد و

۱- Spinoza فیلسوف هلندی (۱۶۷۷ - ۱۶۳۲). م.

۲- John Stuart Mill فیلسوف - مورخ و اقتصاددان انگلیسی (۱۸۷۳ - ۱۸۰۶). م.

بنابراین مقدمات کبرای آن باید منبع مستقلی داشته باشند. من نمی‌توانستم این نظریه را که مقدمات کبرای مورد نیاز، مستقیماً از راه مکاشفه بدست می‌آیند بپذیرم، اما به همان اندازه هم نمی‌توانستم جر و بحث میل را قبول کنم که تجربه و استقراء مشهودات، ما را وادار می‌کند بپذیریم دو به اضافه دو چهار می‌شود. این معما سال‌ها مرا در حیرت باقی گذاشت. در واقع همین موجب شد که سعی کنم میان نظریه اصالت تجربه با ریاضیات محض که از زمان لایبنیتز^۱ و لاک^۲ ستیزه برقرار بود، سازشی بوجود آورم. به هر تقدیر این مطالب مربوط به سالیان بعد است. در حالی که هنوز شک و تردید بر من مستولی بود در کمبریج زیر نفوذ ایده‌آلیسم آلمانی قرار گرفتم و از آن نفوذ به تدریج و با مشقت بسیار خود را خلاص کردم.

در سراسر دوران جوانی چنان که یاد کردم دو رشته احساسات متضاد دست از جانم بر نمی‌داشت: از یکسو احساسات وابسته به ریاضیات و فیزیکی ریاضی قرار داشت که به هیچ روی همه‌اش فکری نبود، همچنین اعتقاد کامل پیدا کرده بودم که از علم می‌توان سودهایی به نفع بشر بدست آورد، در ذهنم آنچه می‌توان آن را نظریه فنی راه رفاه بشر نامید، با علم و ریاضیات ملازمه داشت و در آن زمان حدود آن را به دقتی که در سال‌های بعد دریافتم احساس نمی‌کردم. وقتی حالی داشتم، می‌توانستم عنان تخیل را رها کنم و در دیده اندیشه خود، جهانی را ترسیم کنم که در آن تمام کارها را ماشین انجام می‌دهد و غذا را علم شیمی تهیه می‌کند و مردان خردمند از روی الگوی فیلسوفانی که در «لاپوتا» شرح آنها آمده است قالب‌ریزی می‌شوند.

سرانجام عشق به «حقیقت» مرا مسحور خود ساخت.

اما در نقطه مقابل احساساتی که ذکر آن آمد، پهلو به پهلو آن و در کمال ناسازگاری، شوق و جذبه‌هایی قرار داشت که در گفتارهای پیشین بدان اشاره کردم. شوق و تصمیم داشتم که تا ممکن است خود را از تسلط اعتقادات تعصب‌آمیز مذهبی بر کنار دارم. روش تحصیل من چنان بود که نسبت به جوانان امروز آشنایی بیشتری با کتب مقدس داشتم. زیبایی، به ویژه زیبایی در طبیعت، گاه مرا به معتقدان وحدت وجودی متمایل می‌ساخت. آنچه بر اشکال کار می‌افزود این بود که این دو تمایل متضاد در فکر و احساس من تقریباً هر دو به یک اندازه تند و آتشین بودند و به یک حد مرا مقهور و مسحور خود می‌ساختند. از آغاز کاوش و بررسی خود عزم جزم کردم که اجازه ندهم احساسات و تمایلاتم مرا بسوی اعتقاداتی بکشاند که برای اثبات آنها دلیل متقنی در دست نیست.

جهان پر است از مردمانی که چون احساسی به نظرشان زیبا و شریف آمد گمان می‌کند که احساساتشان باید در کائنات طنین بیفکند. می‌پندرنند هر آنچه در نظر آنان کمال اخلاق آمد، نمی‌تواند بدون

۱- Leibniz متفکر و فیلسوف آلمانی (۱۷۱۶ - ۱۶۴۶). م.

۲- Locke فیلسوف انگلیسی (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲). م.

سبب بی‌اعتبار باشد. بی‌اعتنایی نسبت به اندوه‌ها و شادی‌های بشر که خصیصه جهان مادی به نظر می‌آید. به گمان آنها، تصویری باطل است و پیش خود دل خوش می‌دارند که زجر و تعصبی که در نتیجه اعتقادات خاصی نصیب آدمیان می‌شود، خود گواه بطلان آن باورهاست. این گونه بررسی امور چه در جوانی و چه در این ایام به نظر من گریز ناشایستی است از حقیقت.

در امور روزانه، کسی در این باره شک و تردیدی به خود راه نمی‌دهد. وقتی پزشک به شما می‌گوید سرطان دارید، این عقیده طبی را گو که دردآور است با صبری که از شما ساخته است می‌پذیرید، گرچه رنجی را که از این رهگذر متحمل می‌شوید، به مراتب بیشتر از دردی است که یک نظریه ناراحت کننده مابعدالطبیعی به شما وارد می‌آورد. اما هرگاه پای معتقدات دیرینه در باب کائنات به میان می‌آید ترسهای ننگ‌آور که تردید موجد آنهاست، شایسته ستایش محسوب می‌شوند، حال آنکه شهامت فکری، به خلاف شهامتی که در جنگ بروز می‌نماید، مادی و بری از احساس بشمار می‌آید. شاید امروز چنین رویه‌ای به مراتب کمتر از زمان ملکه ویکتوریا متداول باشد، ولی به هر حال هنوز هم رواج بسیار دارد و هنوز همین رویه الهام‌بخش سیستم‌های فکری بسیاری است که اساس و پایه آنها بر ترسهای بی‌ارزش نهاده شده است. من نمی‌توانم قبول کنم، و این را با حد اعلای تأکیدی که از من بر می‌آید می‌گوییم، که برای رو گرداندن از واقعیت انکار ناپذیری که پسند خاطر ما نیست، هیچ‌گونه عذر موجهی وجود داشته باشد. آنچه بشر را به نیک‌بختی رهنمون می‌شود، پندار نیست، هر اندازه هم که این پندار بلند پایه جلوه کند. آنچه بشر را به سر منزل عافیت می‌رساند، دنبال کردن حقیقت است با شهامتی انعطاف‌ناپذیر.

بخش دوم

سیاست و تعلیم و تربیت

آزادی چیست؟^۱

(۱) آزادی ملی - آزادی گروه - آزادی فردی

آزادی را انواع گوناگون است. جهان از برخی از آنها بسیار و از برخی دیگر به حد ناچیزی برخوردار است. اما وقتی می‌گوییم جهان از برخی آزادی‌ها بسیار برخوردار است باید بی‌درنگ بیفزاییم که یگانه نوع آزادی که پسندیده نیست آن آزادی است که سبب کاهش آزادی دیگران می‌شود مانند آزادی برده‌داری. با استقرار هرج و مرج نمی‌توان بیشترین آزادی ممکن را برای جهانیان فراهم کرد، زیرا در چنان صورتی زورمندان می‌توانند از ناتوانان سلب آزادی کنند. من تردید دارم که از سازمانی اجتماعی که از آزادی‌های جهان روی هم رفته کاسته باشد، بتوان دفاع کرد، اما بسیاری سازمان‌های اجتماعی که می‌توان آنها را سازمانی عادلانه بشمار آورد، با آنکه از آزادی گروهی یا فردی کاسته‌اند.

ابتدایی‌ترین مفهوم آزادی آن است که بر اعمال افراد یا گروه‌ها از خارج نظارتی اعمال نگردد. بنابراین آزادی امری است منفی و به تنهایی هیچ‌گونه ارزش و اعتبار فوق‌العاده‌ای نصیب جامعه‌ای که از آن برخوردار است نمی‌کند. مثلاً اسکیموها بی‌حکومت امورشان می‌گذرد، تعلیمات اجباری ندارند، مقررات راهنمایی و رانندگی ندارند، از قید و قوانین مقررات پیچ در پیچ و تو در توی مربوط به شرکت‌ها آزادند. بنابراین آنان در زندگانی خود از آزادی به درجه زیاد برخوردارند، با این همه کمتر کسی از مردم متمدن، زندگانی در میان آنان را به زیستن در اجتماعی منظم ترجیح می‌دهد.

برای تحقق یافتن بسیاری از چیزهای خوب، وجود آزادی ضرورت دارد، اما این چیزهای خوب باید از اقتضای طبع، تمایلات و اعتقادهای افرادی بیرون تراود که از آزادی برخوردارند. شاعران بزرگ، زیبایی و درخشش بسیار به جامعه می‌بخشند، اما به صرف اینکه در جامعه‌ای بر ضد شعر و شاعری قانونی وجود نداشت، نمی‌توان اطمینان داشت که در آن جامعه شعر و شاعری به اوج کمال خواهد رسید. بیشتر جوانان به آموختن خواندن و نوشتن رغبتی نشان نمی‌دهند، ولی ما مجبور کردن آنها را به این کار درست می‌دانیم، زیرا به امور خوب مثبت، که فقط بهره‌مند بودن از سواد موجبات تحقق یافتن آنها را فراهم می‌کند، عقیده‌مندیم. اما با آنکه کلمه امور خوب اجتماعی را آزادی بوجود نمی‌آورد، معذالک برای بوجود آمدن

۱- این نوشته در اصل به عنوان ضمیمه انتشارات Batchworth در سال ۱۹۵۲ منتشر شد و در سال ۱۹۶۰ مورد

تجدید نظر نویسنده قرار گرفت.

بیشتر این امور، وجود آزادی بی‌نهایت ضرورت دارد و آنقدر در معرض خطر کاهش نابخردانه است که هرچه در اهمیت آن بگوییم سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

آزادی ملی

آزادی انواع گوناگون دارد و دست کم این انواع گوناگون را می‌توان به دو صورت مختلف طبقه‌بندی کرد. اولاً آزادی‌ها را می‌توان بنابر آنکه ملت یا گروه یا فرد از آن برخوردار باشد طبقه‌بندی کرد. ثانیاً ممکن است آزادی‌ها را به صورت آزادی‌های سیاسی، اقتصادی و فکری طبقه‌بندی کرد، گو که طبقه‌بندی بصورت اخیر نمی‌تواند چندان مشخص و روشن باشد.

در قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم به ویژه آزادی ملی مورد تأکید قرار می‌گرفت. وقتی می‌گفتند: «مردم بریتانیا هرگز به بردگی تن در نمی‌دهند.» منظور آن بود که آنها هرگز فرمان بیگانگان را گردن نخواهند نهاد. در آن زمان به فکر کسی نمی‌رسید که مثلاً گروه روزنامه‌نگاران با آزادی سر و کار باشد، یا فکر نمی‌کردند در حالی که مردم را به گناه عقاید و افکار مترقی روانه تبعید می‌کنند، دیگر نباید انگلستان را کشوری آزاد بشمار آورند.

حتی امکان دارد به ویژه لغو آزادی‌های موجود مورد درخواست مردم قرار گیرد. وقتی ایرلندی‌ها آزادی بدست آوردند، یکی از امتیازاتی که طلب می‌کردند الغای آزادی مطالعه کتاب‌هایی بود که مورد بی‌مهری کلیسای کاتولیک رم قرار داشت - نوعی آزادی که انگلیسی‌های وحشی به ایرلندی‌ها تحمیل کرده بودند.

آزادی ملی هر کجا که نباشد مردم با شور و شوق برای بدست آوردن آن خواهند کوشید. اکنون در شمال آفریقا و قسمت‌هایی از آسیا که آزادی ملی وجود ندارد، هدف اصلی مردم بدست آوردن آزادی ملی است. دلبستگی به آزادی ملی به حدی شدید است که هر جا ملتی بخواهد ملت دیگری را زیر فرمان خود آورد بی‌گمان فتنه بزرگی به پا خواهد شد.

از آنچه آمد نباید نتیجه گرفت که یک ملت نباید تحت هیچ‌گونه نظارت و مراقبتی باشد گو که عده کثیری این طور دستگیرشان شده است. تا وقتی که اجتماع بین‌المللی از ملتها تشکیل شده است، آحاد ملل باید در زیر نظارت قانون باشد، همان گونه که افراد مردم در داخل یک ملت تحت نظارت قانون هستند. میان امپریالیسم و نظارت بین‌المللی، همان قدر اختلاف است که میان بردگی و نظارت قانون بر جامعه. ملتها وقتی خود را از تسلط نیروی امپریالیست آزاد می‌کنند، به عنوان واکنش بر ضد امپریالیسم یکباره خواستار استقلال نام و تمام آزادی از قید هرگونه نظارتی می‌شوند، حال آنکه این درخواست آنان فقط بر پایه اصولی موجه می‌نماید که استقرار آن اصول کار را یک مرتبه به هرج و مرج می‌کشاند.

باید گفت که دولت‌های بزرگ نیز تقریباً به همین اندازه شایسته ملامتند. آنها از یک مقام و سازمان بین‌المللی تا هنگامی جانبداری می‌کنند که آن مقام و سازمان زیر سلطه آنان باشد و بدین‌سان موجباتی فراهم می‌شود که آن سازمان دنباله همان امپریالیسم کهن جلوه‌گر شود که به صورت دیگری درآمده است. برای حل مسائلی که در آسیا و آفریقا روز به روز بیشتر به صورت حاد در می‌آید لازم است که نقطه نظری بدست آورد که مورد قبول همگان باشد. تا به امروز نه دولت‌های بزرگ توانسته‌اند چنین نقطه نظری را بیابند و مطرح کنند نه دولت‌های کوچکتر.

من باب نمونه مسئله کانال سوئز را مورد بررسی قرار دهیم: نظارت انگلیسی‌ها بر این کانال هیچ اساس مستدلی نداشت، اما هیچ دلیلی هم وجود ندارد که نظارت بر یک راه آبی که تا این اندازه از لحاظ بین‌المللی اهمیت دارد، در اختیار کسانی باشد که از قضا محل سکونتشان در دو طرف آن واقع شده است. اگر بنا بر این باشد، باید گفت مردمی هم که در دو سوی شاهراه معتبری اقامت دارند هر وقت دلشان خواست مانع و رادعی در آن شاهراه برپا کنند منطقاً آشکار است که ترعه سوئز باید زیر نظارت سازمانی بین‌المللی اداره شود. به همان اندازه روشن است که ترعه پاناما نیز باید زیر نظر سازمانی بین‌المللی درآید. در نظامی عادلانه، در همان حال که مصریان دیگران را هم باید در نظارت بر ترعه سوئز شریک خود گردانند خود نیز در نظارت بر ترعه پاناما باید سهیم باشند. به نظر نمی‌رسد که چنین پیشنهادی اکنون پذیرفته شود، اما تا آن روز که این نظر پذیرفته نشده است، نمی‌توان گفت که مشکل ترعه سوئز کاملاً گشوده شده است.

آزادی گروه

آزادی گروه‌هایی که در داخل یک ملت در اقلیتند، مسائل مشکلی را پیش می‌آورد. اگر افراد گروه اقلیت از حیث جغرافیایی در یک محل متمرکز باشند، این مشکل را می‌توان با اعطای خودمختاری در امور داخلی و وحدت در یک حکومت فدرال مرتفع ساخت. اما چنانچه افراد گروه اقلیت در میان ملت پراکنده باشند، چنین راه حلی بکار نمی‌آید.

هدف بسیاری از جنگ‌هایی که در راه آزادی صورت گرفته تأمین آزادی گروه‌ها بوده است. ابتدا جمعیت‌های مذهبی، بعد اتحادیه‌های کارگری، سپس انحصارها و تراس‌ها و غیره. مدتی عقیده بر این بود که سرمایه‌داران باید در آمیزش و اتحاد با هم آزاد باشند، اما مزدوران نباید از چنین حقی برخوردار باشند. اکنون نظری درست نقطه مقابل آن رواج دارد. هیچ یک از این دو نظر منطقی نیست و هر کدام را باید فقط به منزله بخشی از مبارزه طبقاتی محسوب داشت.

روسو^۱ با اعطای آزادی به گروه‌هایی که در اقلیتند مخالف بود، زیرا عقیده داشت که این کار محل اطاعت و وفاداری نسبت به دولت است. کشورهای که حکومت دیکتاتوری دارند نیز بر همین عقیده‌اند. در روسیه با آنکه اتحادیه‌های کارگری ظاهراً وجود دارد، اما در واقع آنها را باید بخشی از ادارات دولتی به حساب آورد. در این اتحادیه‌ها اصولاً صحبت از حق اعتصاب یا اقدام دسته جمعی جهت افزایش مزد عملاً غیرممکن است. برعکس در کشورهای غربی اتحادیه‌های کارگری به تدریج آزادی بدست آورده و تقریباً به صورت قدرتهای مستقلی در آمده‌اند. بدیهی است که اقتدار اتحادیه‌های کارگری هم مانند اقتدار دولت باید حد و حدودی داشته باشد، اما اکنون در مغرب زمین عامه مردم بطور آزادی تشکیل گروه‌هایی چون اتحادیه‌های کارگری، و آزادی آنها را در زمینه یک رشته فعالیت‌های وسیع و دسته جمعی را، اساس آن چیزی که ما آزادی می‌نامیم می‌شمرند. اگر فعالیت اتحادیه‌های کارگری مغرب زمین را که کمونیست هستند یا با کمونیست‌ها همگام و همراهند به اندازه فعالیت اتحادیه‌های کارگری روسیه محدود کنند کارگران غرب دیگر زندگی را تحمل‌ناپذیر احساس خواهند کرد.

آزادی گروه‌هایی که هدفشان از بین بردن آزادی است در سراسر جهان غرب مسئله حادی را بوجود آورده است.

آیا دموکراسی باید شاهد و ناظر تلاش‌هایی باشد که به منظور برانداختن آن و استقرار استبداد و دیکتاتوری به عمل می‌آید و همچنان شکیبایی و مدارا نشان دهد؟

آیا باید نسبت به کسانی هم که با مدارا و تساهل مخالفند مدارا و تساهل کرد؟

آیا باید آزادی مطبوعات درباره مطبوعاتی هم که از آزادی مطبوعات نفرت دارند برقرار باشد؟ و مهم‌تر از همه اینها آیا یک ملت باید به گروه‌های نیرومندی که هدفشان وادار کردن ملت به تبعیت و انقیاد از ملت بیگانه است اجازه فعالیت دهد؟

ملل غربی به این پرسش‌ها پاسخ‌های مختلف داده‌اند. برخی برای این گروه‌ها آزادی بیشتر و برخی آزادی‌های کمتری قائل شده‌اند. گمان نمی‌کنم برای حل این مسائل هیچ اصل روشنی وجود داشته باشد. روی هم رفته هرچه خطر این گروه‌ها بیشتر باشد دخالت بیشتر در کار آنها جایز و موجه به نظر می‌آید. خطری که در این زمینه وجود دارد آن است که مردم در نتیجه ترس و وحشت دلایل کلی آزادی را از یاد ببرند و به خاطر امنیت خود این گروه‌ها را بیش از آنچه لازم است سرکوب و محدود کنند. من گمان می‌کنم در انگلستان ما تا حد زیادی از چنین خطری اجتناب کرده‌ایم. گمان ندارم در ایالات متحده از این امر اجتناب شده باشد. اما از آنجا که استدلال‌های مخالفان و موافقان در این باره ناگزیر متعادل می‌نماید مشکل می‌توان راه روشنی را برگزید.

۱- Rousseau (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) فیلسوف و نویسنده فرانسوی، کتاب‌های «اعترافات»، «قراردادهای اجتماعی» و

«خیال‌پروری‌های تفرج‌گر انزواجو» از او به فارسی ترجمه شده است. م.

آزادی فردی

آزادی فردی به منزله نقطه مقابل آزادی گروه‌ها، در گذشته مهم‌ترین بخش آزادی شمرده می‌شد. اما در جهان امروز کمتر کسی می‌تواند نفوذ زیادی به هم رساند مگر به عنوان عضو فلان یا بهمان سازمان، و لذا آزادی سازمان‌ها روز بروز بیش از آزادی افراد اهمیت پیدا می‌کند.

در اواخر قرن هجدهم عده بسیاری به حقوق بشر، به مفهوم حقوق افراد بشری اعتقاد داشتند، ولی از حقوق سازمان‌ها در مواردی که این سازمان‌ها به دنبال هدفی مخالف نظر حکومت یا اکثریت مردم بودند جانبداری نمی‌کردند.

گو که آزادی افراد اینک اعتبار کمتری نسبت به زمان‌های پیشین دارد، اما هنوز هم به مراتب مهم‌تر از آن است که بسیاری از مردم گمان می‌کنند. دین بودا، مسیحیت و مارکسیسم اصل و منشأ خود را مدیون افرادند و هیچ‌یک از آنها امکان نداشت که در دوران حکومتی دیکتاتوری ظهور کنند. دادگاه تفتیش عقاید رفتار ناروایی با گالیله کرد، اما رفتار آن دادگاه در مقایسه با روش‌های امروزی چندان شدید نبود. او را به مرگ محکوم نکردند، کتاب‌هایش را نسوزاندند و پیروانش مشمول تصفیه نشدند. فقط در این اواخر یعنی در واقع از پایان جنگ اول جهانی آزار و شکنجه به صورت مؤثر و علمی درآمده است.

زیانی که در نتیجه آزار و شکنجه افرادی که عقایدی خلاف طبع عامه مردم دارند عاید می‌شود، آن است که مردم در آغاز کار هر پیشرفتی را چه اخلاقی چه فکری چون ضربتی ناگهانی تلقی می‌کنند. به همین دلیل جامعه‌ای که نمی‌تواند افکار و عقاید غیر معمول را تاب بیاورد ناگزیر عقب افتاده و بی‌حرکت می‌ماند.

مثلاً فرض کنید شما عقیده دارید که دائمی بودن عقد ازدواج زن و شوهری که از هم متنفرند هیچ نفع بزرگی عاید نوع بشر نمی‌شود و طلاق با رضایت طرفین باید امکان‌پذیر باشد. یا فرض کنید شما عقیده‌مندید که از بین بردن جنین در زن آبستنی که پزشکان حاذق وضع حمل را برای او خطرناک می‌دانند مانعی ندارد. تا وقتی این قبیل عقاید را برای خود نگه دارید و ابراز نکنید زبان بزرگی متوجه شما نخواهد شد. اما اگر عقاید خود را به زبان آورید آن وقت است که نیروهای عظیمی بر ضد شما به جنبش در می‌آید.

اگر در یکی از دانشگاه‌های آمریکا معلم باشید به احتمال بسیار از ادامه کار شما جلوگیری خواهند کرد. اگر سیاستمدار باشید دیگر در انتخابات پیروز نخواهید شد. در صورتی که روزنامه‌نگار باشید، از آن پس فقط چند روزنامه دست چپی افراطی ممکن است کاری به شما رجوع کنند. نیروهای ستمکاری که برای خود سازمان و تشکیلات بوجود آورده‌اند، در لباس سازمان‌های اخلاقی و امثال آن اگر بتوانند شما را سر به نیست خواهند کرد. اگر تمکن شخصی داشته یا نویسنده پر آوازه‌ای باشید آنها در کار خود موفق خواهند شد، اما اگر از این دو نصیبی نداشته باشید زندگانی را بر شما تنگ و مشقت بار خواهند کرد.

مردم می‌پندارند جنگ‌هایی که برای استقرار تساهل مذهبی در گرفته بود با پیروزی پایان یافته است، زیرا ما امروز با انواع فرقه‌های مذهبی قرن هجدهم در صلح و صفا بسر می‌بریم، اما بدعت‌های نویی را که از آن زمان تاکنون بوجود آمده‌اند و باید آنها را بدعت‌های سیاسی، اقتصادی و فکری نام نهاد از یاد می‌برند.

(۲) آزادی سیاسی - آزادی اقتصادی - آزادی فکری

چنانکه قبلاً اشاره کردم برای طبقه‌بندی کردن آزادی‌ها، روش دیگری نیز وجود دارد. بنابراین روش آزادی‌ها را می‌توان به سه طبقه مهم تقسیم کرد: سیاسی، اقتصادی و فکری.

آزادی سیاسی

آزادی سیاسی متضمن دو عنصر مختلف است. از یک سو هر کجا اتخاذ تصمیم مشترکی ضرور باشد این تصمیم باید از طرف اکثریت اتخاذ شود، از سوی دیگر هرگاه اجتناب از اتخاذ چنین تصمیمی مقدور باشد باید همه‌گونه آمادگی برای اجتناب از آن فراهم باشد.

در روسیه کنونی نشانی از این دو عنصر نیست. تصمیم مشترک نه بوسیله اکثریت بلکه بوسیله هیأت حاکمان گرفته می‌شود. و بسیاری از امور که در اجتماعی آزادتر رسیدگی و اتخاذ تصمیمی در باب آنها را در صلاحیت افراد می‌شمارند در روسیه به تصمیم اکثریت واگذار کرده‌اند.

ظاهراً اقتضای طبع بشر چنان است که خواستار هم‌رنگی و یکسانی است، حتی هنگامی هم که این هم‌رنگی و همانندی هیچ مقصد اجتماعی را بکار نیاید. این امر به ویژه در شاگردان مدارس بیشتر نمایان است. در مدرسه‌ای که هیچکس کلاه بر سر ندارد اگر پسری کلاه داشته باشد مورد ریشخند و آزار دیگر شاگردان قرار می‌گیرد. از هزار شاگرد حتی یکی هم فکر نمی‌کند که یک‌رنگ و یکسان نبودن از حیث کلاه به کسی آسیبی نمی‌رساند.

مردم متمدن به تدریج از این اقتضای غیر منطقی طبع، رهایی یافته‌اند و از آن هم‌رنگی و یکسانی پیروی می‌کنند که قانون مقرر داشته است، اما چه بسیارند کسانی که هرگز متمدن نمی‌شوند و در سراسر عمر آن غریزه‌های خام و ستمکار شاگردان مدرسه را از دست نمی‌دهند. اگر بخواهیم آزادی سیاسی وجود داشته باشد نباید چنین احساسی را در قوانین منعکس سازیم. یگانه چیزی که دشمنی مردم را نسبت به مورمون‌ها^۱ برانگیخت وجود چنین احساسی بود، نه اعتقاد به مقررات اخلاقی زمان، زیرا کسی به تعدد زوجات در آسیا و آفریقا ایرادی نمی‌گرفت.

۱- Mormons - سازمان مذهبی که در سال ۱۸۳۰ بوسیله ژوزف سمیت در امریکا تأسیس شد و تعدد زوجات در

میان آنها رایج و مجاز بود. م.

دوست نمی‌دارم مرا طرفدار تعدد زوجات بدانند، اما عشق صادق آزادی فقط وقتی صداقتش به اثبات می‌رسد که در برابر اموری قرار گیرد که پسند خاطرش نیست. شکیب و مدارا در برابر آنچه مطبوع طبع است کار آسانی است. شکیب و مدارا در برابر آنچه مورد پسند نیست محک و معیار شناسایی آزاد منشی است.

آزادی اقتصادی

آزادی اقتصادی موضوعی است که در زمان ما مباحثات تند و شدیدی را موجب شده است. روزگاری تصور می‌شد هر جا شعار «دروازه‌های باز» حکم‌فرماست در آنجا بیش از هر جای دیگری آزادی وجود دارد، اما به تدریج عقیده‌ها تغییر کرد. هرج و مرج طلبان تندرو برای راه‌زنان و جنایتکاران هم خواستار آزادی‌اند، اما همه می‌دانند که اگر جنایتکاران زیر فشار و محدودیت نباشند دیگر برای آزادی‌ای باقی نمی‌ماند. صاحبان صنایع انگلستان در آغاز کار بطور نامحدود از کار کودکان بهره‌برداری می‌کردند، اما بالاخره وجدان جامعه را بر ضد خود برانگیختند. در مورد کارگران بالغ هم معلوم شد تا اتحادیه‌های کارگری غیرقانونی شناخته می‌شوند، آزادی آنها فقط عبارت است از اینکه میان مرگ از گرسنگی تلف شدن و تسلیم شدن به شرایط کارفرما آزادند که یکی را انتخاب کنند. آزادی بدین صورت که به حد کافی عجیب می‌نمود زیاد برای کسانی که از آن برخوردار بودند گران‌بها و پر ارج نبود.

درک صحیح آزادی اقتصادی این نیست که هر کس آزاد باشد در صحنه اقتصاد هرچه دلش خواست بکند، بلکه آزادی اقتصادی عبارت است از اینکه آدمی در اعمال و رفتار خود آزاد باشد، مگر وقتی که آشکارا منافع عامه را زیر پا بگذارد. این در واقع بدان معناست که اگر شخصی مطیع قانون است و میل دارد کار کند نباید اجازه داد از بیکاری و گرسنگی بمیرد. با استقرار شعار «دروازه‌های باز» این مقصود برآورده نمی‌شود. امید بود که سوسیالیسم بدین هدف دست یابد، اما سوسیالیسم به شکل روسی آن به مراتب بیش از سرمایه‌داری، حتی در زمان قدرت و اوج ستمکاری‌اش در راه از میان بردن چنین هدف و تأمینی گام بر می‌دارد.

کارگر روسی که مورد بی‌مهری مقامات مربوطه قرار گیرد، ممکن است دفترچه جیره روزانه‌اش را از دست بدهد. اگر این مجازات را کافی ندانند می‌توانند او را روانه اردوگاه‌های کار اجباری کنند. من گمان نمی‌کنم در دوران‌های گذشته آزادی در هیچ سرزمینی هرگز بدان حد که در روسیه استالین محدود شده بود تحدید شده باشد.

خلاف روسیه در انگلستان تنها آن شکل‌هایی از سوسیالیسم پذیرفته شده‌اند که می‌کوشند آزادی اقتصادی زحمتکشان را بیفزایند. من فکر می‌کنم عاشق صادق آزادی باید از چنین نتیجه‌ای گو که موجب کاهش آزادی سرمایه‌داران است خشنود باشد. زیرا سرمایه‌داران مانند دزدان خانه بر در اقلیت‌اند، و بخاطر

تأمین آزادی اکثریت تحت فشار و تحدید قرار می‌گیرند. اما منظور من به هیچ روی این نیست که مسئله آزادی اقتصادی در انگلستان یا هیچ جای دیگری به تمامی حل شده باشد.

آزادی فکری

آزادی فکری گرچه نخست فقط برای اقلیتی از مردم مهم شمرده می‌شود، اما رعایت آن بالمآل برای همه جامعه نهایت درجه پر بها و گرانبدر است. از لحاظ عامه آزادی فکری دو شاخه دارد: از یک سو کسی نباید به مناسبت بیان افکاری که با معتقدات حکومت مغایرت دارد مورد آزار و پیگرد قرار گیرد، از سوی دیگر تعلیم و تربیت نباید به صورتی درآید که قربانیان آن از عرضه داشتن هرگونه اندیشه اصیلی عاجز گردند.

اینک ببینید در روسیه زمان استالین در این هر دو جهت چه روی داد. اگر کسی آن چنان بی‌محابا بود که از نظر بیشتر زیست‌شناسان صالح در باب وراثت جانبداری می‌کرد او را به نقاط دور دست قطب شمال می‌فرستادند تا در شرایط بردگان به کندن ترعه یا استخراج طلا مشغول گردد. اگر کسی در مدارس روسیه تحصیلات خود را به پایان می‌رساند، سال‌های تحصیل را تحت چنان تبلیغات شدیدی می‌گذراند که به احتمال بسیار با ایمان کامل به احکام جزمی مذهب دولت شوروی از مدرسه بیرون می‌آمد و از اندیشیدن به افکار کفرآمیز همان قدر عاجز بود که از اندیشیدن آزاد و مستقل.

هنوز هم در روسیه مردمانی وجود دارند که پیش از تکامل سازمان کنونی مدارس به سن رشد رسیده بوده‌اند و به همین جهت زمامداران روسیه منحرفین را هنوز هم لازم می‌دانند. اما هنگامی که تمام مردم به حد کمال از تعلیمات مدارس برخوردار شوند و نحوه تفکر آنها پایه‌ریزی و مشخص گردد دیگر نشانی از بدعت‌گزاران و نوآوران باقی نخواهد ماند. آنگاه حکومت شوروی می‌تواند پیروزمندانه احیای آشکارای آزادی فکر را اعلام بدارد. آزادی فکری‌ای که به بهای برده ساختن تمام عیار مردم از جهت روانی در جریان تعلیم و تربیت بدست آمده است. در آن وقت مردم دیگر هرچه را حکومت صلاح و صواب تشخیص کند باور می‌دارند.

هر دولتی که آزادی فکری را خوار و بی‌مقدار شمارد، چنانچه بخواهد، می‌تواند نتایجی را که یاد شد بدست آورد. در این صورت دیگر استثمار مردم بدست اقلیت حد و حصری پیدا نمی‌کند، دیگر نیازی نیست که برای ابراز افکار و اندیشه‌های نو مجازاتی تعیین گردد، زیرا فکر و اندیشه نوبی متجلی نخواهد شد. ملتی که بدین‌سان برده گشته است، ممکن است مدتی از خود نیرومندی عظیمی نشان دهد، اما چه زود که ملت‌های دیگر که از ابتکار فردی و ظرفیت پیشرفت علمی برخوردارند، بر آن پیشی خواهند گرفت، البته باید گفت اگر چنین مللی باقی بمانند.

لیکن خطر واقعی آن است که دیگر ملت‌ها به حدی مسحور و مرعوب چنین هیولایی شوند که ارزش آزادی فکر را یکباره از یاد ببرند و خود به همین رخوت و خمودی گرفتار آیند و ناگزیر خود به دولتی مخالف آزادی فکری و ابتکار فردی مبدل گردند. دوست نمی‌دارم خواننده گمان کند که جانبداری من از آزادی فکری فقط به آن جهت است که آزادی فکر موجب پیروزی در جنگ می‌شود. البته چنین هست و این واقعیتی است مهم. اما ارزش مهم آزادی فکر در چیز دیگری است. آزادی فکری سرچشمه تمام نیکی‌هایی است که در هنر و ادبیات و علم یافته می‌وند و بسیاری از بهترین سجایا که در شخصیت فرد متجلی می‌گردند. کشور بدون آزادی فکر ملال‌انگیز و کسالت‌آور و در چنین صورتی جامعه از انبوه مورچگان جالب‌تر نخواهد بود.

هستند کسانی که می‌گویند جنگ از آن رو ضرور است که سجایای آدمی را پدیدار می‌کند. من چنین چیزی را باور ندارم. البته قبول دارم که مسابقات و زورآزمایی‌هایی هست که گرانبهاست، برای من آن مسابقات و زورآزمایی‌هایی گرانبهاست که به مغلوب آسیب شدید وارد نیاورد. مسابقه و رقابت در ورزش و سیاست، هنر و ادب و مباحثه در مواضع فکری همه سودمند است. (درباره مبارزه و رقابت سیاسی باید این شرط را بیفزایم که نباید از صورت مسالمت‌آمیز خارج شود و گرنه کار به جنگ و مصائب ناشی از آن می‌انجامد.) همه اینها به استثنای رقابتهای ورزشی به آزادی فکری بستگی دارند.

(۳) آزادی فردی - حکومت و آزادی افکار - حد مدارا و شکیبایی - تعلیم و تربیت برای آزادی

اکنون اجازه دهید با روش کلی‌تری مزایا و محسنات انواع آزادی را بررسی کنیم و ببینیم چرا تا آنجا که کار به هرج و مرج نکشد وجود آزادی بیشتر، مهم محسوب می‌شود. و در اینجا اجازه دهید مطلب را با آزادی فرد آغاز کنیم:

آزادی فردی

آنچه در خصوص فرد مهم است اینکه بتواند هر کاری را که مهم می‌داند انجام دهد و اگر کارش نوعی باشد که به اجتماع مربوط شود بتواند توجه عامه را بدان معطوف دارد. اینکه باید در مقابل کارش به او پاداشی داده شود مهم نیست، البته به شرط آنکه خودش قادر به تأمین زندگانی‌اش باشد. حتی این نیز مهم نیست که نباید به مناسبت کاری که انجام می‌دهد مجازات گردد، البته به شرط آنکه اجازه دهند او کارش را انجام دهد. محکوم شدن سقراط به مرگ، بسیار به هدف مورد علاقه او کمک کرد. اگر سقراط بدان صورت نمی‌مرد، تقریباً ممکن نبود چنین نفوذ و اعتباری به هم رساند. اگر در روسیه سقراطی ظهور کند، سقراط زمان ما در همان موسم جوانی شربت شهادت را خواهد نوشید، بی‌آنکه افلاطونی پیدا شود که اصول عقاید او را به گوش جهانیان رساند.

پیشترها می‌گفتند نهال کلیسا را خون شهیدان آبیاری می‌کند، اما این مربوط به روزگاری است که فن شهادت به حد کمال امروزی نرسیده بود. اگر کسی نداند، شما چه گفته‌اید و از چه بابت شربت شهادت نوشیده‌اید، هر دانه‌ای که قصد کاشتن را داشته‌اید بر شوره‌زار افشاندید و پیش از آنکه میوه‌ای به بار آورد خشک و پژمرده گشته است.

اگر شخص توانایی انجام دادن کار مورد نظر خود را داشته باشد و آن را بر همگان عرضه کند، چنانچه کار او خلاق باشد، از حیث سرنوشت شخصی چندان با ناملازمات روبرو نخواهد شد. اما در جهان امروز که سازمان و تشکیلات حکومت نسبت به گذشته در حد بالاتر و نیروی پلیس آن کاردان‌تر است، دیگر آن گریزگاه‌ها که مردان بزرگ در گذشته بدان وسیله از چنگ محدودیت‌های مأموران جزء جان بدر می‌بردند به سرعت از میان می‌رود.

بنابراین مسأله آزادی فردی، اگر از حیث نوع هم نباشد، لاقلاً از حیث میزان مسأله تازه‌ای شمرده می‌شود. هرگز در گذشته در سراسر تاریخ بشری اسباب و وسایل برده ساختن مردم از لحاظ فکری بدین حد که در دولت‌های دیکتاتوری امروز تکامل یافته فراهم نبوده است.

روسیه را از این حیث در نظر بگیرید. در گذشته ما حکومت تزار را جبار می‌دانستیم. اما امروز سلطنت او در برابر آنچه استالین آفرید، چه ستمکاری بی‌اثر و ضعیفی جلوه می‌نماید. تورگنیف، تولستوی، داستایوسکی، هر کدام در زمان خود با حکومت تزار در افتادند. داستایوسکی را واقعاً روانه سیبری کردند، اما وقتی به مناسبت روز تولد ملکه مدیحه‌ای ساخت مورد عفو واقع شد. زندگی تورگنیف در خارج از کشور سر و سامان داشت. تولستوی در سراسر جهان احترامی کسب کرده بود که حکومت تزار جرئت دست درازی به او را نداشت. و بدین‌سان با آنکه ستم و استبداد فرمانروا بود، روسیه در قرن نوزدهم از حیث ادبیات در اوج کمال بود.

در دوران فرمانروایی استالین چنین چیزی امکان نداشت. تورگنیف چون عقیده داشت که رعایا هم بشرند و احساسات و عواطفی نظیر احساسات و عواطف اربابان خود دارند برای خود دردسر فراهم کرد. در زمان استالین اگر نویسندگانی نظیر چنین عقیده‌ای را درباره مردمی که در اردوگاه‌های کار اجباری زحمت می‌کشیدند در کتاب خود بیان می‌کرد کتابش هرگز منتشر نمی‌شد، خود او را دستگیر می‌کردند و به اردوگاه کار اجباری می‌فرستادند تا عملاً طعم زحمت کشیدن در آن اردوگاه‌ها را بچشد. زن و فرزندانش گرفتار فقر و گرسنگی می‌شدند و ذره‌ای از آنچه امیدوار بود انجام دهد تحقق نمی‌یافت. در نتیجه ادبیات روس که در گذشته به چنان اوج رفعتی رسیده بود در حکم عدم شد.

حوادثی از همین قبیل در زمینه‌های دیگر پیش آمد. دوخوبورها^۱ مورد بی‌مهری حکومت تزار بودند، زیرا به علت اعتقادات دینی خود زیر بار خدمت نظام نمی‌رفتند. تولستوی، به عنوان نویسنده‌ای مخالف جنگ و کشتار دفاع از آنان را وجهه‌ی همت خود قرار داد و سرانجام به آنها اجازه داد که از روسیه به کانادا مهاجرت کنند. اگر دوران زمامداری استالین بود به هیچ یک از آنها اجازه مهاجرت داده نمی‌شد و هر کس که توبه و استغفار نمی‌کرد نشانی از او باقی نمی‌ماند.

ملت‌هایی که تاریخ باشکوهی دارند، به جز آنها که فقط در نظامی‌گری شکوه و جلالی داشتند، در واقع همیشه آزادی بسیار به افراد خود می‌دهند که این آزادی یا بر حسب تصادف و یا با طرح و تدبیر اعطا شده بود. در روزگار عظمت یونان، با آنکه حکومت‌های جبار و مستبد بسیار بود، به علت کوچکی قلمروشان، فرار از آنها همواره امکان‌پذیر بود. بسیاری از متفکران آتن، پناهندگانی بودند که یا از ایران و یا از شهرهای دیگر یونان گریخته بودند. ولی زندگانی یک پناهنده با فقر و تنگدستی ملازمه نداشت. اگر کسی را از شهر خود می‌راندند، به شهر دشمن پناهنده می‌شد و همه شهروندان صاحب نفوذ مقدمش را گرامی می‌داشتند.

البته در زمان ما هم امکان دارد همین امر در مورد یکی از اتباع روسیه که بتواند از آن کشور بگریزد مصداق پیدا کند. لیکن فرار از کشوری پهناور چون روسیه، هزاران بار مشکل‌تر از فرار از دولت‌شهرهای یونانی است که در آن روزگار وسعتشان هرگز از شهرستان‌های انگلیس بیشتر نبود. سرانجام روم نظم را در جهان کهن برقرار کرد، دیری نگذشت که دیگر از افراد سرشناس و بزرگ هم نشانی باقی نماند.

عصر بعدی افراد بزرگ در اروپا دوران نهضت تجدید حیات فرهنگی ایتالیایی بود که از جهت سیاسی به یونان قدیم شباهت داشت، زیرا ایتالیای آن روز مرکب از شهرهای کوچکی بود که با هم پیوسته در جنگ بودند. به محض آنکه اسپانیایی‌ها برتری یافتند و نظم را برقرار ساختند دورانی ایتالیایی‌های بزرگ هم بسر آمد.

گذشته از پرورش مردان بزرگ در آزادی فردی مزیت دامنه‌دارتری نهفته است. به برکت آزادی فردی، شخص می‌تواند عزت نفس خود را حفظ کند، سرافراز باشد و آنچه را که وجدانش امر می‌کند انجام دهد. چه انگشت شمارند آنها که در جهان امروز از چنین نعمتی برخوردارند.

اگر آدمی نخواهد از گرسنگی بمیرد باید به دنبال کاری رود و چه بسا که ناگزیر است در شرکت بزرگی که مقاصد ناروایی را دنبال می‌کند و هر بشر دوستی با مقاصد و هدف‌های آن مخالف است شغلی برعهده گیرد. اگر سوسیالیست و در روزنامه‌نگاری با تجربه باشد، مجبور می‌شود در روزنامه‌ای ارتجاعی کار کند. اگر کارگر فولاد باشد و مخالف جنگ و کشتار، ناگزیر است در کارخانه اسلحه‌سازی کار کند. اگر از دوستداران قاره آسیا باشد و در کار تبلیغات با تجربه، مجبور است زبان خود را نگاه دارد و گرنه تمام سعی‌اش

۱- Doukhobors نامی است که کشیشان ارتدکس روسیه به جمعی از دهقانان روسی که به دین آنان نگریده

در راه انتشار حقایق، به ناکامی خواهد انجامید. فقط کسانی که درآمد مستقلی دارند از بند این بندگی آزادند. اگر یگانه ممر معیشت داروین اشتغال بکار دانشگاهی بود، تردید ندارم که موفق نمی‌شد در برابر توفان تعصبی که کلیسا بر ضد او برانگیخت تاب بیاورد.

حکومت و آزادی

آنچه بر وخامت اوضاع و احوال امروز افزوده است، توانایی و کار آزمودگی حکومت‌هاست. حکومت‌ها تقریباً همیشه و همه جا، هرچه در قدرت داشته‌اند برای جلوگیری از پیشرفت فکری بکار بسته‌اند. لیکن در گذشته، اوضاع طوری بود که بیشتر تلاش‌های آنها به جایی نمی‌رسید، حال آنکه امروزه این طور نیست. حد و اندازه مداخله حکومت‌ها در امر آزادی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت است. در انگلستان شاید دخالت حکومت‌ها نسبت به کشورهای بزرگ دیگر به مراتب کمتر باشد. اما حتی در انگلستان هم به بسیاری از مطالب مفید در خصوص مسائل جنسی فقط کسانی دسترسی دارند که تحصیلاتشان برای فهم معانی لغات دشوار کافی باشد، زیرا بکار بردن لغات معمولی و آسان را دادرسان دادگاه‌های بخش خلاف عفت می‌شمارند.

در امریکا مداخله در امر آزادی به مراتب بیش از اینهاست. هر کس که چین را می‌شناسد می‌داند که سیاست امریکا در مورد این کشور از سال ۱۹۴۵ تاکنون به راه خطا رفته است. لیکن بسیاری از محافل ارتجاعی نگرانند مبدا این امر آفتابی شود. برای آنکه مردم به حقایق امور پی نبرند روش تهمت و افترا را پیش گرفته‌اند، بدین‌سان که هر کس را که درباره چین اطلاعاتی دارد به کمونیستی یا همکاری با کمونیست‌ها متهم می‌کنند. این کار در مقامات دولتی چنان وحشتی برانگیخته است که سیاست امریکا دیگر تمام و کمال بستگی به شفقت و انصاف جاهلان دارد.

و کار به اینجا هم پایان نمی‌گیرد، بلکه هر کس به هر نحوی با دولت بستگی و ارتباط دارد هر قدر هم که این وابستگی دور باشد، حتی اگر در محافل خصوصی در میان دوستان جرئت کند سیاست امریکا را مورد انتقاد قرار دهد، در معرض خطر انفصال از خدمات دولتی قرار می‌گیرد، البته مگر آنکه از نظرگاه ماک آرتور و مکارتی^۱ و محافلی که سنای امریکا را به اتخاذ چنین سیاستی در مورد چین واداشته‌اند مسائل را مورد انتقاد قرار دهد. به عبارت دیگر برای کسانی که با امور چین آشنایی دارند، دولت امریکا تنها این انتقاد را مجاز می‌دارد که از سیاست امریکا تعریف کنند، همان سیاستی که در آینده حتی بیش از امروز دچار ناکامی و شکست خواهد شد.

از مصائبی که در نتیجه فقدان آزادی عاید جامعه می‌شود، آنچه یاد شد، فقط مشتی از خروار است. همه حکومت‌ها برآنند که فهم و فضیلت فقط در انحصار آنهاست و هر که با آنها سر ستیزه دارد یا نادان است یا فریبکار یا هر دو. زبان این عقیده در آن است که بلا استثنا همیشه این عقیده خلاف واقع است. در آمریکا این نوع مداخله دولت در امر آزادی تا امروز هنوز در مرحله ابتدایی است و امیدوارم در همین مرحله باقی بماند. هر کس که مایل است حد اعلاي مداخله دولت را در امر آزادی ببیند باید به آلمان نازی و روسیه رو کند.

از خصوصیات عجیب دیکتاتوری استالین یکی آنکه سیاست را در اموری که اکثر مردم آنها را خارج از قلمرو سیاست می‌شمارند وارد می‌کرد. در غرب کسی مسئله «موروثی بودن خصوصیات اکتسابی» را امری که از جهت سیاسی واجد اهمیت باشد تلقی نمی‌کند، مگر آنکه کمونیست باشد و چنانچه از مباحثات لیسنکو^۱ چیزی نداند، اگر از او بپرسند در این مسئله نظر «راستی‌ها» چیست و «چپی‌ها» چه می‌گویند به کلی مبہوت خواهد شد. و نیز چنین شخص خالی‌الذهنی باور نمی‌کند که اگر آهنگ موسیقی‌دانی مطبوع استالین واقع نشود، او را مرتجع‌ی بورژوا قلمداد خواهند کرد.

من از ذوق آقای چرچیل و سلیقه آقای انلی در موسیقی خبر ندارم، اما اگر در سال ۱۹۴۵ در نتیجه تغییر حکومت آهنگسازان ما مجبور می‌شدند اسلوب خود را تغییر دهند، گمان نمی‌کنم که این امر ذره‌ای موجب خرسندی آنان می‌شد.

نبودن آزادی، دیر یا زود کار اجتماع را به تحجر می‌کشد. اندیشه‌های نو برای اکثریت نوع بشر ناخوشایند است. اندیشه‌های نو عادات کهن را به هم می‌ریزد و ممکن است توازن قوا را بر هم زند، و همیشه این خطر وجود دارد که این اندیشه‌های نو از جهت اجتماعی فتنه‌انگیز و بر هم زن نظام موجود باشد.

در بین‌النهرین سه هزار سال پیش کار پر ارزشی در زمینه ریاضیات انجام می‌گرفت، ولی سازمان اجتماعی به صورت متحجر در آمد و پیشرفت ریاضیات در آنجا متوقف ماند تا عصر یونانیان فرا رسید. یونانیان به استثنای اسپارت هرگز حکومتی نداشتند که به حد کافی در جلوگیری از امور اصیل توانا باشد.

اگر به فرض محال حکومت استالین سه هزار سال دوام می‌کرد، همان طور که حکومت‌های کهن در مصر و بابل دوام کردند، بدیهی است که هیچ اندیشه نویی نمی‌توانست در روسیه ظهور نماید. در پایان سه هزار سال دانشمندان سرشناس غرب همان‌گونه که امروز جزایر اقیانوس کبیر را مورد مطالعه قرار می‌دهند، روسیه را مورد بررسی قرار می‌دادند. بقایای عجیب روزگار کهن که در همه جا تا آن روز از میان رفته، هنوز در آن سرزمین بر جای مانده است. در آن وقت روس‌ها هنوز تمام امید و اتکایشان به بمب‌های اتمی می‌بود حال آنکه مابقی جهان آن سلاح بی‌مقدار را به چشمی می‌نگریستند که ما امروز تیر و کمان را می‌نگریم.

باری مایل نیستم امیدواری‌های نابجایی را در خواننده برانگیزم. نه اطمینانی هست که روسیه به ما فرصت لازم دهد و نه اعتمادی هست که ما خود آزادی مورد نیاز را برقرار کنیم.

انکار نمی‌کنم که وقتی موضوعی از جهت نظامی اهمیت درجه اول دارد، پنهان‌کاری ممکن است ضرورت داشته باشد، اما به گمان من تمایلی هست که درباره حدود این پنهان‌کاری مبالغه شود و گمان می‌کنم که تحقیقات مربوط به سلاح هسته‌ای در امریکا از جهت پیشرفت کار تحت چنان شرایط زیان‌بخشی صورت می‌گیرد که خود این شرایط حتی بیش از افشای اتفاق برخی از مطالب ایجاد خطر می‌کند.

آزادی و اندیشه‌ها

اهمیت آزادی در قلمرو افکار به هیچ وجه از اهمیت آزادی در قلمرو سیاست کمتر نیست. هر جا آزادی نباشد گروهی وجود دارند که قدرت در دست آنهاست و می‌توانند جلو انتقاد را بگیرند و کسانی را که از آنها انتقاد بکنند به مجازات رسانند. این گروه ممکن است، مانند یاران کرمول^۱ معتقد باشند که فضیلت و تقوا خاص آنهاست و آنها نیز هدفی جز خیر و صلاح جمعیت ندارند، اما آشکار است که چنین اعتقادی خود فریفتن است. آنها که زمام قدرت را در دست دارند و مسئولیتی دامنگیرشان نیست، بلاشک اگر به دنبال منافع مالی خود نباشند دست کم از قدرتی که دارند در راه پیش بردن اعتقادات و به کرسی نشاندن تعصبات خود استفاده خواهند کرد. راستش آنکه زورمندان فقط در دوران‌های استثنايي ممکن است از چپاول ناتوانان و مال‌اندوزی خودداری کنند.

در این مورد هم روسیه، نمونه شایسته توجهی بدست می‌دهد. کارل مارکس در نتیجه اشتباهی صرفاً فکری می‌پنداشت که اگر مالکیت خصوصی از میان برود، عدالت اقتصادی برقرار خواهد شد. اشتباه مارکس از آنجا ناشی می‌شد که مالکیت خصوصی را یگانه منبع قدرت گمان می‌کرد و متوجه نبود که برچیدن بساط مالکیت شخصی در حالی که زمان قدرت در دست اقلیتی قرار می‌گیرد نه فقط موجب پیدایش استبدادی توان‌فرسا می‌شود، بلکه کار را ناگزیر به ارتکاب بزرگترین ظلم اقتصادی می‌کشانند. میزان درصد اختلاف درآمد لشکریان و غیر لشکریان در روسیه از هر کشور متمدن دیگری بیشتر است. اختلاف حقوق افسران و غیر نظامیان در ارتش به حدی است که موجب وحشت آمریکاییان می‌گردد، اما این امر مانع آن نیست که کمونیست‌ها از امریکا به عنوان حکومت توانگران یاد کنند و روسیه را کشوری قلمداد کنند که منافع پرولتاریا در آن از همه چیز بالاتر است.

۱- Cromwell (۱۵۹۹ - ۱۶۵۸) روحانی و سیاستمدار انگلیسی که در ۱۶۴۰ به نمایندگی پارلمان انگلیس رسید، زمینه انقلاب را چید، لشکریان پادشاهی را شکست داد و به ژنرالی رسید. دادگاهی ترتیب داد و در ۱۶۴۹ چارلز اول را محکوم کرد.

یکصد و پنجاه سال پیش که انگلیسی‌ها از انقلاب کبیر فرانسه به وحشت افتادند، پرولتاریای نو رسیده در شهرستان‌های صنعتی ما در مضیقه و فشار شرم‌آوری بسر می‌بردند. در حکومت صدایی در دفاع از منافع آنان بر نمی‌خاست، آمیزش و تشکیلات برای آنها ممنوع بود و از نعمت سواد بی‌بهره بودند، با این همه حتی در بدترین لحظات، زندگانی آنان بهتر از آن بود که در روزگار قدرت استالین نصیب پرولتاریای روس گردید. آنها در نتیجه قحطی‌های مصنوعی از گرسنگی در آستانه مرگ قرار نمی‌گرفتند و کسی آنها را به صورت توده‌های میلیونی روانه اردوگاه‌های کار اجباری در قطب شمال نمی‌کرد که در آنجا آن قدر بمانند و کار کنند تا پوسیده شوند. آنها پیشاهنگانی داشتند که در دفاع از آنان ایراد سخن کنند و سرانجام توانستند حقوق سیاسی و تأمین اقتصادی بدست آورند.

برای پرولتاریای روسیه، در زمان استالین، یگانه امید این احتمال ضعیف بود که سرانجام دشمنی از خارج نظام داخلی آن کشور متلاشی کند. گمان ندارم در تاریخ بشر هرگز تقلب و تزویری بدین پایه و طبق نقشه صورت گرفته باشد. منظورم تظاهر و ادعای حکومت استالین است دائر بر اینکه مظهر منافع پرولتاریا بوده است. حقیقت آنکه حکومت استالین نماینده قدرت خودکامه و حافظ منافع گروهی بود که نیروی پلیس و ارتشی گوش به فرمان آنها را، که در میان اقیانوس فقر و بدبختی و شکنجه در ناز و نعمت زندگانی می‌کردند محافظت می‌کرد.

دموکراسی ولو با هیأت تقنینیه و اجرائیه برگزیده مردم نمی‌تواند آزادی را تأمین کند. در ایرلند دموکراسی هست، اما چه بسیار کتاب‌هایی که مردم هوشمند مشتاق خواندن آنها هستند و دولت مطالعه آنها را ممنوع کرده است. در ایام پیش از سال ۱۹۱۲، که ایرلندی‌ها نمایندگان برگزیده خود را به وست‌مینستر^۱ می‌فرستادند، ایرلند از برکت دموکراسی تام و تمامی برخوردار بود، اما از آنجا که اکثریت نمایندگان پارلمان از اسکاتلند و انگلیس بودند، ایرلندی‌ها هرگز فرصتی نصیبشان نمی‌شد که ببینند به راستی چه چیز مورد علاقه و دلبستگی آنهاست. به یاد داشته باشیم که دموکراسی با آزادی ملازمه‌ای ندارد و در نظر داشته باشیم که از این دو هرچه باشد آزادی مهم‌تر است.

دموکراسی‌های امروز در معرض برخی مخاطره‌ها قرار دارند که در گذشته وجود نداشت. مهم‌ترین این مخاطره‌ها از ناحیه پلیس است. هنگامی که کمونیست‌ها در اروپا دست به کار تحت نظارت آوردن کشورهای اقمار بودند، به شرطی حاضر به شرکت در حکومت ائتلافی می‌شدند که نیروی پلیس در اختیار آنان قرار گیرد. با در دست گرفتن نیروی پلیس دیگر هر که مورد نفرتشان بود می‌توانستند بازداشت کنند و داستان‌های افسانه‌مانندی در باب فتنه‌هایی که در سر داشته پیردازند. بیشتر با استفاده از این روش بود که توانستند از حکومت ائتلافی به حکومت انحصاری دست یابند.

۱- کلیسای مشهوری که به فرمان ادوارد مقرف بنا گردید. اکنون مدفن بزرگان، شاعران، نویسندگان و رجال دولتی

پیشامدی از همین نوع، گرچه در مقیاسی کوچکتر، امکان دارد در جای دیگری هم روی دهد. کیست که در آمریکا مایل باشد سر و کارش با اف. بی. آی^۱ باشد؟ و در خارج از آن کشور کیست که منکر باشد که اف. بی. آی نظر خاص و منفعت خاص دارد که چه بسا ممکن است با نظر و منفعت ملت آمریکا مغایرت داشته باشد؟

گذشته از نیروی پلیس فشار گروه‌های مهم و صاحب نفوذ ممکن است موجباتی فراهم کند که افکار و عقاید افرادی از ملت یا حتی دسته‌ای از مردم ناحق و ناروا محکوم و مطرود شود. تهمت‌ها و افتراهایی که پی در پی به افراد یا گروه‌ها وارد می‌شود، سرانجام مورد قبول عامه قرار می‌گیرد و تنها اقلیتی که به نحو استثنایی شکاک و دیرباورند به اتهامات واقعی نمی‌گذارند.

این خطری است که به آسانی نمی‌توان آن را مرتفع ساخت. در انگلستان قوانین و مجازات‌های مربوط به افترا به اندازه‌ای شدید است که حتی اتهامات صد در صد درست را هم فقط با دل به دریا زدن می‌توان بر افراد وارد کرد. به طور کلی تمیز افترا از اتهامات صحیح و مانع شدن یکی و مجاز شمردن دیگری کار آسانی نیست.

چیزی که شاید مهمتر به شمار آید اینکه هر جا افکار عمومی ناشکیبا و متعصب باشد، شخص ممکن است به علت چاپ و انتشار چیزی که به هیچ وجه اسباب رسوایی نبوده است زیان فراوان بیند. اگر شما در روسیه زندگی کرده و افکار روس‌ها را مطالعه کرده باشید، همان اطلاعات شما موجب بدگمانی شما می‌شود و اگر نخواهید شما را با خود همفکر و همراه بدانند ناگزیر می‌شوید رفتار خصمانه‌ای پیش گیرید. بی‌روح شکیب و مدارا، آزادی دیر زمانی نخواهد پایید، زیرا آزادی بی‌روح شکیب و مدارا به جنگ داخلی منجر می‌گردد. بنابراین تکیه‌گاه نهایی آزادی فقط سازمان‌های سیاسی نیست، بلکه اساس آن بر این استوار است که همگان متقاعد شوند که همه عقاید را باید محترم شمرد و بپذیرند که هر اندازه هم که آدمی در عقیده‌ای یقین داشته باشد باز احتمال آن هست که اشتباه کرده باشد.

تعلیم و تربیت باید چنین روحیه‌ای را در مردم بیرواند. حال آنکه تعلیم و تربیت اکنون درست در جهت مخالف چنین هدفی گام بر می‌دارد. هدف تعلیم و تربیت باید آن باشد که در مردم آزاد فکری بیرواند و آنان را چنان بار بیاورد که با رغبت به بحث‌های دیگران گوش کنند و چنان چه این بحث‌ها به نتایجی که مورد دل‌بستگی آنان نیست منتهی گردید، خشمگین نگردند. هر جا تعصبات عمومی حکم‌فرما باشد، اعم از تعصبات ملی و نژادی و تنگ نظری‌های مذهبی، مدرسه‌ها باید آگاهانه کوشش خود را مصروف تعدیل و رفع این تعصبات کنند.

اگر اختیار با من بود مقرر می‌کردم در آموزشگاه‌های هند فضیلت‌های پیروان محمد را باز نمایند و در مدارس پاکستان فضیلت‌های هندوان را. صهیونیست‌ها را وادار می‌کردم در مدرسه‌های خود شایستگی‌های

اعراب را شرح دهند و اعراب برزندگی‌های آنان را. غربیان را وادار می‌کردم در مدارس خود تعلیم دهند که روس‌ها هم‌نوعان ما هستند و روس‌ها را وادار می‌کردم در مدارس خود بگویند و تعلیم دهند که تمام غربیان هم آستان‌بوس و چاکر سرمایه‌داری نیستند.

تعصبات عمومی از آن قبیل که یاد شد همگی زبان آورند. همین تعصبات مانع از آن است که جنگ در نظر ما به صورت جنونی فنا کننده جلوه‌گر شود. همین تعصبات موجب می‌شود که توده مردم ساده‌دل شکنجه و آزار دیگران را روا بشمرند. آری همین تعصبات است که بر وجود فطرت آدمی چیره گشته است. در سایه این تعصبات است که تجهیز کردن و سازمان دادن اجتماعات عظیم به قصد کشتار یکدیگر آسان‌تر و خردمندانه‌تر از همکاری و تعاون در زمینه وظایف مشترک نوع بشر جلوه می‌نماید. اگر برنامه تعلیم و تربیت مدارس چیز دیگری بود، تمام این اوضاع و احوال صورت دیگری به خود می‌گرفت، اما تا حکومت‌ها تغییر صورت ندهند، برنامه مدارس تغییر نخواهد کرد، و می‌ترسم حکومتها تا کار را به حضيض بدبختی نوع بشر نکشانند و در عمل درک نکنند که چه حماقتی در تقسیم‌بندی و جبهه‌گیری آنها نهفته است، صورت کنونی خود را تغییر ندهند.

حدود مدارا و شکیبایی

مدارا و شکیبایی مانند دیگر فضیلت‌ها حد و حصری دارد. ای کاش کار این حد و حصر به جایی نکشد که آدمی نتیجه بگیرد که تمام حکومت‌ها مانند همد و همگی سر و ته یک کرباسند. اما اگر به آینده بنگریم و زمانی را در نظر بیاوریم که تعصب‌پرستی از رونق افتاد و امکان همکاری و تعاون میان ملت‌ها بیش از امروز باشد، در آن روز آشکار می‌شود که آزادی بی‌بند و باری که مورد علاقه و ادعای دولت‌های ملی امروز است، همان قدر یاوه و بی‌منطق است که آزادی هرج و مرج‌زای مورد علاقه دزدان و آدم‌کشان. آزادی‌هایی هست که اگر در برابر آنها تحمل و بردباری پیش گیریم از مجموع آزادی‌های جهان کاسته خواهد شد.

اگر قانون، آدم‌کشی را جرم نمی‌شناخت، همه ما ناگزیر بودیم سلاح با خود داشته باشیم و بی‌یار و یاور در خیابان‌ها رفت و آمد نکنیم و پیوسته گوش به زنگ و هشیار باشیم. چه بسیار از آزادی‌هایی که اکنون وجود آنها را امری مسلم می‌دانیم در آن صورت از بین می‌رفت. بنابراین سلب آزادی آدم‌کشان در جهت منافع آزادی صورت گرفته است.

در مورد آزادی دولت‌ها هم استدلال عیناً همان است که در خصوص آزادی افراد بیان شد. اما در این مورد اجرای محدودیت‌های لازم بسیار مشکل‌تر است. با این همه اگر قرار باشد راه و رسم زندگانی متمدن دوام کند، ناگزیر باید راهی برای جلوگیری از جنگ‌های تجاوزکارانه پیدا کرد.

برای تأمین این منظور من چیزی جز استقرار یک حکومت بین‌المللی که اسلحه مهم و اصلی جنگ را انحصاراً در اختیار خود گیرد به نظر نمی‌رسد. چنین حکومتی اگر به وجود آید باید فقط از اقتداراتی برخوردار باشد که برای جلوگیری از وقوع جنگ ضرور است و آحاد ملل را در تمام امور بجز در امر تسلیحات به حال خود گذارد. اگر چنین دولتی بوجود آید، آنگاه امکان دارد تعلیم و تربیتی را که پیشتر از آن سخن گفتم به مرحله اجرا در آورد. آن تعلیم و تربیت بجای آموزش و پرورش حس ملیت‌پرستی، مردم را متوجه خواهد ساخت که آدمیان از ملل گوناگون در چه چیزی مشترکند و نشان خواهد داد که اگر بجای جنگ و ستیز با هم تعاون و همکاری کنند به چه کامیابی‌هایی نائل خواهند شد. بی‌شکیمی و سخت‌گیری و تعصب به تدریج در پرتو نفوذ و سیطره این تعلیم و تربیت از میان خواهد رفت و آزادی اجتماعی به اندازه آزادی سیاسی از این رهگذر سود خواهد برد.

در جریان تعلیم و تربیت باید آنها را در معرض افکار و عقایدی قرار داد که به احتمال موجب ترس آنان خواهد شد. منظورم آن نیست که از آنان بخواهیم چنین افکار و عقایدی را باور کنند و بپذیرند، بلکه باید از آنان خواست این افکار و عقاید را مورد تحقیق قرار دهند و بکوشند برای رد و انکار آنها، اگر می‌توانند، به تعصب بلکه استدلال‌های منطقی و معقول عرضه بدارند.

زمانی با کسی ملاقات کردم که نیم ساعت تمام در مذمت تعصب نژادپرستی داد سخن داد که در این مورد قلباً گفته‌های او را قبول داشتم. نیم ساعت بعدی تمام کوشش او صرف آن شد که مرا متقاعد کند که مردم فیلیپین همگی بدنهاد و زشت‌کارند. اگر او تعلیم و تربیت شایسته‌ای داشت خود متوجه تناقض و ناسازگاری معتقداتش می‌شد.

تعلیم و تربیت برای آزادی

در حال حاضر هدف تعلیم و تربیت از میان بردن تعصب نیست. تعلیم و تربیت همگانی بطور کلی یا در دست دولت است یا تحت هدایت سران مذهبی. اگر هدایت آن در دست دولت باشد هدف آن ایجاد و پرورش روح ملیت‌پرستی است و اگر تحت نظارت روحانیون باشد کار آن پرورش تعصب و تنگ‌نظری دینی است.

در وضعی که جهان امروز دارد، ملیت‌پرستی خطر بزرگتری بشمار می‌آید. به کودکان دبستانی می‌آموزند که درفش ملی را حرمت گزارند و چون زمان فراغت از تحصیل فرا رسید دیگر آنها قادر نیستند بفهمند معنای پرستش درفش ملی چیست.

درفش ملی مظهر اعتقاد به برتری محلی و جغرافیایی گروهی خاص است. اگر این گروه جغرافیایی تعدادشان کافی باشد، به فرزندان خود می‌آموزند که هرگاه اعضای گروه‌های دیگر مصدع و مزاحم خواست‌های آنان شوند کشتار آنان رواست. حقانیت این عمل را با اعتقاد به برتری دیرینه گروهی که طفل

متعلق بدان است موجه می‌نمایند. و اعتقاد به برتری دیرینه خود را با چنان روش مؤثر و مسحور کننده‌ای تبلیغ می‌کنند که در پایان سال تحصیلی هیچ جوانی نیست که در صحت آن تردید داشته باشد.

شاید در پاسخ من بگویند: «اما به هر حال در مورد کشور من اعتقاد به برتری دیرینه اعتقادی بی‌پایه نیست، کشور من از هر کشور دیگری بی‌قیاس بهتر است. کشور من همواره در راه... استوار بوده است.» و سپس فهرست درازی از فضیلت‌هایی را که کشور شما در راه آن مجاهدت و فداکاری کرده است ذکر کنید. خواننده عزیز اجازه دهید هرچه در باب کشور خود می‌گویید مسلم گیریم و حتی کلمه‌ای هم در رد ادعاهای مربوط به ملیت‌پرستی شما بر زبان نیاوریم. نتیجه منطقی این فرض آنست که اصول ملیت‌پرستی در دیگر کشورها پایه و اساسی ندارد و در این صورت اگر کشور شما بزرگترین کشور جهان هم باشد، با کشورهای دیگر مجموعاً اکثریت انبوه آدمیان را در بر دارند. بنابراین تعلیم و تبلیغ ملیت‌پرستی در مدارس آنها بیشتر اوقات عبارتست از تلقین مشتی دروغ، نه بیان حقیقت. البته چنانکه می‌دانید، تعلیم ملیت‌پرستی فقط در کشور شماست که بیان حقیقت محض است و لذا چنانچه هدف تعلیم و تربیت، تعلیم و بیان حقیقت باشد، باید در تمام کشورهای دیگر به کودکان دبستانی ادای احترام به درفش شما را بیاموزند.

اما چگونه می‌توان از عهده این کار بر آمد؟ بدبختانه کشورهای دیگر چنان در جهل مرکب غوطه‌ورند که زیر بار این برتری شما نخواهند رفت. مگر به زور سرنیزه. شاید خردمندانه‌تر آن باشد که شما قدری از سخت‌گیری در باب ملیت‌پرستی خود بکاهید تا آنها نیز در برابر، بر شکیبایی و بردباری خود بیفزایند.

در زندگانی شخصی چنین رفتاری را شایسته می‌شمارند و مراعات می‌کنند. حتی اگر کسی به راستی شخص برجسته و برتری باشد مردم انتظار ندارند که او پیوسته این برتری را به رخ آنها کشد و لاف و گزاف زند و اگر اینگونه رفتار کند از چشم آنها خواهد افتاد. اما وقتی پای ملت‌ها به میان می‌آید این قاعده که در زندگانی شخصی نشان کردار نیکو است رعایت نمی‌شود و هر کس به صورتی زننده درباره برتری کشور خود گزافه‌گویی نکند خوار و بی‌مقدار شمرده می‌شود، البته مگر آنکه کشور او دارای نیروهای مسلح عظیم نباشد. این حقیقت را غالباً با گفتگوهای مربوط به ایدئولوژی می‌پوشانند. روس‌ها می‌پندارند که در راه کمونیسم پافشاری می‌کنند و آمریکایی‌ها گمان می‌کنند از دموکراسی و آزادی دفاع می‌نمایند. اما در واقع این برچسب‌های ایدئولوژی با آنکه جزئی از حقیقت را در بر دارد، غالباً چون پرده‌ای برای پوشاندن ملیت‌پرستی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سیاست خارجی روس‌ها با سیاست خارجی تزار تفاوت چندانی ندارد، سیاست خارجی بریتانیا از زمان جنگ کریمه تاکنون پیوسته تا وقتی خطر آلمان‌ها شدت نیافته بود، ضد روسی بوده است.

اگر بناست آزادی در اجتماع علمی امروز باقی بماند، اجتماعی که تار و پودش سخت به هم بافته و تنیده شده است و آدمی ناگزیر باشد در آن به زندگانی ادامه دهد، دست کشیدن از روش تلقین و پرورش

جوانان با روح نفرت از هم و اعتقاد به اینکه کشتار یکدیگر وظیفه‌ای مقدس است، بی هیچ قید و شرطی ضرورت دارد.

(۴) آینده آزادی

آزادی اجتماعی با برخی فضیلت‌های فکری پیوند نزدیک و استواری دارد. در جهانی که عده کثیری از مردم درباره بعضی از مطالب که از حیث نظری مشکوک می‌نماید، اعتقاد جزمی و یقینی دارند، آزادی اجتماعی مشکل می‌تواند وجود داشته باشد. فطرت آدمی‌زاد، چنان است که نه تنها چیزهایی را که برای وجودشان شواهد کافی در دست است باور دارد، بلکه مطالب بسیاری را هم که برای اثبات وجود آنها هیچ‌گونه دلیل و شاهی در دست نیست قبول می‌کند. و آدمی‌زاد همین مطالبی را که برای صحتشان دلیل و شاهی نیست با شور و هیجان باور می‌دارد.

کسی در باب جدول ضرب با وجود دماغه امید نیک شور و هیجانی احساس نمی‌کند، زیرا در خصوص این دو، شک و شبهه‌ای وجود ندارد. اما در مسائل دینی یا نظریه سیاسی، یعنی در آنجا که مرد خردمند معتقد است در حد اعلا تحقیق و موشکافی باز هم احتمال کمی وجود دارد که حق با طرف مقابل باشد، مردم با شور و هیجان وافر به جر و بحث می‌پردازند و عقیده خود را هم از جهت نظری و هم از حیث عمل یاری می‌کنند و توقع دارند دیگران برده‌وار از آنان پیروی کنند و در این راه بردگی جسمی را به دست ارتش و بردگی فکری را بوسیله آموزشگاه‌ها تدارک می‌بینند. در آنجا باید شک و تردید داشت مردم چنان به قطع و یقین داشتن معتاد می‌شوند که دیگر از پیش گرفتن رفتاری مبتنی بر محاسبه احتمالات عاجز می‌مانند. هنگامی که کسی بر سر دو راهی قرار می‌گیرد و کسی را نمی‌بیند که راه درست را جویا شود و علامتی نیست که راه را نشان دهد و نیز نقشه‌ای هم همراه ندارد که به کمک آن راه مورد نظر خود را بازشناسد، اگر عاقل باشد دل به دریا می‌زند و یکی از دو راه را پیش می‌گیرد، بدین نیت که با یافتن نخستین رهگذر راه درست را جویا شود. اما از طرفی هم اگر شخصی در محیط پر از یقین و جزمیت پرورش یافته باشد یا حیران و سرگردان بر سر دو راهی خواهد ماند، یا اگر دل به دریا زد و راهی را پیش گرفت قطع و یقین دارد که راه درست را برگزیده است و هرگز از رفتن باز نمی‌ایستد که تحقیقی به عمل آورد.

آینده آزادی

اگر بناست آزادی در جهان به مانند و نوع بشر در یک خودکشی عبث فنا نشود، ناگزیر باید بیاموزیم که بر سر دو راهی، مانند آدم عاقل رفتار کنیم، نه آن مجاهد و دل‌باخته اعتقاد به برتری جغرافیایی. در قلمرو علم، رویه درست روشن‌بینانه را در غرب تعلیم می‌دهند. لیکن در میدان اخلاق و سیاست هنوز تسلیم شدن به اعتقاد جزمی پر طنین و آوازه‌ای را که به احتمال قریب به یقین موجبات مرگ

میلیون‌ها افراد بشر را فراهم می‌آورد شایسته‌تر می‌شمارند. من اگر در آمریکا بگویم که در بعضی از نقاط جهان، شاید دموکراسی نتواند کاری از پیش ببرد، به استناد این گفته مرا با خود همفکر و همراه تلقی می‌کنند. و اگر در روسیه اظهار کنم که دموکراسی ممکن است در برخی از نقاط جهان مفید واقع شود، مرا جیره‌خوار سرمایه‌داری می‌شناسند که هنوز «نظریه پوسیده بشر دوستی بورژوازی» را باور دارد.

دوست نمی‌دارم به مناسبت عشق و علاقه‌ای که به هماهنگی و توافق از خود نشان می‌دهم، خواننده گمان کند که میان روسیه و غرب من بی‌طرفی گزیده‌ام. از تمام چیزهایی که در نظر من گران‌بها و عزیز است، غرب بیش از روسیه از آن برخوردار است و در میان آنها مقدم‌تر و والاتر از همه آزادی است. اما اگر بناست آزادی در غرب بماند به نظر من نهایت درجه اهمیت دارد که ما از ارج و مقدار آن با خبر باشیم، از شرایط فکری آن آگاه باشیم و بدین خطر وقوف داشته باشیم که در کشمکش نومیدانه ممکن است از دست برود. من نمی‌توانم بپذیرم کسی که کوشش می‌کند تزییقات غیر لازمی را که در غرب در خصوص آزادی پیش می‌آید، باز نماید، از خود عدم وفاداری نشان می‌دهد. برعکس، آنها که معرفت و وقوف بر آنچه را که موجب می‌شود ما سیستم‌های غربی را بر روسیه ترجیح دهیم، زنده نگاه می‌دارند، دست به کار کوششی هستند که برای پیروزی آنچه در نظرشان گران‌بها است مطلقاً ضرورت دارد.

آنچه غرب خود را مظهر آن می‌شمارد، اعتقاد بر این است که حکومت‌ها برای افراد بوجود آمده‌اند، نه آنکه افراد برای حکومت‌ها همین اعتقاد است که در معرض خطر قرار دارد.

دموکراسی چیست؟^۱

(۱) دموکراسی - معنای دموکراسی - دموکراسی چگونه آغاز شد -
حکومت برگزیده مردم - دموکراسی آمریکایی - پلیس، دولت و ارتش

معنای دموکراسی

در باب مفهوم کلمه «دموکراسی» در زمان ما دو نظر مختلف ابراز می‌شود. در مغرب پرده آهنین، مفهوم دموکراسی معمولاً این است که قدرت غایی و نهایی در دست اکثریت مردم رشید^۲ باشد. در مشرق پرده آهنین، دموکراسی یعنی حکومت دیکتاتوری نظامی اقلیتی انگشت‌شمار خوش دارند خود را «دموکرات» بنامند. این اختلاف در معنا اگر فقط از جهت زبان‌شناسی مطرح بود، بسیار جالب به نظر می‌آمد، اما بدبختانه این اختلاف معنا با تمام آشفتگی و جنگ اعصابی که جهان را به جنگ جهانی دیگر تهدید می‌کند، ملازمه دارد.

اختلاف در معنای کلمات امر تازه‌ای نیست. ایتالیایی‌هایی که دوست دارند مرا مؤدبانه مخاطب قرار دهند می‌گویند «جناب آقای راسل» که این عبارت به گوش انگلیسی زبانان ثقیل می‌آید. دو کلمه Theory و Orgy در اصل هر دو به یک معنا، یعنی «مستی ربانی» بکار می‌رفت که در روزگار پرستش باکوس^۳ مستی ربانی از مستی شراب چندان متمایز نبود. اما خوشبختانه کار این کنجکاو‌های مربوط به زبان به تصادم مسلحانه نکشید.

باید گفت کاربرد امروزی کلمه دموکراسی، از طرف روس‌ها بسیار با مورد استعمال آن در گذشته اختلاف دارد و این اختلاف فقط برای آن ابداع شده است که تصور روس‌ها را در اجرای مقررات قراردادهای یالتا و پوتسدام پرده‌پوشی کند. قرار این بود که در کشورهایی که امروز «دول اقمار» نام دارند، حکومت‌های دموکراتیکی بر سر کار آیند و روس‌ها در عمل دیکتاتوری‌هایی را مستقر کردند و آنها را دموکراسی نام نهادند. این تدبیر آسان در کنف حمایت عظیم‌ترین ارتش جهان متأسفانه جامه عمل پوشیده است.

۱- نوشته حاضر در اصل به عنوان ضمیمه انتشارات Batchworth در سال ۱۹۵۳ منتشر گردید. در سال ۱۹۶۰ مورد تجدید نظر نویسنده قرار گرفت.

۲- Adult مردمی که به سن قانونی برای برخورداری از حقوق سیاسی و اجتماعی رسیده‌اند. م.

۳- Bacchus خدای شراب. م.

باری این را هم باید اعتراف کرد که آنچه در غرب دموکراسی نام دارد، دقیقاً همان نیست که در اصل کلمه بدان معنا بوده است.

دموکراسی چگونه آغاز شد

هم کلمه دموکراسی و هم مصداق آن را یونانیان ابداع کردند. تا آنجا که اطلاع در دست است، پیش از آنان کسی تصویری از این کلمه نداشته است. حکومت‌های سلطنتی اشرافی و دینی قبل از یونانیان وجود داشته است، اما تصور حکومتی که در آن یکایک اتباع شرکت داشته باشند، به ذهن کسی نمی‌گذشت. حتی در افراطی‌ترین دموکراسی‌ها که یونانیان آن را تکامل بخشیدند، باز هم محدودیت‌هایی وجود داشت، بردگان و زنان در امر حکومت مشارکت نداشتند. در مورد زنان افلاطون محرومیت آنان را خلاف عدل می‌دانست، اما پیروان و همفکران او در این امر از چند تن تجاوز نمی‌کردند.

در یونان قدیم هر جا حکومت دموکراسی بر سر کار بود، افراد، از جهات بسیار، نسبت به اتباع دموکراسی‌های امروز از اقتدار بیشتری برخوردار بودند. در آن دموکراسی‌ها فرد می‌توانست نسبت به هر قانونی که عرضه می‌شد رأی خود را اعلام کند، دادرسان را از میان مردم به وسیله قرعه انتخاب می‌کردند و دستگاه عریض و طویل اداری وجود نداشت که در راه ابراز اراده مردم موانعی پدید آورد. چنین سازمانی از جهت فنی فقط می‌توانست در دولت-شهر بوجود آید، زیرا اساس فکر این بود که اتباع بتوانند در محلی گرد آیند و در خصوص هر اقدامی مستقیماً رأی خود را ابراز کنند که این کار در یک دولت بزرگ امروزی عملی نیست.

نمی‌توان گفت که این سازمان با موفقیت بسیار قرین بوده است. این سازمان برای مقابله با حکومت اشرافی بوجود آمد که آن نیز در موقع خود برای مواجهه با حکومت سلطنتی پدید آمده بود. در بیشتر دولت-شهرها حکومت اشرافی از دموکراسی شکست خورد، اما دموکراسی هم روی هم رفته در همه جا جای خود را به حکومت استبدادی داد. فرمانروای مستبد، آن طور که یونانیان این کلمه را درک می‌کردند، فرمانروایی نبود که الزاماً بد باشد. فرمانروای مستبد کسی را می‌گفتند که اقتدارات حکومت سلطنتی را نه از راه ارث بلکه به زور و یا با پشتیبانی مردم بدست آورده باشد. معمولاً چنین فرمانروایی خود را قهرمان دفاع از حقوق مردم در مقابل اشراف و توانگران می‌کرد و چون به قدر کافی محبوبیت عامه می‌یافت وانمود می‌کرد که دشمنانش قصد جان او را دارند و اگر بخواهد از مهلکه جان به سلامت برد لازم است پاسدارانی از جان او محافظت کنند. و چون پاسداران به خدمت او گماشته می‌شدند، فقط کافی بود که آنها را مشمول عنایت خاص خود قرار دهد و دیری نمی‌گذشت که دیگر کسی از مردم سراغی نمی‌گرفت.

یونانیان هرگز نتوانستند تدبیری بیندیشند که دموکراسی را از گزند این قبیل آفات در امان بدارد. باری دموکراسی راه خود را همچنان لنگ لنگان می‌پیمود تا زمان اسکندر کبیر. اسکندر کبیر پیش از آنکه

جنگ با ایرانیان را آغاز کند، دولت-شهرها را وادار به امضای عهدنامه‌هایی کرد که بر طبق آن دولت-شهرها متعهد شدند اتباع دموکرات را در انقیاد نگه دارند.

روم تجربه یونان را در مقیاس وسیع‌تری تکرار کرد. مبارزه‌ای دراز مدت میان اشراف و مردم درگیر بود. ژول سزار به عنوان قهرمان دفاع از دموکراسی، مقبولیت عامه یافت و به محض آنکه جای پای خود را استوار کرد دموکراسی را برانداخت. پس از روزگار او، دموکراسی مدتی دراز از جهان رخت بربست. سپس در نتیجه توسعه تجارت که در قرن یازدهم میلادی در لمباردی فراهم آمد، دموکراسی کم‌کم دوباره پدیدار شد و بسوی شمال، به مراکز بزرگ تجاری از قبیل شهرستان‌های هانس Hanse نشر یافت.

آزادمنشی امروز ثمره تصادماتی است که میان پیشوای دینی و امپراتور شهر میلان در گرفت. دموکراسی آن شهر بسیار محدود بود، بدین معنا که در آن اشراف فئودال و روحانیان قدرتی نداشتند. از جهت تاریخ دموکراسی میلان بسیار اهمیت داشت، زیرا در آن آزادی اندیشه و رقابت‌های سیاسی محترم شمرده می‌شد. حقیقت آنکه اشکال حکومت دموکراتیک دوام چندانی نکرد. در ونیز حکومت دموکراسی جای خود را به حکومت اشراف داد و در میلان و فلورانس اربابان مالدار، زمام قدرت را بدست گرفتند. اما همواره زشتکاری این صاحبان قدرت را حدی بود، زیرا دعوی قدرت آنان مسبوق به سابقه نبود و اگر ناهنجاری رفتارشان از حد می‌گذشت، احتمال می‌رفت که حکومتشان بدست مردم واژگون شود.

حکومت برگزیده مردم

مقارن این ایام بنیاد نوبی در کشورهای مختلفی که در شمال سلسله جبال آلپ قرار دارند برپا شده بود - منظورم حکومت برگزیده مردم است. در نظر ما اساس حکومت دموکراسی این است که برگزیده مردم باشد، اما این شکل حکومت هرگز به فکر قدیمیان نرسیده بود و در اشکال اولیه خود، در قرون وسطی این حکومت‌ها آن بود که در آن هیئت مؤسسان بیشتری بطور غیر مستقیم می‌توانستند اعمال قدرت کنند و بدین‌سان زمینه توزیع و تقسیم مسئولیت‌های سیاسی در دولت‌های بزرگ امروز فراهم گردید، حال آنکه پیش از آن چنین تقسیم‌قوایی فقط در شهرهای واحد ممکن بود جامه عمل پوشد.

گرچه حکومت برگزیده مردم در نظر ما بسیار مرادف با دموکراسی است، اما لزومی ندارد که چنین باشد، زیرا هیئت مؤسسانی که حق انتخاب کردن را ندارند ممکن است بسیار محدود باشند. اشراف اسکاتلند نمایندگان را برای عضویت در مجلس لردان انتخاب می‌کنند، ام این را نمی‌توان نمونه دموکراسی قلمداد کرد. باری، از حکومت برگزیده مردم که بگذریم، نمی‌توان سازمان دیگری پیدا کرد که در آن اتباع عادی بتوانند نظارتی، هر اندازه ناچیز، بر سیاست دولتی که از حیث جغرافیایی بزرگ باشد اعمال کنند.

حکومت برگزیده مردم با خود مخاطرات نوبی را برای دموکراسی همراه دارد که با خطراتی که حکومت استبدادی در دوران‌های گذشته همراه داشت اختلاف دارد. مجلس برگزیده مردم، می‌تواند خود را

قادر مطلق بشمارد و از یاد ببرد که وجود خود را مدیون انتخابات عمومی است. نخستین چیزی را که پارلمان دراز مدت^۱ انگلیس در مبارزه با چارلز اول بدست آورد، این بود که پارلمان را نمی‌توان منحل کرد، مگر آنکه خود بدان رضا دهد. بنابراین بر طبق قانون اساسی پارلمان می‌توانست برای مدتی نامعلوم زمام قدرت را در دست داشته باشد، اگر چه محبوبیت خود و پشتیبانی مردمی را که موجد آن بودند از دست داده باشد. از عللی که موجب شد که کرومول قانون اساسی را زیر پا گذارد، یکی هم این بود که هیچ رویه اساسی که با توسل بدان بتوان از سلطه دراز مدت پارلمان رهایی یافت، وجود نداشت.

روسو که خود را از معتقدان به دموکراسی می‌داند، معترف است که این نام حقاً باید به همان صورت کهن اطلاق شود که هر فردی درباره هر قانونی رأی خود را اعلام می‌کرد. روسو طرز حکومتی را که قدرت به نمایندگان برگزیده واگذار می‌شود «اشرافیت انتخابی» نام می‌نهد. روسو آنچه را که بدیهی است، قبول می‌کند، یعنی می‌پذیرد که استقرار دموکراسی به مفهوم قدیم آن در کشورهای بزرگی چون انگلیس و فرانسه عملی نیست. او می‌گوید که چنان سازمان کامل و بی‌نقصی در خور هیچ نقطه از جهان بی‌سر و مان نیست، مگر شهر ژنو که او در آن زندگی می‌کند. فقط در آن شهر است که می‌توان نوع حکومتی را که او را راستی کامل می‌داند برقرار کرد. با توجه به نتیجه‌ای که می‌گیرد، باعث شگفتی است که کتاب‌هایش چنان غوغایی به راه انداخت.

نظریه دموکراتیک به معنای امروزی، از طرف روسو، بلکه بوسیله عنصر مترقی ارتش کرومول ابداع گردید. مردان ارتش کرومول، در میهن خود شکست خوردند، اما اصول نظرات خود را با خود به آن سوی اقیانوس اطلس بردند و در آنجا پس از گذشتن دوران بارداری، ثمره این اصول به صورت دموکراسی آمریکایی پا به جهان نهاد. پیروزی آمریکاییان در نشر و اشاعه اندیشه‌های دموکراتیک در فرانسه و نیز در انگلیس بسیار مؤثر بوده است، گو که این تأثیر در انگلستان کمتر به نحو مستقیم صورت گرفت.

دموکراسی آمریکایی

خصلت یک حکومت دموکراسی را تا حد زیادی نیروهایی که با آن در ستیز بوده‌اند، معین می‌کنند. دموکراسی آمریکایی در آغاز کار با انگلیس در جنگ بود و جهت اصلی دشمنی‌اش متوجه آن کشور بود. دموکراسی فرانسه، در سال ۱۷۸۹ دشمن اصلی خود را زمین‌داران بزرگ می‌شمرد. دموکراسی انگلیس در نیمه اول قرن نوزدهم، جهت اصلی مبارزه‌اش، تأمین قدرت برای طبقه متوسط بود، اما پس از آن در راه تأمین قدرت مزدوران با کارفرمایان بزرگ وارد پیکار شد.

دموکراسی آمریکایی، پس از آنکه اندریو جاکسون^۱ زمام امور را بدست گرفت، تغییر صورت داد. تا زمان او رؤسای جمهور، نجیب زادگانی درس خوانده بودند که عموماً به عنوان مالک، وضع تثبیت شده‌ای داشتند. اندریو جاکسون در رأس مهاجران و پیشاهنگان ورود به آمریکا، طغیانی بر ضد این قبیل رؤسای جمهور به راه انداخت. با روشنفکران میانه‌ای نداشت و نسبت به مردان درس خوانده بدگمان بود، زیرا آنان مطالبی را درک می‌کردند که او از آن مطالب سر در نمی‌آورد. این عامل، یعنی کینه‌ورزی نسبت به روشنفکری و سواد، از آن زمان تاکنون در دموکراسی آمریکایی باقی مانده و موجب شده است که آمریکا نتواند از کارشناسان خود حداکثر استفاده را ببرد.

در حال حاضر این مشکل به صورت حادی درآمده است، اما نمی‌توان گفت که کین‌توزی، بخش اساسی دموکراسی است. در انگلیس هرگز چنین چیزی وجود نداشت و در فرانسه نیز اثری از آن نبود، مگر در آن چند سال انقلاب که وحشت و ترور به نهایت شدت خود رسیده بود. در روسیه امروز بدو، این دشمنی با روشنفکری و سواد رواج بسیار داشت و تصور می‌کنم از معاذیری باشد که دولت شوروی را بر آن می‌دارد که خود را حکومتی دموکراتیک بشمارد.

از مسائلی که هر حکومت دموکراسی ناگزیر با آن مواجه است، مسئله استفاده از کارشناسان است. مطالب بسیاری هست که فهم آن برای مردم عادی نهایت درجه مشکل است. از میان آنها شاید امور مالی از همه بدیهی‌تر باشد. جاکسون بانک آمریکا را منحل ساخت و علت اصلی آن این بود که از امور بانکی چیزی دستگیرش نمی‌شد. مطلب این است که وقتی مراجعه به نظر کارشناس ضرورت پیدا می‌کند، تأمین وجود داشته باشد که این مراجعه برای حفظ منافع مردم باشد نه آنکه اظهار نظر کارشناسان پرده‌ای برای حفظ منافع اقلیتی خاص باشد. نمونه بارز این امر در مورد قوانین مربوط به اتحادیه‌های کارگران در انگلیس پیش آمده است. کارگران شهر در سال ۱۸۶۷ حق شرکت در انتخابات عمومی را بدست آوردند و از آن زمان تاکنون لازم بوده است همواره به اتحادیه‌های کارگری اطمینان داده شود که در قوانین، منافع آنان رعایت خواهد گردید. مکرر پیش آمده است که قوانین از تصویب مجلس عوام گذشته و نمایندگان مجلس عوام فکر کرده‌اند که منافع اتحادیه‌های کارگران را در آن قوانین ملحوظ داشته‌اند، اما مجلس لردان با استفاده از قدرت و صلاحیت قضایی خود اظهار نظر کرده است که آنچه از قانون مستفاد می‌شود، با نیت قانونگذار مطابقت ندارد. البته این قبیل اظهار نظرهای مجلس لردان، فقط موجب تأخیر در تصویب و اجرای قانون می‌شد، زیرا رأی طبقه کارگر برای آنکه قوانین اصلاحی جدید به تصویب رسد و به موقع اجرا گذارده شود، کافی بوده است، اما همین امر نشان می‌دهد که کارشناسان امور قضایی برای جلوگیری از اجرای اراده مردم چه کارها می‌توانند بکنند.

۱- Andrew Jackson (۱۷۶۷ - ۱۸۳۵) در سال ۱۸۲۹ رئیس جمهور آمریکا شد. م.

در آمریکا وقتی مردم در دوران ریاست جمهوری جاکسون بر این خطر واقف شدند، تصمیم گرفتند دادرسان ایالت را از طریق انتخابات عمومی برگزیدند، گرچه دادرسان دولت فدرال مستثنی بودند. باری، این درمان در عمل، از خود درد، مودی‌تر از آب درآمد، در نتیجه این تصمیم، قدرت سیاست‌پیشگان که می‌توانستند وسایل و مقدمات انتخاب شدن پیروان خود را فراهم کنند، افزایش یافت، و از آن پس اطمینان حاصل کردند که در امر قضا هم، رأی به مراد دل آنان صادر خواهد شد نه بر طبق قانون. در حقیقت سیاست‌پیشگان موقعیتی بدست آوردند که بی‌شبهت به موقعیت فرمانروایان مستبد یونان قدیم نبود. البته فرق مهمی هم وجود داشت. امکان این بود که بی‌آنکه نیازی به انقلاب و کشتار باشد این آفت بزرگ را تمام و کمال از راه قانون اساسی چاره کرد.

حوادث آمریکای لاتین، که در آنجا هم نظریه دموکراتیک مقبولیت دارد، حاکی است که در همه جا نمی‌توان به یکسان این آفت را با روش‌های منطبق با قانون اساسی درمان کرد و بر فراز ویرانه‌های دموکراسی، دیکتاتورهای بسیاری به پا خاسته و زمام قدرت را بدست گرفته‌اند.

نقش پلیس

از دیرگاه بسیاری از دموکراسی‌ها در حل یک مشکل پیوسته با شکست روبرو بوده‌اند و آن نظارت بر نیروی پلیس است. وقتی سازمان پلیس فاسد و بی‌عقیده باشد و دادرسان هم به کشف جرایم آنان رغبتی نشان ندهند، دیگر سرنوشت مردم بی‌گناه وابسته به رحم و شفقت سازمان نیرومندی است که چون مجری قانون شناخته شده است، امکانات و تسهیلات بسیار برای ارتکاب اعمال خلاف و غیر قانونی دارد. به گمان من این خطری است که بسیاری از ملت‌ها به خوبی بدان پی برده‌اند.

بخت مساعد مردم انگلیس را یار بوده است که از آغاز این خطر را دریافتند و مردم عموماً در این کشور پلیس را دوست خود می‌شمارند. اما در بسیاری از کشورها نام پلیس در مردم وحشتی برمی‌انگیزد، پلیس کسی است که هر آن می‌تواند برای هر کس که با او حساب خرده‌ای دارد یا از او خوشش نمی‌آید یا سازمان پلیس او را از جهت سیاسی مزاحم شناخته است، ناراحتی‌ها و مزاحمت‌های بسیار فراهم آورد. وقتی کمونیست‌ها دولی را که امروز اقرار نام گرفته‌اند، زیرا سلطه خود گرفتند، نخستین هدف آنها زیر فرمان آوردن سازمان پلیس بود. و چون این سازمان را تسخیر می‌کردند، دیگر می‌توانستند دشمنان خود را به فتنه‌انگیزی و جنایات دیگر متهم کنند و با ایجاد وحشت همه را به پیروزی از حکومت خود وادارند.

دولت و ارتش

خطر دیگری که به حد کافی شناخته شده است، حکومت لشکریان است. دولت‌ها به ارتش نیاز دارند و ارتش در صورتی که افرادش از اوامر خلاف قانون فرماندهان خود اطاعت نکنند، می‌تواند زمام حکومت را دست خود گیرد.

ذهن سیاستمداران بریتانیا در دوران ویلیام سوم^۱ به حدی متوجه این خطر بود که با ایجاد ارتش دائمی فقط به شرطی موافقت کردند که کیفرهای طغیان و تمرد در ارتش را همه ساله پارلمان از نو مقرر کند. این شرط تا امروز برقرار است و اگر هر لحظه پارلمان نسبت به نیروهای مسلح ظنین شود، می‌تواند از تعیین کیفرهای طغیان و تمرد امتناع ورزد. و آنگاه دیگر هیچ سربازی موظف نیست اوامر افسران را اطاعت کند، در زمان ویلیام سوم وضعی که کرومول پیش آورد این احتیاط و دور اندیشی را در سیاستمداران پدید آورد. اما در بسیاری از کشورها حوادثی روی داده که معلوم گردیده است سیاستمداران متوجه این خطر نبوده‌اند.

شاید هم همیشه علت پیروزی دیکتاتوری لشکریان بر دموکراسی این نبوده است که در قانون اساسی از طرف سیاستمداران احتیاط و دور اندیشی‌های لازم بکار نرفته است. گاهی هم علت آن بوده است که افراد نیروهای مسلح همگی از قشر اقلیت اجتماع بوده‌اند و لزومی نمی‌دیدند که از اکثریت بی‌سلاح پیروی کنند. امید آن نیست که امر دموکراسی با موفقیت قرین گردد، مگر آنجا که در میان اقلیت مخالف، علی‌رغم مخالفت و ناسازگاری، حس احترام عمیق نسبت به قانون و توسل به اقدامات قانونی ریشه‌دار باشد.

(۲) پلیدی‌های قدرت - آزادی‌های دموکراتیک - دموکراسی و جنگ

در روزگار ما دو جناح متضاد باعث شده‌اند که ناحق و ناروا احساس احترام مردم نسبت به دموکراسی کاهش پذیرد. در میان آن دسته که «چپ» نام گرفته‌اند، کسانی که ستایش‌گر حکومت روسیه هستند گمان می‌کنند، چون کمونیست‌های روسی حکومت دیکتاتوری را پذیرفته‌اند، بنابراین دموکراسی از این پس باید حکومتی ارتجاعی تلقی شود. در میان دست راستی‌ها کسانی هستند که از سوسیالیسم در هراسند و آرزو دارند امتیازات کهن را همچنان حفظ کنند.

علاوه بر این دو طرز فکر، مردمانی نیز هستند که می‌دانند کارها روبراه نیست و با بی‌شکویی در فکر سازمان دیگری هستند که از این دو بهتر باشد. من فکر می‌کنم تصور اینکه راه و رسمی بهتر از دموکراسی وجود داشته باشد تاکنون دست کم تا آنجا که مربوط به جوامع متمدن غربی است، تصویری بسیار خطرناک است، نه بدان جهت که دموکراسی متضمن امور مثبت خوب است، بلکه بیشتر از آن رو که مانع عملی شدن شرارت‌های بزرگی می‌گردد که در سیستم‌های دیگر وجود دارد. وقتی مردمی فلان روش غیر دموکراتیک را

۱- William III از ۱۶۸۹ تا ۱۷۰۲ پادشاه انگلیس بود و در زمان او پارلمان لایحه اختیارات خود را به تصویب رساند

و حدود اختیارات پادشاه را مشخص و محدود کرد. م.

روشی اصلاحی قلمداد می‌کنند، همواره چه آشکار و چه نهان خویشتن را در آن سیستم در زمره زمامداران به حساب می‌آورند، و بدیهی است وقتی شخصی خود زمام امور را در دست داشته باشد، البته که خویشتن را عقل کل و فضیلت محض می‌شمارد.

باری در عمل کارها این گونه از آب در نمی‌آید.

پلیدی‌های قدرت

صاحب قدرت‌تان، همیشه و در همه جا به خیر و شر مردمی که قدرتی ندارند اعتنایی ندارند، مگر آنکه از آنها در هراس باشند. شاید این گفته ناروا به نظر رسد. شاید گفته شود که شکنجه‌ای که اشخاص بی‌گناه بر دیگران روا می‌دارند از حد معینی تجاوز نمی‌کند. شاید چنین گفته شود، اما تاریخ گواه است که این گفته صحت ندارد. همین آدم‌های بی‌گناه مورد بحث ما ترتیبی فراهم می‌کنند که از شکنجه و آزاری که برای تأمین خوشبختی خود بر دیگران وارد می‌شود آگاه نشوند، یا اگر هم آگاه شوند به روی خود نمی‌آورند.

لرد ملبورن Lord Melbourne نخست وزیر ملکه ویکتوریا یکی از همین آدم‌های بی‌گناه بود. در زندگانی شخصی مردی بود، جذاب و تربیت شده، درس خوانده و اهل کتاب، آزاد اندیش و بشر دوست. از ثروت نیز بهره فراوان داشت. درآمد هنگفتش از معادن زغالی تأمین می‌شد که کودکان بی‌گناه در ظلمات آن برای لقمه نانی، ساعت‌های دراز رنج می‌کشیدند. به برکت عذاب این کودکان بی‌گناه بود که لرد ملبورن می‌توانست آن قدر خلیق و مهربان باشد. و آنچه درباره لرد ملبورن گفته شد، ابدأ اختصاص به او ندارد. نظیر همین گفته، حتی در مبانی کمونیزم مؤثر بوده است. زندگانی مارکس از کیسه فتوت انگلیس تأمین می‌شد و معیشت انگلیس از استثمار پرولتاریای منچستر در سال‌های قحطی ۱۸۴۰ و پس از آن. در جلسه‌های مکالمات افلاطون، معیشت آن جوانان پاک و پاکیزه که مریبان سخت‌گیر انگلیس آنها را نمونه و سرمشق جوانان انگلیسی قرار می‌دادند، از کار بردگان و استثماری که امپراتوری مستعجل آتنی به عمل می‌آورد تأمین می‌شد. بی‌عدالتی‌هایی که ما از آنها برخورداریم، همواره می‌تواند با نوعی سفسطه‌بافی موجه جلوه کند.

مردم از فجایع قبایل مائو مائو به خود می‌لرزند و حق هم دارند، اما کمتر کسی به یاد می‌آورد که این فجایع روی هم رفته یک هزارم ستم‌هایی نیست که سفید پوستان قرن‌ها از راه برده‌داری و برده‌فروشی بر سیاه‌پوستان روا داشته‌اند. در بندر بریستول توانگرانی زندگانی می‌کنند که از جهت اخلاقی به عالی‌ترین درجه نایل آمده‌اند، اما ثروت این شهر در اصل بطور کلی از راه تجارت برده گرد آمده است.

هنگامی که استالین برنامه اشتراکی کردن مزارع را آغاز کرد، با مقاومت لجوجانه دهقانان روبرو شد. استالین مقاومت دهقانان را به چنان بی‌رحمی جواب گفت که هرگز امکان ندارد در یک حکومت دموکراسی بدان دست زد. در نتیجه اقدامات او در حدود پنج میلیون دهقان از گرسنگی مردند و چندین میلیون دیگر

هم روانه اردوگاه‌های کار اجباری واقع در قطب شمال شدند. و همه این فجایع زیر نام «کشاورزی علمی» صورت گرفت.

فجایع و ستمکاری‌های بسیاری از همین قبیل، گرچه در مقیاسی کوچکتر، در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم در انگلستان پیش آمد. پارلمان که در آن هنگام نمایندگان هر دو مجلس آن اشراف فئودال بودند، یک رشته قانون در مورد اراضی مزروعی^۱ گذاردند که بر طبق آنها استفاده از اراضی عمومی از دهقانان تهیدست سلب شد. نتیجه این رشته قوانین، بی‌سکنه شدن روستاها بود که در اثر گلدسمیت به نام «دهکده متروک» با چیره‌دستی توصیف شده است. ساکنان روستاها ناگزیر به شهرها کوچ کردند و هجوم آنان به شهرها رشد و تکامل صنعت را به بهای کار دراز مدت در مقابل مزد بخور و نمیر ممکن ساخت. نه فقط از افراد بالغ، بلکه از کودکان نیز ساعت‌های متمادی کار می‌کشیدند. کودکان در آسیاها روزانه ۱۲ ساعت و حتی بیشتر زحمت می‌کشیدند و بارها اتفاق می‌افتاد که کودکی را خواب می‌گرفت و درون آسیا می‌غلتید و بدنش پاره پاره می‌شد.

ما حق داریم از قساوت استالین بر خود بلرزیم، اما اگر خیال کنیم چنانچه همان اقتدار و فرصت به ما داده شود رفتار ما غیر از رفتار او خواهد بود به کلی در اشتباهیم. فقط دموکراسی است که ما را بهتر از او می‌کند. آن زمان که قدرت سیاسی در انحصار اشراف انگلیس بود، آنها نیز همان قدر پلید بودند که استالین بود. باید دموکراسی را گرمی داشت، زیرا مانع وقوع ستمکاری‌های عظیم بر عموم است. این نخستین و والاترین مزیت دموکراسی است.

آزادی دموکراتیک

باری، دموکراسی را مزایای دیگری است که شاید اهمیت آنها فقط اندکی از مزیتی که یاد شد کمتر باشد. در حکومت دموکراسی تا درجه‌ای آزادی فکری وجود دارد که ابداً احتمال نمی‌رود در یک حکومت استبدادی وجود داشته باشد. در روسیه امروز^۲ به نوشته‌ای که ذره‌ای در حکمت و فضیلت زمامداران تردید کند، اجازه انتشار نمی‌دهد. پادشاهان خودکامه نیز هر نغمه‌ای را که در جهت محدود ساختن قدرت آنان برخاسته است تا توانسته‌اند به شدت خاموش کرده‌اند. در این باب مقامات کلیسا نیز همان اندازه شایسته ملامتند.

من به هیچ روی میل ندارم وارد جر و بحث‌های مذهبی شوم، اما هر که حوصله به خرج دهد و بدعت‌های پروتستان‌های قرن شانزدهم را مورد تحقیق قرار دهد، متوجه می‌شود که یکایک این بدعت‌ها

۱- بر اثر رونق صنعت، جمعیت به سرعت رو به افزایش رفت و چون مواد غذایی از خارج وارد انگلیس نمی‌شد، قیمت غلات ترقی بسیار کرد و زمین‌داران به کشت اراضی بسیار راغب شدند. از سال ۱۷۶۰ تا سال ۱۷۷۴ بیش از ۷۰۰ قانون در باب اراضی زراعتی به تصویب رسید که به Enclosure Acts مشهور است. م.

۲- منظور نویسنده روسیه سال ۱۹۵۲ است. سالی که راسل کتاب را می‌نوشته است. م.

چنان بود که درآمد مالی روحانیان را تقلیل می‌داد و اگر بگوییم ضدیت و مخالفت کلیسای کاتولیک با بدعتگذاران از این رهگذر بوده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. بالعکس تصویری خلاف آن با اطلاعاتی که از سرشت و نهاد آدمی بدست آمده مغایرت خواهد داشت.

به فتوای روحانیان، هزاران نفر را مصلوب کردند و سوزاندند، در حالی که روحانیان، بی‌شبهه معتقد بودند که انگیزه آنان در این مورد انگیزه‌های نیک و شایسته ستایش بوده است. در این مورد آنان چقدر به استالین و اشراف فتودال انگلیس که قوانین مربوط به اراضی مزروعی را وضع کردند شباهت دارند، اما در تمام این حوادث خشمی که سلسله‌جنبان این کار بوده از سرچشمه خودپرستی سیراب می‌شده است، هرچند شاید مقدمان خود کاملاً بر آن آگاه نبوده‌اند.

البته امکان دارد در حکومت دموکراسی، شکنجه و آزار بر مردم وارد شود، اما این شکنجه و آزار فقط دامن‌گیر اقلیتی محدود می‌گردد. کواکرها^۱ در نیوانگلند^۲ مورد آزار قرار گرفتند، اما مدت آن بسیار کوتاه بود. مورمون‌ها در قرن نوزدهم زجر و شکنجه دیدند، زیرا تعدد زوجات نفرت اکثریت مردم را برانگیخته بود. اما در این مورد هم مدت آزار و شکنجه کوتاه بود. در حکومت استبدادی شکنجه و آزاری از این قبیل ممکن است قرن‌ها دوام داشته باشد. در روسیه تزاری معتقدان دین کهن تا زمان انقلاب مورد آزار و شکنجه بودند که گاه این آزار و شکنجه شدت می‌گرفت و گاه تخفیف می‌یافت. از انقلاب به بعد تا مرگ استالین هرگونه انحرافی از اصول جزمی کمونیستی هر اندازه هم ناچیز و جزئی بود، به بهای جان منحرفان یا شکنجه مادام‌العمری تمام می‌شد.

دموکراسی و جنگ

مزیت دیگر دموکراسی آن است که این حکومت نسبت به حکومت استبدادی کمتر خواستار جنگ است. منافع جنگ، همان منافی که از آن انتظار دارند، از آن طبقات بالای ملتی است که پیروز می‌شود، حال آنکه زیان‌های آن وبال مردم عادی می‌گردد. تردید ندارم که اگر در حال حاضر موجباتی پیش می‌آمد که اراده مردم آمریکا و روسیه حاکم بر اوضاع می‌شد، خطر وقوع جنگ میان شرق و غرب از میان می‌رفت. عللی را که موجب می‌شود حکومت روسیه برای کشورهای غربی چنین منبع خطری بشمار آید و بالعکس مورد بررسی قرار دهید. این علل مختلف است. مقدم بر همه این است که هر دو جناح معتقدات تعصب‌آمیزی دارند و گمان می‌کنند تبلیغ و اشاعه این معتقدات تعصب‌آمیز کار پسندیده‌ای است. دیگر آنکه هر دو به دنبال کسب افتخارند. و شاید از این دو نیرومندتر شهوت محض قدرت‌طلبی هر دو جناح باشد. این

۱- Quakers پیروان مذهب جرج فاکس (۱۶۲۴ - ۱۶۹۰) از مردم انگلیس که از پذیرفتن مذهب Anglican سر باز

زد. م.

۲- New England ناحیه وسیعی در شمال شرقی ایالات متحده آمریکا که شش ایالت را شامل می‌شود. م.

انگیزه‌ها شدت و حدتی را که در افکار سیاستمداران برجسته به هم می‌رسانند در اندیشه زنان و مردان عادی ندارند. به همین جهت هر جا که قدرت در دست مردم عادی است کمتر احتمال می‌رود آنان سیاست جنگ طلبانه‌ای را دنبال کنند، تا آنکه زمام امور در کف اشخاص مستبد باشد.

گو که بطور مطلق نمی‌توان گفت حکومت‌های دموکراسی با جنگ مخالفند، ولی به گمان من می‌توان گفت که زمینه برای توسل به جنگ در این حکومت‌ها کمتر فراهم است تا حکومت‌های استبدادی. شاید در اینکه گناه وقوع جنگ اول جهانی به گردن کدام کشور است هنوز حرف باشد، اما فکر می‌کنم همگان قبول دارند که سه امپراتوری آن روز یعنی آلمان و اتریش و روسیه بیش از همه شایسته ملامتند. در مورد جنگ دوم جهانی در نهایت بی‌طرفی و با کمال انصاف می‌توان گفت که هیتلر باعث و بانی آن بود که حکومت او درست نقطه مقابل دموکراسی بشمار می‌آید.

اگر جنگ جهانی سومی پیش آید - که خدا آن روز را نیارود - بدیهی است که موجب اصلی آن سیاست خصمانه و تجاوزکارانه‌ای بوده که روسیه شوروی از سال ۱۹۴۵ به بعد در پیش گرفته است^۱، حال آخرین جرقه که آتش جنگ را روشن می‌کند بدست هر کس که روشن شود مهم نیست. بنابراین من گمان می‌کنم که اگر ادعا کنیم که یکی از مزایای دیگر دموکراسی نسبت به اشکال دیگر حکومت آن است که در این رژیم عشق به صلح بیشتر پرورش می‌یابد از انصاف بدور نیفتاده‌ایم.

از مزایای بسیار دموکراسی آنکه در جنگ قدرت روز افزونی پدید می‌آورد، گو که غالباً مطالب زیادی در رد این نظر بیان می‌شود. شاید این گفته در ماه‌های اول جنگ درست به نظر نرسد، به ویژه اگر در آن ماه‌ها پیروزی‌های بزرگی نصیب حکومت استبدادی گردد. اما این گفته در زمانی طولانی صحت دارد. هر کس به خود زحمت دهد و جنگ‌های مهمی را که در مدت دوپست و پنجاه سال اخیر پیش آمده است مورد مذاقه قرار دهد، می‌بیند که در هر موردی، پیروزی از آن حکومتی بوده که ترکیب آن بیشتر به دموکراسی نزدیک بوده است.

به عقیده من این امر دو علت اساسی دارد. نخست آنکه ملتی که زیر لوای دموکراسی زندگی می‌کند وقتی وارد جنگ شد، غرور و عزت نفس خود را در مهلکه می‌بیند، حال آنکه، ملتی را که فرمانروایی مستبد یا سلطانی خودکامه به جنگ می‌کشاند، چنین مسئولیتی در خود احساس نمی‌کند و بنابراین استواری کمتری از خود نشان می‌دهد. دیگر آنکه هر جا حکومت دموکراسی سر کار باشد، ناگزیر انتقاد وجود دارد و در نتیجه پشتیبانی از ناشایستگی و بی‌لیاقتی بی‌بند و بار بسیار دشوارتر است و اتخاذ راه و روش خردمندانه را نمی‌توان مانع شد.

یکی از ناراحت‌کننده‌ترین جنبه‌های عمل غیر دموکراتیک «شکار سرخ‌ها» که آمریکاییان به خود اجازه داده‌اند، آن است که از امکان خدمت به جامعه می‌کاهد. از یک سو دست و بال دانشمندان روشن‌بین

۱- شاید راسل اکنون با دادگاه جهانی که تشکیل داده است نظری غیر از این پیدا کرده است. م.

را می‌بندد و از سوی دیگر کسانی را که با هواداران چین قرمز مخالفند و در تنگنا می‌اندازد. بر روی هم شاید باز در جامعه آمریکا آزادی بیان برای خبرنگاران و کارشناسان بیش از روسیه باشد. باید امیدوار بود که همین دموکراسی به مخالفان جنگ بیشتر میدان دهد، گو آنکه روزنه کوچکی بیش، از چنین دورنمایی پیدا نیست.

(۳) مشکل جغرافیایی - روح مدارا در دموکراسی - دموکراسی و ملیت پرستی - تدریس تاریخ

در دموکراسی مسائل گوناگونی پیش می‌آید که حل برخی از آنها گاه بسیار دشوار است. نخست مسئله قلمرو واقعی دولت را مورد بررسی قرار دهیم. در آن زمانه که ایرلند و بریتانیای کبیر کشور واحدی بودند و پارلمان واحدی داشتند، ایرلندی‌ها وحدت با بریتانیا را ظالمانه می‌دانستند و من فکر می‌کنم در امر حق با آنها بود. درست است که حکومت، حکومت دموکراسی بود، اما در واقع وضع به صورتی بود که ایرلندی‌ها تا ابد در اقلیت می‌ماندند. یگانه راهی که داشتند این بود که سر و صدایی راه بیندازند تا پارلمان ناگزیر به شکایت آنها بذل توجهی کند.

مشکل جغرافیایی

در مسائل جغرافیایی اتخاذ اصل روشنی که مبنای عمل قرار گیرد، دشوار است، زیرا برای آنکه به گروهی در امور داخلی استقلال عمل داده شود، بدیهی است که باید از حیث شماره گروه حد و اندازه‌های را در نظر گرفت. در این باره آنچه می‌توان گفت این است که هر جا گروه کثیری یا دیگر اتباع کشور هم‌افق نباشند، دموکراسی کاری از پیش نمی‌برد، مگر آنکه اکثریت به اعمال زور متوسل شود و اعمال زور هم در گروهی که به تبعیت مجبور می‌شوند، نارضایی زیاد و در گروه حاکم روحیه‌ای خشن پدید می‌آورد. هنگامی که اقلیت مخالف از حیث جغرافیایی در یک نقطه متمرکز باشند، مشکل را می‌توان از راه اعطای خودمختاری در امور داخلی گشود، اما وقتی این اقلیت در سراسر کشور پراکنده باشند، اشکال به مراتب بیشتر می‌شود. وضع یهود در کشوری که مردم احساسات تند ضد یهود دارند، از قراری است که یاد شد. مسلمانان در هند و هندوها در پاکستان و نیز سیاهان آمریکا در چنین وضعی هستند. در تمام این موارد مشکل از راه اعطای استقلال جغرافیایی حل نمی‌شود، در این موارد حکومت دموکراسی وقتی با موفقیت قرین است که روح تساهل و مدارا در مردم وجود داشته باشد.

روح مدارا و تساهل در دموکراسی

برای آنکه دموکراسی با موفقیت روبرو شود، وجود روح مدارا و تساهل در مردم از جهات بسیار ضرورت دارد. اگر مردم نسبت به اصول مورد اعتقاد خود متعصب باشند تا آنجا که آماده باشند در راه آن

جانبازی کنند، یا دیگران را به خاک هلاک افکنند، آن وقت دیگر هر اختلاف نظری سرانجامش به جنگ یا کودتا منتهی می‌شود.

اقتضای دموکراسی به راستی آن است که میان ابتکار و استقلال فردی از یک سو و پیروی از اکثریت از سوی دیگر تلفیقی بوجود آورد که البته این کار چندان سهل نیست. برای حصول این منظور کسی که به معتقدات سیاسی خود سخت دلبستگی دارد، باید بتواند آزادانه آن را بیان کند و در اثبات آن دلیل بیاورد تا اکثریت مردم را با خود همراه سازد، اما اگر اکثر مردم با عقاید او مخالفت کردند، او نیز باید با صفای باطن از آنان پیروی کند.

بیست و چند سال پیش کشور کوچکی بود که من از ذکر نامش خودداری می‌کنم. در پارلمان این کشور تعداد نمایندگان حزب اقلیت فقط چند تن کمتر از تعداد نمایندگان حزب اکثریت بود. در یکی از جلسات، نمایندگان اقلیت هفت تیر بدست از نمایندگان اکثریت آن‌قدر کشتند که پس از آن خود در اکثریت قرار گرفتند، اما حزب محافظه‌کار انگلیس در سال ۱۹۵۰ و حزب کارگر در سال ۱۹۵۲ از چنین تدبیری استفاده نکردند.

اعتقاد توأم با تعصب، با دموکراسی سازگاری ندارند. در سال ۱۹۱۸ وقتی اکثریت نمایندگان مجلس مؤسسان در روسیه ضد بالشویک از آب درآمدند، بالشویک‌ها به زور سرنیزه آن مجلس را منحل کردند و از آن زمان تاکنون بدون توجه به احساسات و تمایلات مردم به حکومت خود ادامه می‌دهند.

حکومت‌های پروتستان و کاتولیک نیز در قرن شانزدهم و هفدهم چنین روشی داشتند. حکومت‌های فاشیستی نیز در ایتالیا و آلمان و اسپانیا نسبت به تمایلات مردم بی‌اعتنا بوده‌اند. هر جا گروه کثیر و قابل توجهی از مردم اعتقاد توأم با تعصبی از قبیل آنچه یاد شد داشته باشند، دیگر احتمال نمی‌رود که دموکراسی برقرار بماند.

بنابراین معتقدان دموکراسی باید هرچه در قدرت دارند بکار برند تا پرورش روح مدارا و تساهل در برنامه تعلیم و تربیت گنجانده شود. آنچه در حال حاضر انجام می‌گیرد، به هیچ وجه کافی نیست. همه جا عقایدی وجود دارد که مورد علاقه دولت‌هاست و زمامداران می‌پندارند باید موجباتی فراهم کنند که جوانان این عقاید را بی‌بحث و بی‌شبهه قبول کنند. تباه کننده‌ترین این اعتقادات در زمان ما ملیت‌پرستی است. جهان به نواحی مختلف تقسیم شده است و در هر ناحیه به جوانان می‌آموزند که ساکنان دیگر نواحی همگی پلید و زشتکارند و تقوا و فضیلت نزد آنان است و بس. این کار به حفظ صلح جهانی مددی نمی‌رساند.

دموکراسی و ملیت‌پرستی

تاکنون تجربه ثابت کرده است که یکی از مسائلی که دموکراسی در باب آن کاری از پیش نمی‌برد ملیت‌پرستی است. در روزگار قدیم که جنگ‌ها موروثی و هدف آنها کسب افتخار برای فرمانروایان بود، توده مردم غالباً نسبت به آن بی‌اعتنا بودند یا روشی خصمانه داشتند.

در تمام دوران جنگ‌های ناپلئون مردم عادی انگلیس هیچ گونه دلبستگی به پیروزی‌های کسب شده نداشتند و کاملاً آمادگی داشتند که قبول کنند فرانسوی‌ها هم مردمی مانند خود آنان هستند. اما طبقات بالای مردم انگلیس این طور فکر نمی‌کردند. مثلاً نلسن^۱ به افسران زیر دست خود می‌گفت که باید از فرانسوی‌ها همان قدر نفرت داشته باشند که از شیطان دارند. حکومت هم در دست طبقات بالا بود. در فرانسه نیز مردم مانند انگلیس‌ها هیچ گونه شور و حرارتی نسبت به جنگ‌ها نشان نمی‌دادند، مگر آنها که پیروزی‌های ناپلئون برایشان متضمن منافع بود. ناپلئون در هجدهم برومی^۲ با وعده برقرار کردن صلح زمام امور را بدست گرفت درست مانند لنین در سال ۱۹۱۷ که با دادن همین وعده به قدرت رسید.

از آنجا که در گذشته جنگ‌ها مورد علاقه عامه نبود، شدت آن از حدودی تجاوز نمی‌کرد. وقتی کار جنگ بسیار بالا می‌گرفت نارضایی مردم بروز می‌کرد - حتی شورش و طغیان پیش می‌آمد. اما در کشوری که دموکراسی حاکم است رأی دهنده عادی احساس می‌کند که جنگ مربوط به اوست. در جنگ، او «خود» را گرفتار می‌بیند، در صورتی که در حکومت استبدادی به مردم عادی چنین احساسی دست نمی‌دهد. حس این احساس آن است که موجب می‌شود احتمال پیروزی حکومت دموکراسی در جنگ بیشتر باشد، اما عیب آن هم این است که یک حکومت دموکراتیک را قادر می‌کند جنگ را تا پایان تلخ آن ادامه دهد و پیش از بروز جنگ، در سیاست خود، روش جنگ طلبانه و تهدیدآمیزی پیش گیرد. اما در چهارچوب یک حکومت دموکراتیک، برای آن درد فقط یک درمان وجود دارد و آن اینکه ملت‌ها توافق کنند که برنامه‌های تعلیم و تربیت مدارس به شرح وظایف مشترک نوع بشر اختصاص داشته باشد، تا بیان رقابت‌های دول مختلف.

در قرن هجدهم شاید جنگ کسب و کار پر درآمدی بود. از جنگ استقلال آمریکا بگذریم، انگلستان از تمام جنگ‌های آن قرن، اگر فقط جنبه مالی را در نظر بگیریم، سر به سر بیرون آمد. این روزها وضع تغییر کرده است. با آنکه در دو جنگ پیاپی ما پیروزی کامل و بی‌چون و چرا بدست آوردیم، همان دو جنگ ما را به آستانه ورشکستگی کشانده است و دیگر به آسانی می‌توان مردم انگلیس را قانع کرد که جنگ کسب و کار سودآوری نیست، گو که آمریکا هنوز این درس عبرت را نگرفته است.

تدریس تاریخ

۱- Nelson - دریادار مشهور انگلیسی که در سال ۱۸۰۵ در نبرد ترافالگار، نیروی دریایی ناپلئون را شکست داد و خود

نیز کشته شد. م.

۲- هجدهمین روز «Brumaire» - دومین ماه تقویم جمهوری فرانسه که در سال ۱۷۹۳ مقرر گردید. کودتای

ناپلئون طبق این تقویم در سال ۱۷۹۹ صورت گرفت.

کاستن از خصلت جنگ طلبی و پروراندن روح صلح‌جویی در حکومت‌های دموکراسی کار آموزشگاه‌هاست. تاریخ را باید به صورت تاریخ‌پیدایش و تکامل تمدن به نوآموزان آموخت، نه به عنوان تاریخ فلان و بهمان ملت. موضوع تاریخ باید بررسی نوع بشر باشد، بطور کلی، و از آب و تاب دادن نابجا در باب کشور خود اجتناب کنیم. نوباوگان باید بدانند که همه کشورها مرتکب جنایاتی شده‌اند و بیشتر این جنایات خطایی ابلهانه بوده است. باید بیاموزند که چگونه خشم و تعصب عمومی، وقتی شدت گرفت و به صورت بیماری مهلکی در آمد، ممکن است کار ملتی را به جنون کشاند و او را به شکنجه و آزار اقلیت برانگیزد، اقلیتی که شعله‌های خشم و تعصب زاییده جنون زمان، قادر به انهدامش نیست.

باید برای نوباوگان فیلم‌هایی از کودکان دیگر کشورها نمایش داد تا ببینند که آنها هم با آنکه از دیاری بیگانه‌اند به همان چیزهایی دل‌بستگی دارند که خود آنان و از همان چیزهایی اندوهگین و ناشاد می‌شوند که خود آنان. این کار را می‌توان از طریق یونسکو^۱ عملی ساخت، به شرط آنکه حکومت‌های ملی اجرای آن را صحت گذارند. اگر آنچه را که یاد شد در تمام جهان به مورد اجرا گذارند، تمایلات پلید جنگ طلبی در حکومت‌های دموکراسی، به شدت کاهش می‌پذیرد.

(۴) انقلاب - حکومت جهانی - زیاده‌رویهای حکومت - دموکراسی و آزادی

دموکراسی و آزادی

بازگردیم به موضوع خودمختاری اقلیت‌ها در امور داخلی. چنان‌که دیدیم اعطای خودمختاری به گروهی که در میان جمعیت کشور پراکنده‌اند و از جهت جغرافیایی در یک ناحیه متمرکز نیستند، مشکلاتی را در بر دارد. باری من فکر می‌کنم، این کار به این ترتیب عملی باشد و مسلماً مورد توجه نیز هست که انتخاب برخی از نمایندگان به مناسبت پاره‌ای ملاحظات نه براساس تقسیمات جغرافیایی، بلکه بر پایه حرفه یا طرز تفکر آنها صورت گیرد.

مثلاً برخی از کشورها را در نظر بگیرید که پنج درصد جمعیت هر حوزه انتخابی آنها را یهود تشکیل می‌دهد. تا انتخابات بر اساس واحد جغرافیایی است، یهود همیشه در اقلیت است و چه بسا که منافع آن به حد کافی مورد توجه پارلمان قرار نگیرد، شاید مناسب باشد که رأی آنان از دیگر مردم جدا باشد و به نسبت جمعیت خود نمایندگانی در پارلمان داشته باشند. من این روش بخصوص را تنها در جایی مناسب می‌دانم که احساسات ضد یهود شدت دارد. در نظر من بکار بستن این اصل در کار صناعت مهمتر است.

من آرزو دارم ببینم که امور داخلی هر صناعت مهمی مانند راه‌آهن و معادن، با روش دموکراتیک، بوسیله دولت، بلکه بوسیله کارگران و کسانی که در خدمت آن صناعتند اداره می‌شود و تنها امور خارجی آن

۱- Unesco از سازمان‌های فرعی وابسته به سازمان ملل متحد که با امور آموزش و پرورش و علوم و ادبیات و

فرهنگ سر و کار دارد. م.

برعهده دولت باشد. دولت امروزی چنان پهناور است و حتی در حکومتی دموکراتیک مأموران و کارگزاران دولت به حدی با مردم و رأی دهنده عادی فاصله گرفته‌اند، که دیگر در کارگران و خدمتگزاران صنعتی بزرگ و ملی شده، اثری از حس ابتکار فردی باقی نمانده است.

من فکر می‌کنم از مخاطرات بزرگ جهان امروز، یکی آنست که فرصت تجلی ابتکار فردی از میان رفته است. این امر موجب بی‌علاقگی و پیدایش نوعی احساس وازدگی در افراد می‌شود و به بدبینی می‌انجامد. برای هر کس که اهل فعالیت است و معتقدات استواری دارد، باید میدان فعالیت، چه کوچک، چه بزرگ، فراهم باشد که در آن به تکاپو پردازد و این فقط از راه اعطای خودمختاری و آزادی بیش از آنچه اکنون هست حاصل می‌شود.

پیش از جنگ اول جهانی این نظر را در فرانسه اتحادیه‌های کارگری و در انگلیس انجمن سوسیالیست‌ها دنبال می‌کردند، اما انقلابی‌های روسی پندارهای آنان را گرفتند و شتابان بسوی سوسیالیسم دولتی و استبداد اداری روانه شدند. آنها گمان می‌کردند که اگر کارمندان دواير و ادارات از میان انقلابگران انتخاب شوند، تمام کارها روبراه خواهد شد. این تصور ابلهانه استالین، نه فقط استبداد روسی را بوجود آورد، بلکه موجب شکست کامل جنبش‌های چپ در کشورهای غربی شد، تا آنجا که دیگر نتوانستند از آنچه که پیشترها گرامی می‌داشتند جانبداری کنند. اینک وقت آن است که آن هدف‌ها را که پیش از انقلاب روسیه، مردم پیشرو در برابر خود داشتند و نیل بدان‌ها را وجهه همت خود قرار داده بودند، دوباره زنده گردانید. فقط در این صورت است که می‌توان یقین کرد، دموکراسی غربی خصلت دموکراتیک خود را حفظ خواهد کرد.

حکومت جهانی

هنگام بررسی حکومت جهانی، مسأله خودمختاری در امور داخلی، اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. بدیهی است که اگر حکومت جهانی استقرار یابد، فقط برخی وظایف محدود را برعهده خواهد داشت و بیشتر وظایفی را که اکنون حکومت‌های ملی از عهده بر می‌آیند همچنان برعهده خواهند داشت.

شاید فکر کنید، بررسی امر حکومت جهانی، خیال‌بافی محض و بیهوده‌ای باشد، زیرا تا وقتی جنگ اعصاب شرق و غرب ادامه دارد، تحقق یافتن آن از زمره محالات است. این همه مطالعه و بررسی امر حکومت جهانی و استقرار آن کاری فوتی و ضرور است، زیرا اگر این مسئله تا نسل آینده حل نشود، احتمال آن نیست که نژاد بشر باقی بماند. مردم از این‌گونه اظهار نظرها ناراحت می‌شوند، زیرا دوست ندارند عادات فکری خود را تغییر دهند و نفرت از برخی ملل بیگانه، از عاداتی است که سخت در اندیشه بشر ریشه دوانده است. مردم دوست ندارند بیندیشند که عادات کهن، با بقای نوع بشر ناسازگار است و چه انگشت شمارند کسانی که با ادامه زندگانی بشر بیشتر از عادات کهن دلبستگی دارند.

البته مطلب در ذهن مردم به این صورت مطرح نمی‌شود. آنچه در ذهن مردم می‌گذرد این است که بی‌چون و چرا می‌پذیرند که هرگونه اندیشه غیر متداولی مهمل است. و این اعتقاد با چنان سرعتی در مخیله آنان نمایان می‌شود و به حدی استوار می‌نماید که حتی به خود زحمت نمی‌دهند ببینند هیچ پایه و اساس معقولی دارد یا نه. باری من فکر می‌کنم هر کس بتواند در برابر این فشار نامعقول غریزی تاب بیاورد، باید دستگیرش شود که بقای نوع بشر بستگی به از میان بردن جنگ دارد و جنگ را فقط با استقرار حکومت جهانی می‌توان از عرصه گیتی برانداخت.

اینک ببینیم این حکومت نیازمند چه اقتداراتی است؟ مقدم بر همه اقتداراتی است که با امر صلح و جنگ بستگی دارد. حکومت جهانی باید تمام سلاح‌های مهم جنگ را منحصراً در اختیار خود بگیرد و باید بتواند قراردادهایی را که میان ملت‌ها بسته می‌شود، مورد تجدید نظر قرار دهد و هر قراردادی را که مضر تشخیص می‌دهد به رسمیت نشناسد. حکومت جهانی باید با هر ملتی که بر ضد او علم طغیان برافرازد یا بر ضد ملت دیگری دست به تجاوز زند، با رأی استوار وارد جنگ شود. اما نیازی نیست که بر تعلیم و تربیت یا امور دینی یا هر امر دیگری که به حق می‌توان آن را از امور داخلی شمرد نظارت داشته باشد.

در حقیقت آنچه را حکومت جهانی باید از ملت‌ها باز ستاند، همان است که از دیرباز دولت‌ها از افراد ملت خود باز ستانده‌اند - یعنی حق کشتار مردم. افراد مردم، البته به استثنای آدم‌کشان حرفه‌ای، هر وقت همسایه آنها پیانو را با صدای بلند می‌نوازند، از اینکه نمی‌توانند هفت تیر بردارند او را به قتل رسانند، احساس سلب آزادی نمی‌کنند.

ملت‌ها باید بیاموزند محدودیتی از این قبیل که بر آزادی عمل آنها وارد می‌شود، درست مانند تحدیدی است که به وسیله خود آنها بر آزادی افراد وارد شده است و نباید سبب اعتراض آنها گردد. آنها باید به همین قدر راضی باشند. آنها باید همین قدر که در نظارت بر امور خود آزادند، راضی باشند و دیگر به دنبال آن نباشند که هر وقت هوس کردند بتوانند بیگانگان را کشتار کنند. حکومت جهانی باید این آزادی را از آنان باز ستاند. اما ضرورتی ندارد که ملت‌ها را از هرگونه آزادی که مورد دلبستگی مردم عادی و بی‌گناه است محروم کرد.

زیاده‌روی‌های حکومت

در داخل یک دولت ملی، برخی امور هست که باید از زیر نظارت دولت خارج شود. اکنون دیگر همگان قبول دارند که مذهب یکی از آن امور است. در قرن شانزدهم و هفدهم اینکه مذهب باید از نظارت دولت برکنار باشد، مورد قبول عامه نبود و چه آزار و شکنجه‌ای را بر مردم روا می‌داشتند، برای اینکه یگانگی اعتقادات مذهبی را تأمین کنند.

در جهان امروز، دیگر دین نیست که روحیه آزار کردن و شکنجه دادن را پدید می‌آورد، بلکه سیاست است. در روسیه این روحیه کاملاً زیر نظارت درآمده است. در آمریکا چنین روحیه‌ای به مراتب نیرومندتر از آن است که باید باشد. البته بهانه آن است که مخالف خوانی سیاسی برای دولت خطرناکی را در بر دارد. عیناً همان بهانه مذهب در قرن شانزدهم و هفدهم. ملکه الیزابت اول فرقه یسوعی را آزار و شکنجه می‌داد. آنها هم در مقابل او را وارث قانونی تاج و تخت نمی‌دانستند و معتقد بودند که از عمال ستون پنجم اسپانیاست. در کشورهای غیر کمونیست در زمان ما دستاویزی از این نوع را وسیله آزار کمونیست‌ها قرار می‌دهند. اما در تمام این موارد کار دو جانبه است، بدین معنا که در نتیجه آزار و شکنجه مردم یاغی می‌شوند، و نیز در نتیجه یاغی بودن مورد شکنجه قرار می‌گیرند. حال از دو طرف این امر هر کدام کاهش پذیرد طرف دیگر هم تخفیف می‌یابد. در زمان ما از پیروان فرقه یسوعی کسی نیست که آرزو داشته باشد ملکه الیزابت دوم از سلطنت برکنار شود و تخت و تاج را حق قانونی بازماندگان جیمز دوم بداند. بی‌شبهه علت اصلی این امر آن است که دیگر پیروان این فرقه در انگلستان مورد آزار قرار نمی‌گیرند.

دموکراسی و آزادی

ارتباط میان دموکراسی و آزادی فردی آن قدرها که گاهی مردم گمان می‌برند نیست. از لحاظ نظری و بر طبق تعریفی که از دموکراسی می‌شود، دموکراسی با عدم مطلق آزادی برای اقلیت‌ها سازگاری دارد. در کشوری که اکثریت مردم از کمونیست‌ها نفرت دارند، غیرقانونی شناختن فعالیت آنها را به هیچ عنوان نمی‌توان عملی خلاف دموکراسی شمرد.

در جمعیت‌های اروپایی که در نیواینکلند سکونت گزیدند، در آغاز کار، یگانگی اعتقادات مذهبی را با شکنجه و آزار مردم تأمین می‌کردند و اگر این عمل را تجاوز و تخطی از دموکراسی بدانیم، از لحاظ معنای دموکراسی صحیح نیست. با این همه میان دموکراسی و آزادی فردی از لحاظ روانی پیوند استواری وجود دارد، زیرا هر جا آزادی فردی محترم شمرده نشود مردمانی پیدا می‌شوند که به شورش و طغیان رغبت نشان می‌دهند و هر جا عده کثیری به طغیان مایل شوند، مشکل می‌توان کار حکومت را بر مدار دموکراسی گرداند.

آن نوع آزادی فردی که نگهداشت آن در یک حکومت دموکراسی از همه دشوارتر است آن است که اهمیت و اعتبارش از خدماتی که نسبت به جامعه انجام می‌دهد سرچشمه می‌گیرد و این اعتبار و اهمیت بر مردم جاهل روشن نیست. کارهای فکری نو تقریباً همیشه برای مردم ناخوشایند بوده است، زیرا اندیشه‌های نو طغیانی است بر ضد تعصباتی که از دیرباز خمیره آدمیان شده و تجاوز بدان‌ها را از گناهان کبیره می‌شمارند. در نظر لوتر^۱، کوپرنیک^۱ مخالف‌خوان محض بود که آرزو داشت با اظهار نظرهای عجیب و غریب

۱- Martin Luther (۱۴۸۳ - ۱۵۴۶) از پیشوایان نهضت اصلاح دین در آلمان. م.

شهرتی به هم رساند. کالون^۲ نیز همین عقیده را داشت و کلیسای کاتولیک، در زمان گالیله بر همین عقیده بود. دموکراسی نتوانست گالیله را از آزار کلیسا مصون دارد.

در آمریکای امروز، در حالی که احتمال نمی‌رود معلمی را به مناسب افکار و عقایدش تحت پیگرد قانونی قرار دهند، اما اگر معلم تاریخ یا اقتصاد یا علوم اجتماعی باشد و با مردمان بی‌شکيب و جاهل هم‌عقیده نباشد، با کیفیهای اقتصادی بسیار شدیدی روبرو خواهد شد.

در گذشته بارها پیش آمده است که مردمان مهم، فقط در کنف حمایت فرمانروایان مستبد از خشم و نفرت عامه جان به در برده‌اند. ارسطو، تا اسکندر زنده بود، در آتن در امن و امان زندگی می‌کرد، اما چون اسکندر مرد ارسطو ناگزیر شد از آتن بگریزد. ابن رشد^۳ در پناه حکمرانان مسلمان، تا اواخر عمر از خشم توده مصون ماند، اما سرانجام فشار مردم به آنجا رسید که دیگر حکومت هم یارای مقاومت در برابر آنان را نداشت. هنگامی که پارلمان انگلیس اعلام داشت که کفر و الحاد هوبس^۴ خشم خداوند را به صورت طاعون نازل کرده است، فقط در سایه حمایت چارلز دوم بود که هوبس توانست جان به در برد. وقتی تنسی بر ضد نظریه تکامل رأی داد. رأی او غیر دموکراتیک نبود. چنانکه شواهد بالا حاکی است، فقط در حکومت دموکراسی نیست که آزادی اندیشه تأمین می‌گردد.

اما اگر از آنچه آمد، این طور نتیجه بگیریم که آزادی اندیشه بطور کلی در حکومت‌های غیر دموکراتیک، بهتر فراهم می‌شود، نتیجه‌گیری ما یکسره با شواهد تاریخی مغایرت خواهد داشت. در تاریخ، معدودی فرمانروایان خودکامه روشن‌بین وجود داشته‌اند، اما اکثریت فرمانروایان خودکامه بکلی از روشن‌بینی بی‌نصیب بوده و از ته دل آزادی اندیشه و اظهار نظر را مانع می‌شده‌اند، و در این کار حتی از بدترین حکومت‌های دموکراسی نیز بیشتر شدت عمل نشان داده‌اند. روسیه عصر ما، البته نمونه برجسته این مدعاست. استالین می‌پنداشت حتی در زیست‌شناسی از هر متخصصی آگاه‌تر است و هر کس با نظر او مخالفت می‌کرد به مجازات‌های شدید گرفتار می‌آمد.

در فرانسه قرن هجدهم، حکومت، یکدست از پاسداران جهل تشکیل شده بود. مثلاً حکومت آن روز، بوفون^۵ را مجبور کرد در برابر عامه به علت اینکه گفته بود کوه‌های امروزی از آغاز جهان وجود نداشته است استغفار کند.

۱- Copernicus (۱۴۷۳ - ۱۵۴۳) دانشمند علم هیأت از اهالی لهستان. م.

۲- John Calvin (۱۵۰۹ - ۱۵۶۴) از مصلحان دینی پیرو مذهب پروتستان اهل فرانسه. م.

۳- ابن رشد (۱۱۲۶ - ۱۱۹۸) فیلسوف عرب که در شهر کوردووا Cordova به دنیا آمد. او مفسر فلسفه ارسطو بود. عقاید فلسفی وی متمایل به ماتریالیسم بود که دانشگاه پاریس آن را محکوم کرد. سپس دربار پاپ نیز آثار او را جزء کتاب‌های ضاله شمرد. م.

۴- Thomas Hobbes (۱۵۸۸ - ۱۶۷۹) فیلسوف انگلیسی. م.

۵- Buffon نویسنده و طبیعی‌دان فرانسوی (۱۷۸۸ - ۱۷۰۷). م.

(۵) بت پرستی خطرناک - کاهش از آزادی

هر جا دموکراسی با حکومت به هم آمیخته باشد (و هر جا دموکراسی بنیان استواری دارد، توأم با حکومت حزبی است) از امتیازی برخوردار است که کفه آن را بر دیگر دموکراسی‌ها می‌چرباند و آن امتیاز اینکه تقریباً نیمی از ملت عقیده پیدا می‌کند که حکومت از مشتی ارادل ترکیب یافته است. این اعتقاد غالباً اساس و پایه درست و محکمی دارد، اما جز دموکراسی روش حکومتی دیگری وجود ندارد که موجب شود عده بسیاری از مردم صاحب نفوذ به چنین اندیشه‌ای برسند.

یکی از عناصر اساسی دموکراسی آن است که هر فردی از مردم بتواند بی‌آنکه با اشکال زیادی روبرو شود هر موقع که جر و بحثی پیش می‌آید به حقایق امور دسترسی پیدا کند. در غرب اعتقاد بر این است که برای تحقق بخشیدن این امر، باید آزادی مطبوعات مراعات گردد. مقامات دولتی نباید آزاد باشند تا اخبار و اطلاعاتی را که مورد پسندشان نیست پوشیده نگاه دارند.

اما آزادی مطبوعات اگرچه لازم است ولی کافی نیست. باید راه و روشی ابداع کرد که بتوان اخبار و اظهاراتی را که خلاف واقع است به سرعت تصحیح کرد. البته در قوانین برای، افترا و غیره کیفی‌هایی پیش‌بینی شده است، ولی این‌ها کافی نیست. هم از این رو که جریان تعقیب مفتری به دراز می‌کشد و هم اینکه امر تعقیب مستلزم صرف هزینه گزاف است و بالاخره مواردی هم پیش می‌آید که در قانون، عنوانی برای آن پیش‌بینی نشده و لذا نمی‌توان آن را مورد تعقیب قانونی قرار داد.

مثلاً فرض کنید یک نماینده جمهوری خواه دست راستی در ایالات متحده امریکا بگوید که بسیاری از رجال دولتی عضو حزب دموکرات مزدوران کرملین هستند. تا وقتی از کسی نام نبرده است، هیچ اقدام قانونی جهت تعقیب او نمی‌توان به عمل آورد. باید در دستگاه قضایی کشور مقام و مرجعی محق و وظیفه‌دار باشد که بیانات و اظهار نظرهایی را که به شخص یا سازمانی زیان وارد می‌کند، رأساً و بی‌آنکه نیاز به شکایت شخص زیان دیده باشد، مورد بررسی قرار دهد و نظر خود را اعلام کند و در صورتی که بیان و اظهار نظری را بی‌پایه تشخیص کرد نشریه‌ای که آن را منتشر ساخته قانوناً ملزم باشد که حقیقت امر را در همان صفحه و با همان حروف که خبر با بیان نادرست را قبلاً به چاپ رسانده بود درج کند. این امر نهایت درجه اهمیت دارد، زیرا همان قدر که آزادی نشر اخبار و اطلاعات ضرورت دارد به همان اندازه هم آزادی تصحیح اخبار ناصحیح و خلاف واقع ضرورت دارد.

بت پرستی خطرناک

پرستش حکومت، صورت تازه‌ای از بت پرستی و زهری بسیار کشنده است. مؤثرترین پادزهری که برای آن وجود دارد روش حکومت دو حزبی است. هنگام ریاست جمهوری روزولت من در امریکا بودم و اکثر

کسانی که با من محشور بودند او را دیوانه‌ای خطرناک می‌دانستند. البته من با آنان هم‌رأی نبودم، اما عقیده داشتم که این طرز تفکر برای سلامت جامعه لازم است.

آزادی فقط در آنجا وجود دارد که مردم از حیث عقیده به دو دسته کاملاً متمایز تقسیم شده و در میان هر دسته مردمان با نفوذ وجود داشته باشند. چنین وضعی در غرب با تصادم دولت و کلیسا در عصر امبروز قدیس^۱ آغاز شد. در زمان ما اختلاف نظر محافظه‌کاران و سوسیالیست‌ها در انگلستان و تصادم دموکرات‌ها و جمهوری خواهان در آمریکا ضامن بقای آزادی است.

هر جا دموکراسی بر تخت نشیند، نمی‌توان دولت را «عطیه الهی» قلمداد و مردم را به پرستش آن واداشت. هگل^۲ در برابر مزدی که از وزیر خزانه پروس می‌گرفت، چاپلوسانه کوشش می‌کرد چنین عقیده‌ای با به مردم تلقین کند.

کاستن از آزادی

احساس موافق آزادی چیزی است که تا حدی هم به شکل حکومت بستگی ندارد، اما من تصور می‌کنم روی هم رفته چنین احساسی هر جا دموکراسی برقرار باشد، در میان مردم بیشتر رواج دارد تا آنجا که دیکتاتوری بر سر کار است. گرچه من در صحت این نظر یقین دارم، معذالک فکر می‌کنم آزادی فردی در بسیاری از کشورهای دموکراسی امروز به اندازه کافی گرامی شمرده نمی‌شود.

از قرن نوزدهم تاکنون آزادی فردی راه قهقرا پیموده است. علت آن هم ترس است و من نمی‌توانم ادعا کنم که این ترس غیر معقول بوده، اما فکر نمی‌کنم کاستن از آزادی برای فرار از مخاطراتی که انگیزه ترس ماست راه و روش مناسبی باشد.

مثلاً در آمریکا پذیرش بیگانگان به عنوان مهاجر در دست مأموران پلیس است که تحصیلات کافی ندارند و همگی معتقدند فیزیک‌دانان اروپایی جاسوسانی هستند که اسرار اکتشافات اتمی آمریکاییان تیز هوش را به روس‌های کودن تسلیم می‌کنند. نتیجه آنکه کنگره بین‌المللی دانشمندان را به زحمت می‌توان در ایالات متحده تشکیل داد و دانشمندان آمریکایی که آزادی مسافرت ندارند، ارتباطشان با کارهای پر ارزشی که در اروپا صورت می‌گیرد قطع شده است. دانشمند آمریکایی را به کار در فیزیک هسته‌ای تشویق نمی‌کنند، مگر آنکه اعتقادات سیاسی‌اش ارتجاعی باشد و این امر به یقین موجب می‌شود که از کار آزمودگی فنی آمریکا در جنگ آینده چنانکه پیش آید کاسته شود.

این امر موضوع دامنه‌داری را پیش می‌آورد که با دموکراسی ارتباط دارد. دموکراسی از جهت تاریخی مبتنی است بر این گفته مشهور که «آدمیان همگی برابرند». اما اگر این گفته درست باشد، باید در

۱- St Ambrose (در حدود ۳۴۰ - ۳۹۰) اسقف شهر میلان. م.

۲- Hegel (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) فیلسوف نامدار آلمان. م.

تعبیر آن نهایت دقت بکار برده شود. مطلب این نیست که آدمیان همگی از حیث استعداد ریاضی با نیوتن برابرند، یا از حیث نبوغ در موسیقی با بتهوون هم‌ترازند. اینکه «آدمیان همگی برابرند» فقط به یک اعتبار صحیح است و آن اینکه بگوییم: عدالت اقتضا دارد که در امور سیاسی و حکومتی هیچ یک از افراد جامعه بر دیگری رجحان و امتیازی نداشته باشد. اگر از این گفته نتیجه بگیریم که حتی در بغرنج‌ترین امور قضاوت هر فردی اعتبار و اهمیت قضاوت دیگری را دارد، صحیح نیست. با این همه فقط با تعبیر گفته مزبور به صورت نادرست اخیر است که به رأی دهنده عادی حق می‌دهند در خصوص برنامه درسی دانشگاه هم اظهار نظر و دخالت کند.

در دانشگاه‌های دولتی آمریکا حقوق معلمان از محل مالیات‌ها پرداخته می‌شود و مالیات دهنده عادی به همین مناسبت گمان می‌کند که حق دارد نسبت به تدریس هر مطلبی که مورد قبولش نیست اعتراض کند. و توجه ندارد که دانشمندی که زندگانی خود را وقف مطالعه موضوعی بغرنج کرده، از دیگران که هرگز مطالعه‌ای در آن موضوع ندارند آگاه‌تر و واردتر است. وقتی تصور شود که از دموکراسی باید برای موجه نمایاندن این گونه نتیجه‌گیری‌ها استفاده کرد، دیگر دموکراسی به چیزی لغو و بیهوده مبدل می‌گردد.

(۶) رفع مظالم - دموکراسی و غرب

من فکر نمی‌کنم بتوان گفت دموکراسی همیشه و در همه جا بهترین شکل حکومت است. گمان نمی‌کنم کار دموکراسی در میان مردمی که روی هم رفته از تمدن به دورند سامان گیرد. تصور نمی‌کنم در جایی که جمعیت مرکب از گروه‌های مختلفی است که نسبت به هم کینه دیرینه دارند، حکومت دموکراسی بتواند برقرار بماند. گمان نمی‌کنم در کشورهایی که در امر بده بستان که با آزادی در حکومت ملازمه دارد، تجربه ندارند، بتوان ابتدا به ساکن حکومت دموکراسی را مستقر ساخت. اگر گروه‌هایی که رقیب یکدیگرند، هرگونه مراقت و مدارایی را به منزله عدول از اصل و انحراف تلقی کنند، امکان ندارد در مسئله مورد اختلاف توافقی حاصل شود و از تلفیق دو نظر متضاد، نظر سومی بدست آید که میانگین منافع دو طرف را متضمن باشد.

به دلایلی که آمد فکر می‌کنم نباید خواستار آن باشیم که حکومت دموکراسی بی‌درنگ در سراسر جهان مستقر گردد. اما با این همه مطالبی که موافق طبع مخالفان استقرار حکومت دموکراسی بیان داشتیم، میل دارم با تأکید هرچه بیشتر، دلایلی را بیان کنم که بر له استقرار دموکراسی است، در جایی که اقتضای چنین حکومتی را دارد. برای این منظور آنچه را که قبلاً گفتم بطور اجمال بازگو می‌کنم.

نخستین و محکم‌ترین دلیلی که بر له دموکراسی است خودپرستی آدمی است. هنگامی که گروهی از مردم بر گروه دیگر مسلطند، تقریباً همیشه نسبت به گروه زیر دست رفتار ناهنجاری دارند. سفیدپوستان با سیاهپوستان بدرفتاری کردند، اشراف بر دهقانان ستم روا داشتند، و مردان نسبت به زنان ظلم کردند. جز در

دوره‌هایی بسیار کوتاه، در شرایطی نادر، نمی‌توان مواردی یافت که گروه زبر دست با گروه زیر دست رفتاری انسانی و قابل تحمل پیش گرفته باشد.

این امر فقط مربوط به گذشته نیست. حداقل در حال حاضر هم همان‌قدر مصداق دارد. حکومت استالین میلیون‌ها کارگر را در شرایط بردگی به کار واداشت و آهسته‌ترین نجوای مخالفت‌آمیز را با وحشیانه‌ترین صورت مجازات کرد. ستمکاری هیتلر از آن مشهورتر است که نیازی به یادآوری داشته باشد. من دموکراسی را بیش از همه بدان جهت گرامی می‌دارم که در سایه آن امکان ندارد چنین جنایات وحشتناکی صورت بگیرد.

رفع مظالم

دومین مزیت بزرگ دموکراسی آن است که برای حل مناقشات راه و روش مناسبی عرضه می‌دارد. هر جا دموکراسی نباشد، اگر قشر وسیعی از مردم مورد ظلم واقع شوند، برای رفع آن، چاره‌ای جز طغیان کردن ندارند. دموکراسی برای رفع ظلم، روشی قانونی مقرر کرده است و موجب می‌شود که نسبت به قانون، حس احترامی در مردم پدید آید که در حکومت استبدادی این حس احترام وجود ندارد.

مثلاً توطئه‌ای را که در سال ۱۹۴۴ برای قتل هیتلر ترتیب داده شد، مورد توجه قرار دهید. انگیزه برخی از مردانی که در این توطئه دست داشتند کاملاً پسندیده بود. حال آنکه شنیده نشده است که در انگلستان در همان زمان، کسی قصد جان چرچیل را کرده باشد. فقط وجود دموکراسی در انگلستان موجب می‌شود که کسی به فکر چنین اقدامی نیفتد.

چنانکه دیدیم ممکن است دموکراسی باشد بی‌آنکه آزادی وجود داشته باشد، با این همه بدون دموکراسی، هرگز امکان ندارد آزادی تأمین گردد. آن آزادی که در رژیم‌های استبدادی گه‌گاه وجود داشته، دوامش به هوس زودگذر فرمانروایی مستبد وابسته بوده است و پیوسته احتمال آن می‌رفته است که یک‌شبه نابود گردد. فقط در آنجا که برای تغییر حکومت و قوانین، رویه قانونی مقرر شده است، آزادی از تجاوز در امان است.

اگر قرار بود من میان دموکراسی و آزادی یکی را برگزینم، برای من انتخاب یکی از آن دو به راستی دشوار بود، زیرا فقط در سایه آزادی است که ترقی و تکامل، چه اخلاقی و چه فکری، امکان‌پذیر می‌گردد. خوشبختانه من ناگزیر از چنین انتخابی نیستم.

دموکراسی و غرب

در حال حاضر ملت‌های غربی، پاسداران دموکراسی و آزادی هر دو هستند، ولی در این زمینه هیچ کدام از این دو به حد کمال نرسیده‌اند. منتها در هر دو مورد بر هر ملت دیگری برتری دارند و تنها با تکامل سجایای آنان است که نوع بشر خواهد توانست راه کمال را بیپیماید.

من گمان می‌کنم ما مردمان غرب گاهی به اندازه کافی آگاه نیستیم که چه چیزی را باید برای نژاد بشری حفظ و حراست کنیم. تنها آنچه را که از روم و یونان و مسیحیت به میراث برده‌ایم نیست که گران‌بهاست و شاید گران‌بهاتر از آن چیزهایی باشد که در مدت چهار قرن اخیر بدست آورده‌ایم و همانست که باید حفظ و حراست کنیم: علمی که جایگزین خرافات شده است، فنونی که می‌توان ریشه فقر را از جهان برکند. دانش پزشکی که در غرب طاعون و بیماری‌های واگیردار را، که خلق را بی‌دریغ کشتار می‌کرد ریشه‌کن ساخته است و از همه بالاتر احترامی است که برای ابتکار فردی و آزادی افرادی که کار خلاق، نه مخرب می‌کنند بوجود آمده، گو که این احترام هنوز به درجه کمال نرسیده است. اینهاست آنچه ما مردمان مغرب زمین باید برای نوع بشر حفظ و حراست کنیم.

پیشرفت بشر در گذشته کند و آهسته بوده است، بیشتر بدان سبب که مبشران پیشرفت و تکامل مورد آزار قرار می‌گرفتند. در میان ملل غربی، امروزه دیگر چنین چیزی حقیقت ندارد و پیشرفت‌های چهار قرن اخیر از هر دوران دیگری در تاریخ سریع‌تر بوده است.

آیا سرنوشت چنین مقدر کرده است که کامیابی‌ها بدست حکومتی جبار و پاسدار جهل به نابودی کشانده شود؟ من نمی‌توانم چنین چیزی را باور کنم. اما انکار هم نمی‌کنم که چنین خطری وجود دارد. خطر یگانه و اصلی، خطر شکست نظامی در جنگ نیست، بیشتر خطر شکست روحی است، خطر آنکه در یک مبارزه شدید مرگ و زندگی، آدمی، همه آنچه را که بکار پیروزی آنی نظامی نیاید، بدست فراموشی سپارد.

به این دلیل با آنکه ممکن است جنگ را به ملل غربی تحمیل کنند، آن کس که از سلامت عقل برخوردار است احساس می‌کند که حتی جنگی هم که به پیروزی^۱ انجامد زیان عظیم به بار می‌آورد و موجب می‌شود که غرب در تمام زمینه‌هایی که نسبت به همه نوع بشر پیشرفته و مترقی بشمار می‌آید، دچار عقب افتادگی بسیار گردد. شاید اگر به اندازه کافی شکیبایی کنیم، آن زمان فرا رسد که کشورهای پشت پرده آهنین تصمیم بگیرند رژیم خود را تعدیل کنند.^۲

بر ما غربیان است که رفتاری در پیش گیریم تا مزایا و محسنات سیستم ما حتی بر کسانی که تمایلی به پذیرش آن ندارند آشکار شود. باید روشی دور از شتاب، توأم با شکیبایی و خالی از هیجان را دنبال کرد. در نظر بعضی، شاید چنین روشی دور از قهرمانی جلوه کند. کسانی هستند که چون از شری خبردار

۱- با پیدایش بمب هیدروژنی، دیگر امکان ندارد جنگ به پیروزی یکی از دو طرف منتهی گردد.

۲- این کار پس از مرگ استالین آغاز شده است.

می‌شوند، معتقدند که باید جهادی بر ضد آن به راه انداخت، حتی به نیروی نظامی متوسل شد. آنها فراموش می‌کنند که در گیر و دار یک جهاد، مجاهدان هدف‌هایی را که بخاطر آن دست به جهاد زده‌اند از خاطر می‌برند و آنچه در ذهنشان باقی می‌ماند عشق به پیروزی است.

اگر با علم و اطلاع از آنچه در نظام کمونیستی شیطانی و پلید است خود در افروختن جنگی بر ضد آنان پیشگامی کنیم، ما را عاقل نخواهند شمرد. احتمال پیشرفت و اصلاح تدریجی در مشرق پرده آهنین، شاید در لحظه حاضر بعید به نظر آید، اما چنین احتمالی می‌رود و تا چنین احتمالی وجود دارد وظیفه ماست که به یاد داشته باشیم، این احتمال از جمله بهترین امکاناتی است که جهان پریشان ما عرضه داشته است.

استدعای یک مرد علم برای استقرار دموکراسی^۱

سنن و آداب آزادی خواهانه‌ای که من در آن پرورش یافته‌ام، به نظر من برای نیک‌بختی بشر اهمیت بسیار دارد. راست است که از جهت اقتصادی تکامل سازمان عظیم صنعتی ایجاب می‌کند که امر توزیع عادلانه از نو مورد بررسی قرار گیرد، اما از جهات دیگر دلیلی نیافته‌ام که از آرمان‌های دوران جوانی خود دست کشم: آزادی بیان، روح شکیبایی و مدارا، دموکراسی و احترام به فرد تا آنجا که با استقرار نظم عمومی منافات نداشته باشد. این آرمان‌ها در جهان سیاست، هم‌سنگ روش علمی است در جهان اندیشه و هر جا یکی از آنها کنار گذاشته شود دیگری نیز در تنگنا قرار می‌گیرد. هدف من در اینجا روشن ساختن همین ارتباط میان دموکراسی و چشم‌انداز علمی است.

از زمان یونانیان باستان تاکنون، در خصوص راه بدست آوردن اعتقادات درست دو نظر و مطابق با آن دو نظر، درباره بهترین صورت حکومت نیز دو عقیده وجود داشته است. با آنکه از عمر مباحثات مربوط به این دو نظر و عقیده بیش از دو هزار سال می‌گذرد، هنوز در زمان ما هم گرمی بازار بحث از هیچ دورانی کمتر نیست. دو راهی که برای دست یافتن به اعتقادات درست وجود دارد، می‌توان با عنوان «راه پیروزی از مرجع قدرت» و «راه بحث و تحقیق» از یکدیگر متمایز گردانید. به همین ترتیب دو عقیده مربوط به صورت حکومت را هم می‌توان با عنوان «حکومت مرجع قدرت» و «پیروزی از تصمیم اکثریت» که به دنبال بحث آزاد اتخاذ می‌گردد از یکدیگر تمیز داد. هر کجا راه پیروی از مرجع قدرت به عنوان روش دست یافتن به اعتقادات درست پذیرفته شود. برخی عقاید را بنام اینکه خردمندان و نیکان مبشر آن بوده‌اند، در جامعه تبلیغ و ترویج می‌کند؛ کسانی را که با این عقاید مخالفت ورزند به دیوانگی یا زشتکاری، یا هر دو محکوم می‌کنند و مستوجب کیفرهایی می‌دانند که از حیث نوع و درجه نسبت به زمان و مکان مختلف است. طرفداران عقاید جزمی گاه به آداب و سنن استناد می‌کنند، اما در بیشتر موارد تکیه‌گاهشان کتاب مقدسی است که مخالفت با آن را کفر و الحاد می‌شمرند. در کشورهای مسیحی چه بسیار مردانی که طعمه آتش شدند، بدین گناه که تفسیر انجیل مقامات رسمی را نمی‌پذیرند.

در روسیه دیروز، مخالفت با تفسیری را که کرم‌لین از اصول نظریات مارکس و انگلس می‌کرد با مرگ کیفر می‌دادند. در تمام این موارد اعتقادات حکومت عبارت است از مجموعه‌ای از احکام جزمی و هدف حکومت اشاعه و پرورش اعتقاد نسبت به این احکام در مردم است، اما این کار را از راه استدلال و اقناع انجام

۱- در سال ۱۹۴۷ از رادیو انگلستان پخش شده است.

نمی‌دهد، بلکه از این راه که تماس جوانان را با افکار مخالف مانع می‌شود، بدین ترتیب که ادبیات را سانسور می‌کند و کافرانی را که تهوور به خرج می‌دهند و افکار بنیان‌کن خود را به زبان می‌آورند، معمولاً با مرگ کیفر می‌کند. قاعدتاً در چنین سازمان‌ها، حکومت که زورگویی برایش عادت شده است، به تدریج بیش از پیش ستمگر می‌شود، تا وقتی که سرانجام در نتیجه انقلاب خونین سرنگون شود.

تجربه‌گرایان که نفوذ خود را بطور کلی مدیون ظهور علمند، در باب دست یافتن به اعتقادات درست، نظری دیگر دارند که با آنچه آمد به کلی اختلاف دارد. علم روشی را تکامل بخشیده که عبارت است از مشاهده و بررسی محققانه همراه با استدلالی دقیق که هر جا بکار بسته شده منجر به پیدایش اتفاق نظر در میان مردم صلاحیت‌دار گردیده است. هرگاه در مواضع علمی مباحثی پیش آید، چنان که غالباً چنین مباحثاتی بروز می‌کند، این مباحثات دیر یا زود نه از راه سوزاندن و کشتن کسانی که در لحظه حاضر از حیث عقیده در اقلیتند، بلکه با پیدایش شواهدی که کفه ترازوی استدلال را به سمت یکی از دو نظر می‌چرباند، به نتیجه می‌رسد. در قرن‌های شانزدهم و هفدهم و حتی هجدهم علم ناگزیر بود برای ادامه حیات خود بر ضد گران‌جانی عقاید جزمی دیرینه پیکار کند. جیوردانو برونو^۱ را در آتش افکندند، استدلال‌های کوپرنیکی گالیله را مردود شناختند؛ بوفون را دانشگاه سوربن مجبور کرد از گفته خود دایر بر اینکه کوه‌ها و دره‌های امروز از آغاز آفرینش وجود نداشته است استغفار کند. در کشورهای غربی علم از این پیکار پیروز بیرون آمد، بیشتر بدان جهت که در کار نظام و اقتصاد مفید واقع گردید. وقتی ملت‌ها بر سر دو راهی قرار گرفتند که میان فقر، شکست و اعتقادات جزمی از یک سو و ثروت و پیروزی و آزاد فکری از سوی دیگر یکی را برگزینند، تنها نزدیک‌ترین آنها، اسپانیا، اعتقادات جزمی و ورشکستگی را انتخاب کرد. دیگر امتیازات عملی علم را ممکن نبود نادیده گرفت، ما روش لابالری‌گری را که علم نسبت به مرجع قدرت رواج می‌داد، امکان نداشت منحصراً در چهارچوب مسائل علمی محصور کرد. انقلاب آمریکا، انقلاب فرانسه، و رشد دموکراسی در انگلیس را باید از نتایج طبیعی علم بشمار آورد.

رابطه علم و دموکراسی نزدیک‌تر از آن است که گاه گمان می‌کنند و پیوندی که این دو را به هم می‌پنوند آن است که تکیه‌گاه این هر دو بحث آزاد است، به مثابه نقطه مقابل پیروی از مرجع قدرت. در عصر یا جامعه‌ای غیر علمی، مأموران رسمی وجود دارند که گنجینه‌های خرد بشمار می‌آیند، مانند کاهنان مصری و لاماهای تبتی. خداوندان خرد رسمی همان‌ها هستند که اقتدار سیاسی را در دست دارند، یا با کسانی که اقتدار سیاسی در دست آنهاست پیوند نزدیک دارند. مقاومت در برابر عقاید آنان، اهانت نسبت به خدایان است و نفرت جماعت را بر می‌انگیزد، گرچه این مقاومت در نظر نگرنده‌ای بیگانه، در جهت خیر و صلاح صورت گرفته باشد در چنین شرایط فکری، استقرار استبداد، یا حکومت توانگران به آسانی انجام

۱- Giordano Bruno فیلسوف ایتالیایی (۱۶۰۰ - ۱۵۵۰). م.

۲- Lama روحانی کیش بودا. م.

می‌گیرد و جاودانی می‌شود، زیرا پیروی از مرجع قدرت در مسائل فکری طبیعتاً با پیروی از مرجع قدرت در امور علمی بستگی و پیوند دارد. اما آنجا که چشم‌انداز علمی نسبتاً رواج یافته، مردم عادت می‌کنند برای پذیرفتن مطالب چیزی غیر از بیان مؤکد یا توسل به سنت دیرینه مطالبه کنند. البته باز هم مرجعی باقی می‌ماند. ما قبول می‌کنیم که سرعت سیر نور ۱۸۶،۰۰۰ میل در ثانیه و فاصله خورشید از زمین ۹۳ میلیون میل است، بی‌آنکه شخصاً در این باب تحقیقی کرده باشیم. ما این مطالب را قبول می‌کنیم چون گویندگان این مطالب را مردمی شایسته اعتماد می‌دانیم. اما اعتقاد به اظهارات این مردم از آن رو نیست که بیانشان ریشه کهن دارد، یا می‌توانند در تأیید عقاید خود از کتابی مقدس شاهد بیاورند، یا اگر نپذیریم سر از بدن جدا می‌کنند، یا خانواده ما را روانه اردوگاه مرگ می‌کنند. در باب سرعت سیر نور هر کس آزاد است عقیده‌ای را که می‌خواهد بپذیرد و از پذیرفتن عقاید نامعقول یگانه کیفری که خواهد دید این است که مردم او را سبک عقل می‌پندارند. مردمان صاحب‌نظر در نتیجه بحث آزاد به توافق رسیده‌اند و اجماع آنان بر اموری از قبیل سرعت سیر نور بر زور مبتنی نیست، بلکه بر عقل استوار است.

در امور علمی عقل را اساس کار قرار دادن، وقتی به صورت عادت فکری درآید مسلم است که این عادت به میدان سیاست عملی هم سرایت خواهد کرد. چرا باید کسی که فقط زحمت زاییده شدن را متحمل شده است از قدرت یا ثروتی استثنایی بهره‌مند گردد؟ چرا باید سفیدپوستان از امتیازاتی برخوردار باشند که مردم رنگین‌پوست از آن محرومند؟ چرا باید زنان فرمان‌بردار مردمان باشند؟ به محض آنکه اجازه دهیم این پرسش‌ها آفتابی شوند و با روحی خردگرای به بررسی آنها پردازیم، دیگر تاب آوردن در برابر ادعاهای دادگستری فرمانروایان دشوار می‌گردد، چه عدالت اقتضا دارد که همه مردمی که به سن رشد رسیده‌اند به استثنای دیوانگان و جنایتکاران، در قدرت فائده سیاسی بطور مساوی مشارکت داشته باشند. بنابر آنچه آمد طبیعی است که علم و دموکراسی دوشادوش هم راه تکامل پیموده‌اند.

برعکس کسانی که در جهان امروز، می‌کوشند اشکال استبدادی حکومت را دوباره برقرار کنند، خواه در آلمان خواه در روسیه با نقطه نظر علمی دشمنی می‌ورزند. نازی‌ها مدعی بودند که شخص باید بیشتر با خونی که در بدن دارد بیندیشد نه با مغزی که در سر دارد و این شیوه نتایج غریبی به بار آورد. مثلاً معتقد بودند که انیشتین نظریه «نسبیت» را نه بدان جهت که به درستی آن اعتقاد داشت، بلکه برای سر در گمی غیر یهودیان به میان نهاد. قوم یهود البته فریب این نظریه را نخورد، بلکه در این بازی یار و مددکار انیشتین شده بود. من به سهم خود این نظر را تا حدی اهانتی به متفکران غیر یهود می‌دانم، اما شاید نسبت به متفکران نازی محسوب نشود. در روسیه هم حوادثی از این قبیل روی می‌دهد. راه وصول به حقیقت مثلاً اینکه چگونه نوعی گندم بدست آوریم که در برابر سرما تاب بیاورد - تجربه و آزمایش نیست، بلکه عبارت است از سیر و مکاشفه در اصول مابعدالطبیعه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس. از آنجا که فهم این اصول دشوار است، بوسیله صاحب‌نظران کاهن‌مانندی تعبیر و تفسیر می‌شود و تفسیرهای کفرآمیز و انحرافی با کیفرهای

دیرینه‌ای که برای کافران مقرر است مجازات می‌گردد. هر جا که مجموعه افکار و عقایدی از این قبیل مورد قبول عامه قرار گرفت در آنجا نگهداری حکومت دیکتاتوری اقلیت کار دشواری نیست.

امتیازاتی که دموکراسی علمی بر دیکتاتوری جزمی دارد کدام است؟ امتیازی که پایه و اساس تمام امتیازات دیگر محسوب می‌شود، عبارت است از امتیاز فکری محض، بدین قرار که: در یک جامعه علمی اصول نظریات بدان جهت که به احتمال قریب به یقین مطابق با واقعند پذیرفته می‌شوند، زیرا این اصول پس از بحث آزاد بدست آمده‌اند، حال آنکه در لوای حکومت دیکتاتوری اصول نظریات یا بدان جهت که ریشه کهن دارند، یا از آن رو که مناسب حال زمامدارانند مورد قبول قرار می‌گیرند. از این اختلاف هزاران نتیجه دیگر بدست می‌آید. وقتی اعتقاد رسمی در نتیجه بحث آزاد حاصل نشده است، بحث آزاد را باید ممنوع اعلام کرد و تفکر هوشمندانه را به هیچ شمرد. در نتیجه حکومت از تلقین و اشاعه حلق سود می‌برد. علاوه بر آن، هر جا بحث آزاد وجود نداشت دیگر نمی‌توان مواردی را که صاحب قدرتان منافع عامه را فدای منفعت خود می‌کنند آشکار کرد. در نتیجه دیری نمی‌گذرد که زمامداران می‌توانند انواع ستمکاری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را بی‌پروا بر مردم روا دارند. ستمکاری‌ها و بی‌عدالتی‌هایی که در یک جامعه آزادتر در نتیجه نفرتی که در خلق بر می‌انگیزد، به سرعت متوقف می‌گردد. تاریخ آنچه را که ما در نتیجه بررسی فطرت انسانی باید از او انتظار داشته باشیم عرضه می‌دارد؛ تاریخ نشان می‌دهد که هر دسته از مردم که نسبت به دسته‌های دیگر قدرتی کسب کرده‌اند، همیشه از قدرت خود سوء استفاده کرده‌اند، مگر وقتی که بیم از دست رفتن آن وجود داشته است. شاید بزرگ‌ترین امتیاز دموکراسی بر دیگر اشکال حکومت این نباشد که مردانی که در رأس قدرت قرار می‌گیرند خردی فوق‌العاده دارند، بلکه این باشد که در دموکراسی اتکای زمامداران بر پشتیبانی عامه است، در نتیجه می‌دانند که اگر به حداقل بی‌عدالتی متهم گردند، موقعیتی را که نصیبشان شده است از دست خواهند داد.

در زمان ما یکی از مهم‌ترین جهات دعوی برابری سیاسی آدمیان از نژادهای گوناگون آن است که هر روز عده بیشتری قبول می‌کنند که ادعای سروری سفیدپوستان بر دیگر نژادها متضمن هیچ عدالتی نیست، گو که هنوز تعداد کسانی که این نظر را پذیرفته‌اند، به حد کفایت نرسیده است. در اینجا هم بحث آزاد در رد و انکار کسانی که به افکار خود رنگ شبه علمی داروینی داده‌اند، تا بتوانند از نظریه دفاع‌ناپذیر برتری نژادی مدافعه کنند، سهم اساسی را برعهده دارد. طغیان امروزی بر ضد دموکراسی از جانب بعضی که وابسته به جناح چپ هستند، چه بخواهند چه نخواهند، ناگزیر جنبه ضد علمی دارد. مارکس معتقد بود که منافع مزدوران به شکلی اسرارآمیز با ماتریالیسم بستگی دارد. فیزیک امروز، ماتریالیسم را به عنوان یک فلسفه، متزلزل ساخته است، لذا فیزیک امروز را اختراعی بورژوازی می‌شمرند. اما همین فیزیک بمب اتمی را بوجود آورد که نمی‌توان آن را نادیده انگاشت، در نتیجه باید تدبیری دینی بکار بست تا میان نظریه کوانتوم و ماتریالیسم دیالکتیک سازشی برقرار کرد. باری، نتیجه اینکه کارها پیشرفت علم را در این کشورها متوقف

خواهد کرد، همان گونه که محکومیت گالیه به وسیله محاکم تفتیش عقاید موجب شد که علم هیئت به طور کلی در کشورهای پروتستان شکوفا شود.^۱ هر سازمان استبدادی یا دیکتاتوری، گو که ممکن است در آغاز کار با دیگر کشورها از حیث اندیشه علمی هم‌طراز باشد، اما بطور مسلم به مرور ایام عقب خواهد افتاد و چون از قافله علم عقب ماند، نتایج این عقب ماندگی نه فقط در زمینه نظری، بلکه در فنون نیز مصیبت بار خواهد بود. تنها در لوای آزادی است که شرایط پیشرفت برای مدتی دراز فراهم است، حتی در زمینه اموری مانند فن جنگ که حکومت‌ها بسیار مشتاق تکامل آنند. افکار نو تقریباً همیشه برای مقامات حکومتی ناگوار است، ولی هر جا که این افکار سرکوب شود، جامعه به صورت متحجری در خواهد آمد. به دلایلی که آمد، من با اطمینان انتظار دارم کشورهای آزادی فکری و علمی را محترم می‌شمارند، در امر جنگ قابل‌تر از کشورهای اب در آیند که رژیم دیکتاتوری دارند.

حکومت دیکتاتوری نه فقط به فکر و عقیده قالبی می‌گراید و پیشرفت فکری و فنی را مانع می‌شود، بلکه موجباتی پیش می‌آورد که در کارشناسان نادرستی پرورش یابد. افسر پزشکی داخائو^۲ مأمور شد که دارویی مانند پنی‌سیلین اختراع کند و بی‌درنگ مدعی شد که آن را ساخته است. او عده‌ای از زندانیان را مسموم کرد تا نشان دهد کسانی که از داروی اختراعی وی تزریق شده‌اند سالم می‌مانند و دیگران می‌میرند. رسیدگی دقیق‌تر نشان داد آنها که زنده مانده بودند، فقط به مقدار کمی مسموم بودند و پزشک در نتیجه این تقلب اعدام شد. در حکومت وحشت این نادرستی‌ها مسلماً اشاعه پیدا می‌کند.

به هر تقدیر، دوست نمی‌دارم استدلال خود را در دفاع از آزادی و دموکراسی بر پایه پیروزی در جنگ استوار کنم. ترجیح می‌دهم استدلال خود را در این باب بر ملاحظات کلی مربوط به رفاه بشر بنیان گذارم. بحث آزاد، روح شکیبایی و مدارا پدید می‌آورد، و روح مدارا و شکیبایی مانع از بروز جنگ می‌شود. آنجا که می‌توان مظلالم را به اطلاع عامه رسانید، احتمال می‌رود که چاره‌ای به عمل آید و بیم آن نیست که بر اثر مظلالم آتش نفرتی خاموش نشدنی شعله‌ور گردد. حکومت سخت و انعطاف‌ناپذیر در کسانی که گمان می‌کنند قدرشان از گزند مصون است، ستمگری و بی‌رحمی می‌پروراند. سرانجام نیروهای مقاومت چیره می‌گردند و مردم که از دیر زمانی درد و رنج تحمل‌ناپذیری را تاب آورده‌اند و در نتیجه کارشان به جنون کشیده است زنجیرهای خود را برای انتقامی وحشیانه می‌گسلند. هر جا اقلیت‌ها دو دستی به قدرت استبدادی خود بچسبند، از این قیام‌های ستمکارانه گریز نیست. اما هر اندازه هم چنین قیام‌هایی ضرور باشد، انقلابی که از سرچشمه نفرت سیراب شده است، بهترین وسیله آفرینش جهانی بهتر بشمار نمی‌آید، زیرا آنها که از سرکوب کنندگان خود نفرت دارند، مستعدند هر وقت که از دستشان برآید همان جنایاتی را تکرار کنند که خود بر ضد آن قیام کرده بودند. تنها در یک رژیم دموکراسی و بحث آزاد است که پلیدی‌ها را

۱- منظور آن است که در کشورهای کاتولیکی مذهب راکد ماند. م.

۲- Dachau بازداشتگاه مرگ آلمان نازی. م.

می‌توان چاره کرد، بی‌آنکه در اعمال زور افراط شود، افراطی که پلیدی‌های تازه‌ای به دنبال دارد که از حیث بزرگی هم‌پایه همان پلیدی‌هایی است که خود از میان برداشته است. دموکراسی عدالت را همراه می‌آورد و بحث آزاد پیروی از عقل را، و تنها با عقل و عدالت است که می‌توان از خطرات جنگ امروز که نژاد بشر را به نیستی تهدید می‌کند، راهی به بیرون یافت.

داستان مستعمره داری

تاریخ بشر وجوه مختلفی دارد. از مهم‌ترین آنها یکی تاریخ انتشار تمدن است. تمدن در مراحل اولیه خود بوسیله وجود یا عدم بعضی فنون و مهارت‌ها مشخص می‌گردد. از میان این فنون و مهارت‌ها، اهلی کردن حیوانات، کشاورزی، فن نوشتن و بکار بردن فلزات از همه مهمتر بشمار می‌آیند. آغاز کشاورزی به دوران پیش از تاریخ می‌رسد، اما انتشار تدریجی آن پس از آنکه در دره‌های بعضی از رودخانه‌ها آغاز شد، در دوران‌های تاریخی اتفاق افتاد و تا روزگار ما هنوز به درجه کمال نرسیده است. استفاده از فلزات نیز تقریباً با همین آهستگی انتشار یافت. عصر آهن در برخی از کشورها نسبت به کشورهای دیگر هزار سال زودتر آغاز گردید. فن نوشتن که ظاهراً از تکامل تدریجی ترسیم شکل موجودات پدید آمده و در اصل مبین زبان مکالمه نبوده است، مراحل بسیار ابتدایی را در مصر و امپراتوری هی‌تیت^۱ و فنیقیه گذرانده تا به یونان رسیده است. ظاهراً فن نوشتن در چین که الفبایی نبود، سیر تکاملی را پیموده است. به نظر می‌رسد که فن نوشتن در کشورهای منطقه مدیترانه و به ویژه در مصر مدتی دراز رمزی بود که فقط کاهنان از آن با خبر بودند. در اروپای غربی هم در آن دوران سیاه^۲، فن کتابت به همین صورت درآمده بود. فقط به تدریج پادشاهان به فکر افتادند که فرزندان‌شان را خواندن و نوشتن بیاموزند. در همین اواخر یعنی در سال ۱۸۰۷ رئیس انجمن سلطنتی انگلیس، سخت با گسترش سواد و با سواد شدن مزدوران مخالفت ورزید، بر این پایه که اگر مزدوران از سواد بهره‌مند شوند «می‌توانند جزوه‌های اغوا کننده و کتاب‌ها و انتشارات ضاله‌ای را که مخالف مسیحیت است مطالعه کنند.» در مورد فن نوشتن زمان درازی که از چهار هزار سال پیش از میلاد در مصر آغاز می‌شود، تا برقراری تعلیمات در سال ۱۸۷۰ در انگلیس به خوبی، کندی بیش از حدی را که در امر انتشار فرهنگ پیش آمده است نشان می‌دهد.

عوامل گوناگونی رشد تمدن را یاری کرده‌اند. من فکر می‌کنم مهم‌ترین آنها عبارت بوده است از پیروزی نظامی، روابط بازرگانی و شور و شوق هیأت‌های دینی. از میان این سه، کوچ‌نشینان (کلنی‌ها) که مضمون این گفتار هستند، سهم بسیار مهمی را بر عهده داشته‌اند. کوچ‌نشین (یا مستعمره) آن طور که یونانیان از این کلمه دستگیرشان می‌شد، عبارت بود از گروه کوچکی از دریانوردان که با خانواده‌های خود، همگی از یکی از شهرهای یونانی کوچ می‌کردند و در سرزمین نسبتاً غیر متمدنی در کنار دریا اقامت

۱- Hittite از اقوام ناشناخته‌ای که در هزاره دوم پیش از میلاد آسیای صغیر و سوریه را متصرف شدند. م.

۲- منظور مؤلف قرون وسطی است. م.

می‌گزیدند. در دوران اولیه تاریخ یونان چنین شهرهایی در آسیای صغیر، ایتالیای جنوبی و سیسیل پدید آمد. دیری نگذشت که دامنه این کار به اسپانیا و بندر ماریسی کشید. این مهاجران هر کجا می‌رفتند، تمدن و فرهنگ موطن اصلی خود را نیز همراه خود می‌بردند و با آنکه سرزمین تازه آنها استقلال داشت، معذالک پیوندهای خود را با موطن اصلی همچنان حفظ می‌کردند، این شهرهای نو بنیاد، بندرهای تجاری بودند و بسیاری از آنها ثروت سرشاری به هم رساندند که در آن میان نام سی‌بارنت^۱ به ثروت شهره است. با آنکه بسیاری از این شهرها، ارتش شایسته توجهی از سپاهیان مزدور گرد آوردند، به فکر فتح سرزمین‌های داخل و دور از دریا نیفتادند. مستعمرات فنیقی‌ها به ویژه کارتاژ همه مانند هم بودند و پیش از ظهور روم منطقه مدیترانه از سیسیل به سوی مغرب عرصه رقابت کارتاژ و سیراکوز بود. علت اینکه تمدن یونانیان سراسر مغرب را گرفت، نه تمدن فنیقی‌ها، این بود که روم موفق به ایجاد مرکزیت و تأسیس امپراطوری گردید.

اسکندر کبیر مستعمراتی از نوع دیگر بوجود آورد. مستعمرات یونانی او که از مصر تا هندوستان گسترش یافته بود، نه در نتیجه رفت و آمد بازرگانان، بلکه به دنبال فتوحات نظامی او پدید آمدند. هر جا ارتش مقدونی یا رومی سلطه خود را حفظ می‌کرد، این مستعمرات به صورت مرکزی جهت انتشار فرهنگ یونانی در می‌آمدند. اما هر جا مقدونی‌ها اعتبار و قدرت خود را از دست می‌دادند، مانند ایران، افغانستان و شمال هندوستان، جویبار فرهنگ یونانی به تدریج کم‌آب‌تر و کم‌آب‌تر می‌شد تا سرانجام چون رودخانه‌ای که در بیابان تحلیل رود یکسره خشک می‌شد. باری حتی در هندوستان نیز فرهنگ یونانی آثار مهمی برجا گذارد. نفوذ فرهنگ بر هنر اولیه بودایی، اکنون مورد قبول همگان است.

اروپای شمالی از جمله آلمان، اسکاندیناوی و لهستان تمدن خود را مدیون هیئت‌های دینی هستند به جز ساکسون‌ها که تغییر آنها بدست شارلمانی صورت گرفت. در مذهب بودا نیز نمونه‌هایی از انتشار فرهنگ بر اثر شوق هیئت‌های مذهبی مانند مسیحیت دیده می‌شود. چین تقریباً در آغاز دوران مسیحیت مذهب بودا را از هندوستان گرفت و همراه با این مذهب عناصر مهمی از فرهنگ هندی را آموخت. لیکن این جنبش که بسیار مهم بود پیروزی و گسترش خود را بیشتر مدیون زوارن قدیس‌مآب بوده است تا کوچ‌نشینان و بنابراین از موضوع گفتار ما خارج است.

پیروزی نظامی در انتشار فرهنگ سهم به‌سزایی داشته است. اما در این مورد تقسیم و تمیز دامنه‌داری پیش می‌آید، هنگامی که غالبان و مغلوبان متمدن‌تر بوده‌اند و دیگر وقتی که مغلوبان از غالبان متمدن‌تر بوده‌اند. و باز در مواردی هم که غالبان نسبت به مغلوبان تمدن کمتری داشته‌اند دو حالت پیش می‌آمده است: یکی وقتی که غالبان تمدن مغلوبان را بکلی معدوم کرده‌اند و دیگری وقتی که تمدن مغلوبان را جذب کرده و خود بدان گرویده‌اند. بربرها که به امپراتوری روم غربی هجوم آوردند، سطح تمدن غربی را

تنزل داده‌اند، اما اعراب در شرق علم و فلسفه یونان را جذب کردند. قرن‌ها بعد غرب آنچه را که هنگام سقوط امپراتوری روم غربی از دست داده بود، دوباره از اعراب بازگرفت.

در تاریخ بارها پیش آمده فرهنگی پیشرفته بدست فاتحان وحشی منهدم گردیده است. گاه اتفاق افتاده است که فاتحان وحشی به سرعت متمدن شده و از شکست خوردگان هم پیش افتاده‌اند، مانند وقتی که یونانی‌ها اهالی کرت را مغلوب کردند. اما گاهی هم خرابی و انهدام آنها دوام بیشتری پیدا کرده است. مغولان در ایران زیان‌های جبران‌ناپذیری به بار آوردند، لیکن در چین در طی دو نسل آنچه آموختنی بود از چینی‌ها آموختند. در قرن هشتم و نهم دانمارکی‌ها تمدن ایرلند را نابود کردند و بر تمدن نوردی صومعه‌های یورکشایر زیان‌های بسیار وارد کردند. اما خویشاوندان آنها، نورمان‌ها، اندکی بعد، پس از آنکه به کار فتوحات خود پایان دادند، خود رهبر و پیشاهنگ فضیلت‌های غرب شدند.

وسیع‌ترین نمونه تشکیل مستعمره که در تاریخ آمده عبارت است از توطن و سکونت سفیدپوستان در نیمکره غربی. کوچ و توطن سفیدپوستان در منطقه معتدل، مسیر دیگری غیر از کوچ و توطن آنها در منطقه استوا پیمود. در مناطق معتدل سرخ‌پوستان را به تدریج بیرون راندند یا در قرارگاه‌های خاصی متمرکز کردند. ترتیبی پیش آمد که سرخ‌پوستان در زندگانی اجتماعی سهم مهم و حیاتی نصیبشان نشد، اجتماعی که کثرت مهاجران سفیدپوست آن را به صورت اجتماعات اروپایی در آورد. در مناطق استوایی برعکس چون سفیدپوستان دیدند که از عهده کار پر زحمت و توان‌فرسا بر نمی‌آیند، اجتماعشان به صورت اشرافی درآمد. در مناطق بسیار کوشیدند که سرخ‌پوستان را به کار گیرند، اما سرخ‌پوستان لجوج و نافرمان از آب در آمدند و سفیدپوستان به سراغ سیاه‌پوستانی رفتند که برده‌فروشان از آفریقا می‌آوردند. در بسیاری از نواحی آمریکای لاتین، جمعیت کثیری از سرخ‌پوستان باقی هستند. در نتیجه آمریکای لاتین جز در منتها الیه جنوبی آن، تمدنی که کم و بیش یکدست از آن سفیدپوستان باشد نپروانده است. با این همه زبان، مذهب و فرهنگ سراسر آمریکای لاتین همان است که اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها به این منطقه آوردند.

مستعمره سازان آمریکای شمالی به دو دسته مختلف تقسیم می‌شوند. یک دسته آنها که به دنبال جلب منفعت به این ناحیه آمدند، دسته دیگر آنها که از شکنجه و آزار دینی گریختند و به این سرزمین آمدند تا بر پایه اصول سیاسی نو جماعتی را بر پا کنند. این اصول که بر اثر مباحثاتی که در ارتش کرومول سرکوب و سپس بر اثر تجدید حیات سلطنت زیر پا گذارده شد. اما پس از آنکه مدتی پنهانی بوجود خود ادامه داد، ناگهان در انقلاب آمریکا در سراسر نیمکره غربی و در انقلاب فرانسه که دنباله آن بود در اروپا نشر و اشاعه یافت.

یکی از علل تفوق سفیدپوستان در امور جهانی که قرن‌ها از آن برخوردار بودند، تصرف نیم‌کره غربی بود. دیگر نمی‌توانند این برتری را با تلاش‌های مجدد از راه تصرف مستعمرات تازه از روی نمونه قدیم دوباره احیا کنند، زیرا در جهان دیگر مناطق بکر و بی‌صاحبی که در انتظار ورود مردان پر شور و با همت باشد

وجود ندارد. در زمان‌های اخیر کلمات «استعماری» و «مستعمره‌داری» معانی تازه‌ای به هم رسانده است. اکنون معمولاً این کلمات بر مناطقی دلالت دارند که در آنجا طبقه حاکمه را سفیدپوستان تشکیل می‌دهند، اما روس نیستند و جمعیت محل از نژادهای غیر سفید است. آرمان‌های غربی در باب آزادی بوسیله مدرسان غربی در سراسر جهان انتشار یافته و در مردم روح بیزاری از سلطه بیگانگان را که در گذشته یا وجود نداشت یا بسیار ضعیف بود برانگیخته است. با آنکه فقط غلبه نظامی، گُل را به بخشی از امپراتوری رم مبدل کرد، مردم گل پس از پیروزی، کاملاً سر سازگاری با رومیان پیش گرفتند و هنگامی که جدایی از روم فرا رسید، پس از قرن پنجم میلادی از آن حسن استقبال نکردند. استقلال ملی که سر راه مستعمره‌داری به صورت مانعی درآمده است در نظر انسان عصر ما امید و شوق طبیعی آدمی بشمار می‌آید، حال آنکه در واقع امری است تازه و بیشتر تعلیم و تربیت آن را به وجود آورده است. اگر بناست نژاد بشر باقی بماند، «ملیت‌پرستی» ناگزیر است با آرمان تازه‌ای یعنی با انترناسیونالیسم از در صلح درآید. من نمی‌دانم این آرمان نو را - که هر ملتی را در امور داخلی آزاد می‌گذارد، ولی آزادی آنان را در تجاوز به دیگران باز می‌ستاند - چگونه می‌توان با تشکیل مستعمرات تازه تلفیق کرد، زیرا دیگر مناطق بی‌صاحب و خالی از سکنه‌ای نمی‌توان یافت. شاید قطب جنوب را برای زندگانی مناسب گردانند و البته این امری است استثنایی، لیکن به گمان من این یگانه منطقه بی‌صاحب و خالی از سکنه است.

شاید انترناسیونالیسم به عنوان یک اصل گاهی بر اموری هم که ممکن است داخلی به نظر رسند مقدم شمرده شود. این امر را می‌توان در مشکلاتی که در نتیجه کوشش‌های اخیر به منظور تأسیس یک مهاجرنشین نو پیش آمده است مشاهده کرد. منظور من ایجاد دولت اسرائیل است. پیدایش این دولت جر و بحث‌های سخت و تندی را موجب شده که در آن هر یک از طرفین به دلایل گوناگون ادعا می‌کند که به پشتیبانی افکار جهانیان مستظهر است. من در این گفتارها مایل نیستم هیچ‌گونه نظری در باب این بگو مگوها ابراز دارم، اما تندی این جر و بحث‌ها به احتمال زیاد موجب خواهد شد که رجال دولتی احتیاط کنند در آینده چنین گرفتاری‌هایی پیش نیاید.

در سراسر تاریخ، مستعمرات از نیرومندترین وسایل برای نشر علم و فن و روش زندگانی متمدن بشمار می‌آید. به نظر این طور می‌رسد که آدمی باید بیاموزد که در آینده دیگر از این روش کهن و آزموده شده استفاده نکند. من معتقدم که آدمی باید برای انتشار تمدن از این پس به اعمال زور و دست اندازی به خاک دیگران متوسل نشود، بلکه فقط و فقط اتکاپش به جاذبه و کشش راه و روش زندگانی متمدن باشد. رومی‌ها وقتی یونانی‌ها را مغلوب کردند، سطح تمدنشان به مراتب پایین‌تر از ملت مغلوب بود، لیکن چنان جاذبه تمدن یونانی‌ها آنها را تحت تأثیر قرار داد که از نظرگاه فرهنگ باید گفت رومی‌ها مغلوب یونانی‌ها شدند در میان ما کسانی که برای فرهنگ و راه و رسم زندگانی انسانی ارج قائلند، باید از یونانی‌ها درس بگیرند نه از رومی‌ها. اگر می‌خواهیم این کار با موفقیت به سامان رسد، ناگزیریم خصوصیات ناگواری را که

موجب رنجش و دوری ملتهایی شده است که در گذشته با ما بستگی داشتند، از راه و رسم زندگانی خود بزدااییم. تا به امروز هیئت مذهبی و سرباز هر دو به یک اندازه در نشر تمدن سهیم بوده‌اند. برای آینده فقط هیئت مذهبی به معنای وسیع کلمه، یعنی هیئتی که هدفش تعلیم راه و رسم زندگانی باشد - به تنهایی باید این مهم را از عهده برآید.

نقد ملیت‌پرستی

ملیت‌پرستی جنبه‌های مختلفی دارد که بعضی خوب و برخی بد است. نخستین دسته‌بندی این جنبه‌ها عبارت است از جنبه‌های فرهنگی و جنبه‌هایی که با سیاست و اقتصاد سرو کار دارد. از نظرگاه فرهنگی دلایل بسیار قوی بر له ملیت‌پرستی وجود دارد، اما از لحاظ سیاسی و اقتصادی ملیت‌پرستی معمولاً زیان‌بخش است.

در عصر ما ملیت‌پرستی را چنان فطری بشر می‌شمردند که بررسی و ارزیابی مجدد آن را دیوانگی می‌دانند. باری این امر از جهت تاریخی صحت ندارد. ملیت‌پرستی هم زمان با افول سیستم قرون وسطایی بوجود آمد و پیش از آن وجود نداشت. آغاز آن در همه جا عبارت بوده است از پایداری در برابر سلطه بیگانگان یا تهدیدی که از این بابت وجود داشته است. در فرانسه ملیت‌پرستی با پایداری ژاندارک در برابر انگلیسی‌ها آغاز شد. در انگلستان با مقاومت در برابر نیروی دریایی اسپانیا پدید آمد و نخستین بیان ادبی آن را در شکسپیر می‌توان یافت. در آلمان ملیت‌پرستی با پایداری در برابر ناپلئون آغاز شد و در ایتالیا با مقاومت در برابر اتریش. در اوایل قرن نوزدهم آزادی‌خواهان به جانبداری از آن و مرتجعان به مخالفت با آن برخاستند. مترنیخ^۱ که بر امپراتوری مرکب از نژادهای جوراجور و زبان‌های گوناگون فرمانروایی می‌کرده نیرومندترین و پر حرارت‌ترین مخالف ملیت‌پرستی بود، حال آنکه جنبش‌هایی که طرفدار وحدت آلمان و وحدت ایتالیا و آزادی یونان از سلطه ترک‌ها بودند از پشتیبانی صادقانه تمام کسانی که در سیاست پیشرو بودند برخوردار می‌شدند.

لیکن بیسمارک^۲ دوران نویی را در ملیت‌پرستی گشود. بیسمارک با افروختن آتش سه جنگ تجاوزکارانه که در هر سه پیروز شد، آلمان واحدی را بوجود آورد و ملیت‌پرستی را از صورتی دموکراتیک به صورتی نظامی در آورد. همین صورت تازه ملیت‌پرستی است که از آن زمان تاکنون بر اروپای غربی فرمانروا شده است.

سیر تکامل ملیت‌پرستی در خارج از اروپای غربی هم جالب و هم اسفانگیز بوده است. سوسیالیسم آن طور که مارکس می‌پنداشت، بنا بود جنبه بین‌المللی داشته باشد و در ذهن تروتسکی و لنین نیز که هر دو در جهان غرب زندگی کرده بودند و روی هم رفته آنجا را بهتر از کشور خود می‌دانستند، سوسیالیسم

۱- Metternich سیاستمدار و صدر اعظم اتریش (۱۸۹۵ - ۱۷۷۳).

۲- Bismarck (۱۸۱۵ - ۱۸۹۸) صدر اعظم آلمان. م.

جنبه بین‌المللی خود را حفظ کرد. اما استالین با روشی نو برای روسیه همان کاری را انجام داد که بیسمارک برای آلمان انجام داده بود. او به کمونیسم جنبه ملی داد. روس‌ها که او را یاری می‌کردند، احساس می‌نمودند که روسیه را یاری می‌کنند. همین تغییر، کمونیسم روسی را به چنان درجه‌ای از قدرت رساند که لنین هرگز قادر نبود بدان چنین قدرتی بخشد.

ملیت‌پرستی پیروز به امپریالیزم مبدل می‌شود. این تغییر در انگلستان، فرانسه و آلمان روی داد. پس از جنگ دوم جهانی در روسیه هم پیش آمد. اروپای شرقی، خارج از روسیه، شامل عده زیادی کشورهای کوچک بود که تازه از سلطه حکومت بیگانگان آزاد شده بودند. بیشتر این کشورها نسبت به اکثر همسایگان خود نفرت داشتند و رقابتشان اسباب مضحکه بود. استالین تمام آنها را، جز ترکیه و یونان، زیر فرمان خود درآورد، پس از مدتی یوگسلاوی هم خود را از بند استالین آزاد کرد.

کمونیزم روسی در همان حال که قسمت بیشتر اروپای شرقی را برده خود ساخته است، با مهارت برجسته‌ای که در امر تبلیغات دارد، هنوز با موفقیت توانسته است خود را آزاد کننده آسیا و آفریقا جلوه‌گر سازد. ملیت‌پرستی آن چاشنی آزادی‌خواهانه‌ای را که در اروپا در اوایل قرن نوزدهم داشت، اکنون در آسیا و آفریقا دارد. ملیت‌پرستی در آسیا و آفریقا از پایداری در برابر امپریالیزم غربی الهام می‌گیرد و روسیه را که یاری‌کننده این پایداری است با نظر دوستانه‌ای می‌نگرد. در نظر یک نگرنده بی‌طرف هر استقلالی که در آسیا و آفریقا با کمک روسیه بدست آید، مانند استقلال از دست رفته لهستان و چکسلواکی و مجارستان، امری زودگذر خواهد بود. دلایلی کافی وجود دارد که قبول کنیم هر لقمه گوارایی که ناگزیر از دست امپریالیزم غربی بیفتد، امپریالیزم روسی آن را خواهد بلعید. اما احتمال نمی‌رود که آسیا و آفریقا این خطر را متوجه شوند، مگر وقتی که کار از دست رفته باشد.

از نشر ملیت‌پرستی در این مناطق جدید، چه سودها و زیان‌هایی را باید انتظار داشت؟ مسأله دو وجه دارد، یکی وجه سیاسی و دیگری وجه اقتصادی. گمان نمی‌کنم کسی بتواند انکار کند که شوق رهایی از سلطه بیگانه احساسی است شایسته احترام و آنها که ناگزیرند در برابر اربابی بیگانه سر تعظیم فرود آورند، رنجی بسیار بزرگ و بسیار ناخوشایند را تحمل می‌کنند. این چیز خوبی نیست که ملتی فرمانروای ملت دیگر باشد. تا وقتی ملیت‌پرستی با این گونه فرمانروایی سر جنگ دارد باید قبول کرد که کار بسزایی می‌کند. اما از آنجا که جهان از جهت فنی راه تکامل می‌پیماید، نیاز به سازگاری و همکاری میان ملل مختلف پیوسته رو به ازدیاد است. دعوی استقلال ملی تا آنجا رواست که مطلب مربوط به امور داخلی باشد، لیکن وقتی پای تجاوز و ایراد خسارت به ملل دیگر به میان آید و گمان شود که استقلال ملی متضمن چنین حقی است، آن وقت است که مصیبت به راه می‌افتد. جهان را از گزندهای زمان ما نه بوسیله ملیت‌پرستی بی‌بند و بار، بلکه فقط بوسیله انترناسیونالیسم می‌توان نجات داد. بدبختی بزرگی است که همکاری میان مناطق مختلف در آسیا و آفریقا بطور کلی بدست امپریالیزم بیگانه فراهم گردید. در نتیجه دولت‌هایی که به

تازگی آزاد شده‌اند، دست رد به سینه هرگونه همکاری گذاشته‌اند، حتی وقتی هم که منافع مشترک از آفتاب روشن‌تر بوده است. مثال بسیار روشن سرنوشت طرح آبیاری پنجاب است که بوسیله انگلیسی‌ها تهیه گردید. چون هند و پاکستان مستقل شدند، هیچ یک نتوانست موافقت کند که دیگری هم از آب‌های او سهمی ببرد، در نتیجه هر دو ناگزیر شدند طرح‌هایی را بپذیرند که ثمره بسیار کمتری دارد.

لیکن فقط در آسیا و آفریقا نیست که ملیت‌پرستی موجب زیان اقتصادی می‌شود. اگر تمام کشورهای جهان تعرفه گمرکی را ملغی کنند ثروت آنها به مراتب از امروز بیشتر می‌شود. یکصد سال پیش به نظر می‌رسید که این کار در شرف عملی شدن است، اما در عمل معلوم شد تمایلات ملی نیرومندتر از آن است که گمان می‌شد.

در حال حاضر نظریه سیاسی هیچ‌گونه اصول روشنی که حد و مرز ملیت‌پرستی و قلمرو انترناسیونالیسم را از هم مشخص و متمایز کند ندارد. نیاز به داشتن چنین اصولی که تاکنون شناخته نشده است، به ویژه در نتیجه مناقشه ترعه سوئز، کاملاً آشکار گردیده است. اگر موضوع را ابتدا بطور مجرد و بی‌توجه به جر و بحث‌های جاری مورد مطالعه قرار دهیم، آشکار است که منافع نوع بشر کلاً اقتضا دارد که تمام راه‌های بازرگانی گشوده باشد و هر جا منفعت عمومی به میان آید، صحیح و عادلانه نیست که یک ملت یا حتی دو یا سه ملت نظارت انحصاری بر این راه‌ها داشته باشد. اما این مطلب هرگز به نظر کسانی که از چنین امتیازی برخوردارند بدیهی نمی‌آید. انگلیسی‌ها نظارت بر ترعه سوئز و تا درجه‌ای نظارت بر تنگه جبل‌الطارق را در انحصار خود داشتند، آمریکایی‌ها نظارت بر ترعه پاناما را دارند. به نظر ما (انگلیسی‌ها، م.) نرسید که این امر متضمن چیزی خلاف حق و عدالت باشد. بالعکس ما خود را چنان خوب و خردمند می‌دانستیم که معتقد بودیم همه باید از اینکه اداره امری به این مهمی در دست ماست خرسند باشند. نظری که امروز سرهنگ ناصر ابراز می‌دارد، از لحاظ اصولی همان است که انگلیسی‌ها در گذشته ابراز می‌داشتند. بدین معنی که اداره امور ترعه سوئز از طرف یک کشور به هیچ وجه ظالمانه نیست. باید همه بپذیرند که هر امری که از جهت بین‌المللی به اهمیت مسئله ترعه سوئز یا ترعه پاناماست زیر نظر مرجعی بین‌المللی اداره شود. دعوی اینکه ساکنان دو طرف ترعه باید حق داشته باشند به کسانی که جای دیگری زندگانی می‌کنند، زیان‌های گزاف وارد آوردند، متضمن هیچ‌گونه حق و عدالتی نیست. اگر بنا بر این باشد، باید گفت دو نفر که در طرفین خیابان پنجم^۱ سکونت دارند حق دارند که وسط خیابان دیواری بکشند. اما اصل برتری هست که اهمیت و اعتبار آن از درست و نادرست بودن هرگونه بحث خاصی به مراتب بیشتر است. آن اصل اینکه در جهان مجهز به اسلحه هسته‌ای هیچ جر و بحثی نباید بوسیله جنگ حل و فصل شود، مگر وقتی که تصمیم جنگ را مرجعی بین‌المللی اتخاذ کند که در آن صورت هرگونه مقاومتی به

۱- مشهورترین خیابان شهر نیویورک که دو طرف آن فروشگاه‌های بزرگ و آسمان‌خراش‌ها قرار دارند. م.

آسانی سرکوب خواهد شد. در مسأله ترعه سوئز وضع از قراری که گفته شد نیست، بنابراین هر طرف که برای تعیین تکلیف این مسئله تهدید به جنگ کند، دشمن نوع بشر است.

لیکن در عین حال که برای حل چنین مسائل لازم است هیئتی با اقتدارات بین‌المللی وجود داشته باشد، در حال حاضر چنین مرجعی وجود ندارد. با گفتن این مطلب من سازمان ملل متحد را از یاد نبرده‌ام، اما تا وقتی که در شورای امنیت حق وتو برقرار است، سازمان ملل را نمی‌توان حکومتی بشمار آورد، مگر وقتی که تمام اعضای شورای امنیت بر امری توافق داشته باشند که البته چنین توافقی هم زیاد پیش نمی‌آید. کاملاً درست است که مسئله ترعه سوئز باید به شورای امنیت ارجاع شود، اما بسیار بعید به نظر می‌رسد که آن شورا بتواند راه حلی بیابد، زیرا هر پیشنهادی که مطرح شود انتظار می‌رود که یا روسیه یا دول غربی برای رد آن از حق وتو استفاده کنند. طرح مسئله در شورای امنیت به دو دلیل مفید است: نخست آنکه مدتی که صرف مباحثات می‌شود فرصتی است که طی آن احساسات آتشین طرفین به سردی گراید، دوم آنکه بن‌بستی که انتظار می‌رود پیش آید، ضرورت اتخاذ روش مؤثرتری را برای نیل به تصمیمات بین‌المللی آشکار می‌سازد. مشتاقم ببینم شورای امنیت اعلام کند که در هر مناقشه‌ای کمیته ویژه‌ای را مأمور رسیدگی خواهد کرد و از پیش اعلام کند که هر راه حلی را که کمیته توصیه کند خواهد پذیرفت. این کمیته باید مرکب باشد از نمایندگان مللی که در آن امر خاص بی‌نظر و غرضند. با اتخاذ چنین روشی می‌توان گفت که به راستی برای حل هر مشکلی راه حلی واقعی غیر از جنگ بدست آمده است. اکنون تمام مردمی که از سلامت عقل برخوردارند می‌دانند که به هر قیمتی شده باید از جنگ اجتناب شود. وقتی که روش مسالحه‌آمیزی جهت نیل به تصمیمات وجود ندارد، همین خود کفه ترازو را به نفع اقدامات جنون‌آمیز می‌چرباند، زیرا مردمان عاقل درک می‌کنند که در یک مناقشه، جنگ همیشه بدترین نتیجه‌ای است که ممکن است عاید شود، اما دیوانگان این را نمی‌فهمند.

حد و مرز ملیت‌پرستی باید عیناً حد و مرز آزادی افراد باشد، آزادی فرد بسیار مهم است و نگهداشت آن برای اجتماعی خوب امری حیاتی است، لیکن همه ما می‌دانیم که آزادی فرد را حد و مرزی است. ما می‌دانیم که دزدی و آدم‌کشی را نباید تحمل کرد، نیروهای دولت را بکار می‌گیریم تا از وقوع آنها جلوگیری کنیم. آدم‌کشی و دزدی یک ملت به مراتب زیان‌بخش‌تر از دزدی و آدم‌کشی فرد است، زیرا دزدی و آدم‌کشی یک ملت در مقیاس وسیع‌تری صورت می‌گیرد. بنابراین جلوگیری از آن اهمیت بیشتری داد. اصل ملیت‌پرستی بی‌حد و مرز به همان اندازه زشت و نارواست. وقتی دزدی و آدم‌کشی از جانب ملتی صورت می‌گیرد، هیچ چیز از عهده آن بر نمی‌آید، مگر مقاومت جنگ مانند ملتی که مورد تجاوز قرار گرفته است. بدیهی است که اگر بنا باشد جنگ مردود شمرده شود، لازم است قانون بر روابط ملل حاکم گردد، با همان قوت و اعتباری که بر روابط افراد، حکومت می‌کند. تحقق یافتن کامل این آمال هنوز بسیار دور به نظر می‌رسد، زیرا لازمه آن انحلال نیروهای مسلح ملی است، مگر تا حدی برای استقرار نظم داخلی ضرورت

دارد. حکومت جهانی باید به صورت فدرال باشد و لازم است قانون اساسی آن متضمن اصلی باشد که به موجب آن حکومت جهانی حق نظارت بر تمام فدراسیون‌ها را داشته باشد، بدین معنی که حکومت فدرال یا امور خارجی دولتهای تشکیل دهنده سر و کار داشته باشد، یا به هر تقدیر فقط با اقداماتی کار داشته باشد که مستقیماً به منافع دولت‌های دیگر مربوط می‌شود. در خصوص امور داخلی هر دولت، اصل ملیت باید محترم شمرده شود. هر دولتی باید حق داشته باشد که حقوق گمرکی برقرار کند. هر دولتی باید حق داشته باشد که هر نوع حکومتی را که می‌پسندد اختیار کند؛ حکومت سلطنتی، دموکراتیک، استبدادی یا هر چه بخواهد. هر دولتی باید آزاد باشد که هر نوع تعلیم و تربیتی را که دوست دارد اجرا یا حتی از تعلیم و تربیت به کلی خود را بر کنار دارد. هر دولتی باید آزاد باشد هر دینی را می‌خواهد اختیار کند یا از نظر مذهبی بی‌طرفی اختیار کند. باری در باب تعلیم و تربیت به گمان من دولت فدرال تا حدودی باید حق نظارت داشته باشد. نلسون به دریانوردان زیر دست خود تأکید می‌کرد که: مستقیم به هدف بزنند، راست بگویند و از فرانسوی‌ها همان قدر نفرت داشته باشند که از شیطان متنفرند. اگر در برنامه فرهنگ ملی کشوری توصیه اخیر نلسون گنجانده شود، حکومت جهانی باید حق داشته باشد که متعرض آن گردد.

چنانکه یادآور شدم، ملیت‌پرستی از لحاظ فرهنگی محسنات بسیار دارد. این هم‌رنگی و یکسانی عظیمی که در جهان بی‌وطن در حال نشو و نماست، دشمن فرهنگ و هنر و مانع رشد استعداد نو و جوان است. در دوران عظمت یونان و در روزگار نهضت تجدید حیات فرهنگی و هنری ایتالیا، شخص می‌توانست در شهر خود به مقام و شهرت رسد و چون دارایی گران‌بهایی در رقابت فرهنگی با دیگر شهرها مورد تجلیل و تکریم شهر خود قرار گیرد. یونان کهن و ایتالیای دوران نهضت تجدید فرهنگی و هنری، هر دو پس از آنکه خدمت حیرت‌انگیز خود را نسبت به فرهنگ و هنر از عهده بر آمدند، به علت عدم وحدت سیاسی مضمحل شدند. اگر بخواهیم که فرهنگ از گزند مصون بماند، باید طریقی یافت که با حفظ استقلال فرهنگی وحدت سیاسی فراهم گردد. من نمی‌دانم که تنوع فرهنگی که این همه مشتاق بقای آنم، در جهانی که نظام صنعتی و تعلیم و تربیت دولتی بر آن حکم فرماست و وسایل ارتباطی آسان جهانگیر شده است باقی خواهد ماند یا نه. تاکنون انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها، هر کدام دارای خصوصیات بوده‌اند که آنها را از یکدیگر متمایز می‌کرده است و این خصوصیات در ایجاد پرورش سجایای مردان برجسته آنها مؤثر بوده است. لئوناردو جز ایتالیایی نمی‌توانست باشد، ولتر جز فرانسوی نمی‌توانست باشد، گوته جز آلمانی نمی‌توانست باشد، و شکسپیر جز انگلیسی. اگر این مردان برجسته در آسیای شرایط امروز و تعلیم و تربیتی که از کودکی آغاز می‌شود ساییده شده و تا حد هم‌رنگی و یکسانی تنزل می‌کردند، دیگر به آن عظمتی که حقاً نائل آمدند، دسترسی پیدا نمی‌کردند.

اما اهمیت و اعتبار فرهنگ ملی تنها به خاطر چند فرد برجسته نیست. تقریباً هر نوع اصالت و کمال هنری بستگی به سنت دیرینه‌ای دارد که در برابر تغییرات بسیار ناچیز حساسیت پدید آورده است که این

حساسیت از لحاظ معتقدان اصالت سودمندی ارزشی ندارد. کسی که شدیداً تحت تأثیر سنت بیگانه‌ای قرار می‌گیرد، مستعد است که مزیت سنت خود را از دست بدهد، بدون آنکه مزیت سنت بیگانه را کسب کند. وقتی در چین اقامت داشتیم، زیبایی نقاشی اصیل چینی مرا سخت متأثر می‌ساخت، اما دوستان چینی من که به «غرب‌زدگی» مبتلا بودند از این نقاشی‌ها ابراز نفرت می‌کردند که نقاشان آن از علم مناظر و مریا بی‌خبر بوده‌اند. کوشش‌هایی از آن قبیل که نقاشان امروز چین به عمل می‌آوردند و من ناظر آن بودم برای آنکه به سبک غربی نقاشی کنند، به نظر من فاقد خصوصیات ممتاز شرق بود، بی‌آنکه محسنات غرب را دارا باشد. همین انحطاط را در موضوعات مربوط به زندگی روزانه دیده‌ام. مبیل و اثاثه چینی در کمال زیبایی بود، اما مبیل و اثاثه‌ای که به سبک غربی می‌ساختند بسیار زشت به نظر می‌آمد. شاید وحدت اقتصادی و سیاسی که برای بقای نوع بشر ضرورت دارد، ناگزیر عصر زشتی عالم‌گیر را به ارمغان آورد. اگر به راستی قرار بر این است باید گفت که بسیار جای تأسف است. اما شاید اگر صلح پایدار حکمفرما شود، جهان در ارزیابی و تکریم هر چیز، کمتر سودمند بودن آن را ملاک قرار دهد و به مرور ایام کثرت و تنوع سنت دوباره تحمل‌پذیر گردد و مقبول واقع شود. اما تا آن روز فرا رسد، مخاطرات امروز چنان عظیم است که ملاحظاتی از این قبیل در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

نتیجه‌ای که ناگزیر بدان می‌رسیم آن که ملیت‌پرستی در جهان امروز آفتی است عظیم و سرچشمه خطری سهمگین و اگر بناست که از بلا و مصیبت بپرهیزیم باید روح انترناسیونالیسم را در قلمرو خاص آن بسط و اشاعه دهیم، یعنی در قلمرو اقتصاد، سیاست و جنگ. تمام ملل عالم از کوچک و بزرگ با قرار دادن منفعت خود بالاتر و برتر از نفع تمامی جهان مرتکب گناه شده‌اند. انتظار می‌رود که آنها همچنان این روش را ادامه دهند تا آن روز که مؤسسات بین‌المللی در جهان بوجود آید که نسبت به تمام دول قدرت فائقه داشته باشد. مؤسساتی چنان نیرومند که حل مسائل آزار دهنده را وجهه همت خود قرار دهد و این مسائل را نه بر اساس ملاحظه فلان و بهمان دولت، بلکه بر مبنای رفاه و سلامت عمومی نوع بشر حل و فصل کند. شاید برخی این امر را آرزویی دور و دراز به شمار آورند، لیکن این یگانه راهی است که برای نوع پریشان ما آینده‌ای را در بر دارد.

استدلال اروپاییان^۱

حقیقت شگفت‌انگیز آنکه اگر از یک اروپایی تحصیل‌کرده و از آسیایی درس خوانده بپرسید که خصوصیات و وجوه ممیزه تمدن غربی را برای شما بیان کند، پاسخ‌هایی را که از این دو خواهید شنید، به کلی مختلف خواهد بود و به هیچ روی در آنها وجه مشترکی نخواهید یافت. همکاران یک مرد غربی وقتی او را نماینده فرهنگ اروپایی می‌شمردند که ادبیات یونانی و لاتینی را بدانند یا با فلسفه افلاطون آشنا باشد و از تأثیر و نفوذی که می‌گویند مسیحیت در زندگانی غربی داشت است باخبر باشد. چنین شخصی باید از ادبیات غربی، از زمان دانته^۲ به بعد، نیز مطالبی را بدانند و از نقاشی و موسیقی و معماری غربی به خوبی مطلع باشد. در صورت دارا بودن شرایط مزبور، هر انجمن علمی و فرهنگی غربی او را به عضویت می‌پذیرد و دیگر بیم آن نمی‌رود که کسی او را جاهل بداند.

اما مشرق زمین چیزهایی را در غرب مهم و ممتاز می‌داند که اگر آنها را ملاک قرار دهیم شخصی که وصف او آمد احتمال می‌رود جاهل و بی‌اطلاع محسوب شود. ملت‌های شرقی از هنر و معماری و فلسفه و ادبیات بهره‌مند بوده‌اند. برخی فضیلت‌ها که در روزگار ما رسم شده است آنها را خاص مسیحیت بشمرند، در بیشتر زمان‌ها به صورتی پر ارج‌تر در مشرق زمین بکار بسته می‌شده است. در اینجا آنچه بیش از همه مورد نظر من است تساهل مذهبی است. رفتار پیروان محمد در آغاز اسلام با بدعت‌گذاران مسیحی به مراتب ملاطفت‌آمیزتر از رفتار امپراتوران بیزانس^۳ بود. اقدامات تعصب‌آمیز ضد سامی که نفرت‌انگیزترین نمونه‌های آن این روزها بدست غیر مسیحیان صورت می‌گیرد، از اصل مربوط به مسیحیت بود و تا قرن نوزدهم نیز با مسیحیت بستگی نزدیک داشت. آنچه را که معمول شده است «ارزش‌های غربی» بنامند آن نیست که مشرق زمینی‌ها مظهر و مشخصه تمدن و فرهنگ غرب می‌شناسند، زیرا در آن قبیل امور سابقه شرق هرچه باشد از غرب بهتر است.

فیثاغورس و کالیله

۱- در سال ۱۹۵۷ از رادیو انگلستان پخش شده است.

۲- Dante شاعر ایتالیایی (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱). م.

۳- Byzantine نام امپراتوری روم شرقی، از کنستانتین تا سقوط قسطنطنیه بدست سلطان محمد فاتح در سال

۱۴۵۳ میلادی. م.

لیکن در یک امر که بی‌نهایت اهمیت دارد غرب چنان خدمتی را از عهده برآمده که در مشرق چیزی هم‌طراز آن تاکنون صورت نگرفته است. سنگ بنای آن را یونانیان گذاردند و ساختمان پر شکوهش را اروپای قرن شانزدهم و هفدهم طرح‌ریزی کرد. یونانی‌ها ریاضیات و دستگاه استدلال استنتاجی را بوجود آوردند. اروپاییانی که پس از نهضت تجدید حیات فرهنگی آمدند، فنون لازم را برای کشف قوانین طبیعی و به ویژه قوانین مربوط به تغییر را اختراع کردند. می‌توان به عنوان دو نماینده برجسته این اکتشافات از فیثاغورس و گاليله یاد کرد. فیثاغورس آدم عجیبی است. فلسفه اسرارآمیز و اعتقادش به تناسخ، شاید ریشه شرقی داشته است و در افکار او اندیشه اروپایی را به هیچ وجه نمی‌توان از فکر شرقی باز شناخت. اما او مکتبی که بیاد کرد با استفاده از کاری که مصری‌ها و بابلی‌ها آغاز کرده بودند، علم ریاضیات را تکامل بخشیدند و با موفقیت درخشانی آن را در نجوم بکار بستند. بابلی‌ها و مصری‌ها می‌توانستند خسوف و کسوف را پیش‌بینی کنند، اما علت وقوع این دو را فیثاغورسیان کشف کردند. خدماتی که یونانی‌ها در زمینه هنر و ادبیات و فلسفه از عهده برآمدند با همه شکوهش چندان با آنچه ملل دیگر انجام دادند اختلاف ندارد، اما کار آنها در ریاضیات و نجوم چیزی نو و ممتاز بود و بیش از همه به همین جهت شایسته تکریم و احترامند.

رشد سریع علم در قرن شانزدهم و هفدهم کار تمام اروپا بود. نخستین گام را کپرنیک لهستانی برداشت. کپلر آلمانی بود، گاليله ایتالیایی و نیوتون انگلیسی. یونانی‌ها بطور کلی فقط چیزهایی را که تغییرناپذیر یا منحصراً دورانی بودند، می‌توانستند مورد بررسی علمی قرار دهند، مانند روز اول سال. اقدام بزرگی که در انجام گرفتن آن گاليله بیش از هر کسی مؤثر بود، بررسی علمی تغییراتی بود که دوره‌ای نبودند. در تاریخ بشر این کامیابی علمی تا آن زمان بی‌سابقه بود.

طبیعت بی‌شعور

امتياز مردان قرن هفدهم که روش علمی امروز را ابداع کردند، بر پیشینیان خود عبارت بود از یک فن ریاضی نو. لیکن علاوه بر این پیشرفت فنی، کار دیگری هم که تقریباً اهمیت بیشتری دارد، انجام گرفت. پیش از دوران مردان قرن هفدهم، بررسی مشهودات، امری اتفاقی بود و به جای آن سنت‌های بی‌پایه را چنانچه گویی حاوی حقیقت محضند پذیرفته بودند. قوانینی که برای توضیح استقراء مشهودات بدست نیامده بود، بلکه آنها را این اعتقاد فاسد که گویا طبیعت با سلیقه‌ها و بیم‌ها و امیدهای انسانی موافقت و هماهنگی دارد، تباه ساخته بود. تصور می‌کردند که گردش اجرام فلکی دایره‌سان است یا مسیر دایره‌های بغرنجی را می‌پیماید، زیرا ذوق زیبایسند دایره را شکل کامل می‌شناخت. طاعون و وبا به عنوان کیفر گناه و باران طراوت‌بخش به مثابه پاداش پرهیزکاری از آسمان نازل می‌شد. ستاره دنباله‌دار از مرگ شاهزادگان خبر می‌داد. در زمین و آسمان هرچه بود به نحوی به آدمی مربوط می‌شد، یا به ذوق‌ها و سلیقه‌هایی منسوب می‌شد که با ذوق‌ها و سلیقه‌های آدمی بسیار همانند بود.

ذهن علمی این نظرها را رها کرد. برای آنکه راز طبیعت را دریابیم، باید سلیقه‌ها و بیم‌ها و امیدهای خود را از یاد ببریم و فقط بررسی و مشاهده دقیق امور واقع را راهنمای خود قرار دهیم. با آنکه این نظر اکنون اندیشه ساده و روشنی جلوه می‌نماید، اما در حقیقت اندیشه‌ای انقلابی بود. هنگامی که کپلر کشف کرد که سیارات مسیر بیضی مانند‌ی را می‌پیمایند نه دایره و حتی نه دایره‌هایی که مرکز یکی بر روی محیط دیگری است، ضربتی مرگبار بر تفسیر طبیعت براساس عواطف انسانی وارد ساخت. چکیده رویه علمی که بدین سان افتتاح گردید، چنین است، طبیعت نه آنچه را ما آرزو می‌کنیم و نه آنچه را ما از آن بیمناکیم انجام می‌دهد، بلکه کار خود را می‌کند و در آنچه می‌کند ابداً بوجود ما توجهی ندارد و یکسره از ما بی‌خبر است.

جهان امروز از زمانی که این حقیقت محقق شده است، متأسفانه یا خوشبختانه بی‌انحراف رو به تکامل می‌رود. تکرار می‌کنم عجیب است که بیشتر مردانی که در مغرب زمین مظهر فرهنگ غربی شناخته می‌شوند، از این تکامل بی‌خبرند، تکاملی که باعث و بانی آن در آغاز اقلیت انگشت شماری بودند و هنوز هم بطور کلی منحصر به کسانی که همکاران ادیبشان آنها را به دیده معدودی متخصصان بی‌دست و پا می‌نگرند. باری آنچه معرف نفوذ غرب بر بشر است، علم محض نبوده، بلکه تکنیک علمی است که این نفوذ را به تمامی نشان می‌دهد. انقلاب صنعتی که هنوز دوران کودکی را می‌گذراند، به صورتی محقر در لانکشایر و یورکشایر و کلاید آغاز گردید. در این نواحی بود که مقدمات این بلای آسمانی بدست نجیب‌زادگانی با فرهنگ فراهم آمد و مردم آن را به سبب آنکه در شکست دادن ناپلئون تأثیر بسزایی داشت تحمل کردند. اما نیروی انفجاری آن چنان عظیم بود که با نیروی انگیزه ذاتی نخست به دیگر کشورهای غربی و بعدها به روسیه و آسیا نشر یافت. همین تکنیک علمی است که سراپا در حال تغییر است. یگانه چیزی که مشرق زمین مشتاق است از غرب بیاموزد همین است و بس. اینکه آیا این نوع مهارت موجب نعمت است یا مصیبت هنوز معلوم نیست. لیکن بدبختانه یا خوشبختانه این تکنیک صنعتی موجب اصلی تغییراتی است که در جهان در شرف پدید آمدن است.

دو میزان مختلف

در ارزیابی کامیابی‌های بشر دو روش کاملاً مختلف بکار می‌رود: برای ارزیابی این کامیابی‌ها می‌توان کمال ذاتی آنها را ملاک قرار داد، یا آنکه تأثیری را که در دگرگون ساختن زندگانی و تأسیسات بشری داشته‌اند در نظر گرفت. در اینجا من نمی‌خواهم توضیح دهم که برای ارزیابی کامیابی‌های بشر کدام یک از این دو روش مناسب‌تر است. فقط می‌خواهم توضیح دهم که این دو روش دو میزان کاملاً متفاوتی را بدست می‌دهد که هر دو مهمند. اگر هومر و آشیلوس^۱ بوجود نمی‌آمدند، اگر دانتو و شکسپیر حتی یک سطر هم

۱- Aeschylus (۴۶۵ - ۵۲۵ ق.م.) نویسنده بزرگ یونان باستان. م.

نمی‌نگاشتند، اگر باخ و بتهوون خاموش می‌ماندند، باز هم زندگانی روزانه بیشتر مردم عصر حاضر به احتمال بسیار همین بود که امروز هست. اما اگر فیثاغورس و گالیله و جیمز وات نبودند، نه فقط زندگانی مردم اروپای غربی و آمریکای شمالی، بلکه زندگانی مردم روسیه و دهقان چینی هم به کلی با آنچه امروز هست تفاوت داشت. و این تازه آغاز کار است.

به دلایلی که آمد جهان غرب سهم عمده‌ای از مسئولیت را برعهده دارد. و به علت این مسئولیت بر ذمه مرد غربی است که مکمل اختراع خود را هم بیابد، یعنی اینکه چگونه باید با این تغییرات سازگاری نشان داد و زندگانی کرد. اکنون پیشرفت تکنیک علمی مانند پیشروی لشکر زرهی است که رانندگان تانک‌های آن همه از دست رفته باشند و لشکر، کور و بی‌رحمانه، بی‌مقصد و هدف، به پیشروی ادامه دهد. این بیشتر بدان سبب است که مردانی که با ارزش‌های بشری سر و کار دارند و وظیفه آنهاست که زندگانی شایسته‌ی زیستن کنند، از حیث تخیل هنوز در آن دنیای دیرین پیش از انقلاب صنعتی به سر می‌برند، جهانی که ادبیات یونان و شاه‌کارهای شاعران و هنرمندان و موسیقی‌دانان پیش از انقلاب صنعتی، که آثارشان راستی شایسته ستایش است، در نظر ما آشنا و آسایش بخش نموده است.

در تاریخ نخستین بار نیست که انقلابی که در فن پدید آمده است، موجب بوجود آمدن انقلاب در زندگانی روزمره شود. وقتی بشر از دوران شبانی که لازمه آن صحراگردی بود، به عصر کشاورزی قدم می‌نهد، نظیر همین واقعه گرچه به آهستگی بیشتر، روی می‌داد. می‌گویند، و بلاشک درست هم می‌گویند، که شبانان را کمالاتی بود که نگهداشت آنها در یک زندگانی زراعتی و استقرار یافته مقدر نیست. با این همه نشر و توسعه کشاورزی ناگزیر بوده است، گو که قرن‌ها رعیتی و محرومیت را به دنبال داشت. کشاورزی به تدریج بصورت انسانی درآمد، و می‌توانیم امیدوار باشیم که نظام صنعتی هم با سرعت بیشتری صورت انسانی به خود بگیرد.

همبستگی بزرگتر

از لحاظ سیاسی و اجتماعی مهم‌ترین تغییری که در نتیجه استقرار نظام صنعتی بوجود آمد، همبستگی بیش از پیش آدمیان و گروه‌های بشری است. اقدامات و تعهدات مهم صنعتی، اقتضا دارد که همکاری عده کثیری از مردم فراهم آید، لیکن از این هم مهم‌تر آنکه این اقدامات و تعهدات برای آنکه مفید فایده باشد، اقتضا دارد روابطی از نوع صحیح میان مردمی که در کار انجام دادن این اقدامات و تعهدات هستند و مردمی که سامان گرفتن این اقدامات و تعهدات در زندگانی آنان مؤثر است بوجود آید. طرح‌هایی از قبیل راه آبی سنت لارنس، طرح آبیاری پنجاب و سد بلند آسوان را در نظر بگیرید. تمام این طرح‌ها و جر و بحث‌های بین‌المللی را پیش می‌آورد که بسیار دقیقند. در جهانی که برای حل مسائل بین‌المللی نظم و نسقی وجود ندارد، بحث‌هایی از این قبیل را اگر اصولاً بتوان به نتیجه‌ای رساند، این نتایج فقط پس از

مباحثات و زورآزمایی‌های بی‌بند و بار و دراز مدت بدست خواهد آمد. در این مسائل، مانند امور بین‌المللی، دیگر جایی برای رعایت شعار آزادی مطلق و اقدام فردی، یا حتی اقدامی که از جانب یک ملت صورت گیرد، باقی نمانده است.

در جهانی که تکنیک امروز آن را پدید می‌آورد، نگهداشت قلمروی جهت بروز ابتکارات فرد، روز به روز مشکل‌تر می‌شود، قلمروی که تحریک نیروهای فرد را کفاف کند و کوشش او را برانگیزد. در جهان امروز افراد خود را عضو بی‌اعتبار سازمان‌های وسیع نامتشخصی احساس می‌کنند. اگر بناست افراد بر اثر چنین احساسی خشک و پژمرده نشوند، باید برای آنها غیر از فعالیت‌های اصلی اقتصادی جامعه‌ها فعالیت‌های دیگری اندیشید که هم جالب باشند و هم مهم. بسیاری از انواع آزادی‌ها، چه فردی و چه ملی، به صورت خطرناکی در آمده‌اند و باید تحدید شوند. اما اگر بخواهیم آدمی از نشو و نما باز نماند، باید کاری کنیم که آزادی جای خود را داشته باشد. در این باره من کمتر مجرد آزادی را در نظر دارم و بیشتر به فکر کامیابی‌های مهمی هستم که بوسیله کوشش فرد، جامعه عمل می‌پوشد. امیدوارم اروپا که خود ناهوشمندانه این مشکل را پدید آورده است، راهی برای گشودن آن باز نماید.

جهانی که مشتاق زندگی در آنم

پیشرفت‌های فنی که در یکصد و پنجاه سال اخیر نصیب آدمی شده امکان نوبی برای بهزیستی همگانی فراهم آورده است که هرگز در گذشته از زمانی که بشر بر روی کره خاک پدید آمد وجود نداشته است. انسان بدوی در زمستان از سرما و در تابستان از گرما در رنج بود. ترس از حیوانات وحشی زندگی‌اش را ملامت کرده بود. در دوران‌های خوب آن قدر که سالم بماند غذا بدست می‌آورد. در زمان‌های نامساعد از گرسنگی جان می‌سپرد. هرچند گاه طاعون و وبا می‌آمد که همه قبایل را به دیار نیستی روانه کرد.

در آن روزگار هستی‌اش پر رنج و پنهانی و پر مخاطره بود، نه بر اثر شرارت و حماقت، بلکه بدین علت که در مقابله با عوامل طبیعت ناتوان بود. کم‌کم هوش وی صحنه را دگرگون کرد. سلاح‌هایی ساخت که به کمک آنها توانست با شیران و پلنگان با پیلان وحشی و کرگدن‌های درنده دست و پنجه نرم کند. فن کشاورزی را فراگرفت و در نتیجه توانست در هر پنج سال غذای چهار سال خود را نسبتاً تأمین کند. آموخت که با استفاده از آتش خود را گرم بدارد و با برپا ساختن خانه‌هایی از برف و باران در امان بماند. مصریان قدیم با استفاده از این وسایل، در پنج هزار سال پیش، به درجه‌ای از بهزیستی رسیدند (اگر بتوان آنرا بهزیستی نامید) که در عصر ما، دهقانان چینی و هندو، به ندرت از آن در گذشته‌اند. اما این زندگانی در سنجش سازندگی بشر اولیه، بهزیستن است، در مقایسه با زندگانی زنان و مردان معمولی غرب فلاکت محض به شمار می‌آید.

دهقان و زن و فرزندانش همین که از حیث عضلانی قدرت کار داشته باشند، باید از بامداد تا شام زحمت بکشند تا فقط آن قدر غذا تأمین نمایند که برای چهارچوب بدن لازم است و این مقدار را هم فقط در سال‌های فراوانی می‌توانند تهیه کنند. در خشکسالی‌ها عده بیشماری جان می‌سپزند. در تمام زمان‌ها بیشتر کودکان پیش از رسیدن به سن رشد می‌میرند. بلای غدد، ذات‌الریه، تیفوس، آبله و بیماری‌های دیگر چون داس جمعیت را درو می‌کند و پشت سر، خرمنی از مردگان بر جای می‌گذارد.

اینک دیگر ظهور این بلایا ضرور نیست. با کمی خرد و اندکی حسن نیت فقر از همه جا ریشه‌کن می‌شود، اثری از بیماری‌های واگیردار نمی‌ماند، مرگ و میر کودکان به درجه ناچیزی کاهش می‌یابد و احتیاجی به کار سخت و اضافی باقی نمی‌ماند.

این همه چگونه حاصل می‌شود؟ اجازه دهید لحظه‌ای سیاست را فراموش کنیم و دیکتاتور خیرخواهی را در نظر آوریم که مردم به حد کافی بدو اعتماد دارند که اوامرش را با میل اطاعت کنند و او هم آن قدر

خردمند است که بتواند از بهترین امکانات فنی استفاده کند. چنین دیکتاتوری چه خواهد کرد؟ او متوجه می‌شود که تاکنون از افزایش باروری نیروی کار برای سبکبار کردن آدمی استفاده نشده است. از این افزایش فقط برای دو منظور استفاده کرده‌اند: یکی آنکه جمعیت گروه خود را افزایش دهند، دیگری آنکه وسایل کشتار افراد گروه‌های دیگر را بیشتر کنند. او نشان خواهد داد که با فنون زمان ما بی‌آنکه به کار اضافی نیازی باشد، می‌توانیم غذا برای همه به حد کفایت فراهم آوریم، مشروط بر آنکه افزایش نفوس از حدودی که تأمین معیشتشان مقدر است نگذرد.

فکر می‌کنم نخستین مشکلی که در پیش دارد تهیه خوراک باشد. ترتیبی خواهد داد که بهترین روش‌های کشاورزی در همه جا تعلیم داده شود که بی‌پناه‌ترین مردم از نوعی تأمین اقتصادی برخوردار شوند و نعمت‌هایی که از افزایش محصولات کشاورزی بدست می‌آید، بر اثر افزایش جمعیت به باد نرود. هم‌زمان با این اقدامات از تعلیمات پزشکی و رعایت بهداشت همگانی برای کاهش مرگ و میر استفاده خواهد کرد. پس از نجات مردم از چنگال فقر فلاکت‌بار، کار بیش از حد، مرگ زودرس، آن وقت فرصتی خواهد داشت به مشکلاتی بیندیشد که آنها که مزه گرسنگی را هرگز نچشیده‌اند آن را زندگی بالاتر نام نهاده‌اند.

من به هیچ روی نمی‌خواهم خواننده گمان کند که قسمت اخیر وظیفه دیکتاتور خیرخواه را ناچیز و حقیر می‌شمرم. به عکس من بر آنم که اگر هستی نژاد بشر را ارزشی باشد، بدان جهت نیست که چشم به جهان می‌گشاید و می‌خورد و می‌خوابد و سرانجام می‌میرد؛ بلکه ارزش بشر به خاطر امور فکری است که یکی از شرایط آن درجه‌ای از سلامت جسم است. گمان نمی‌کنم که در جهان امروز امکان باشد که زندگانی فکری و اخلاقی حتی برای مردم مرفه همان باشد که باید، در حالی که قسمت بیشتر نوع بشر هنوز در چنگ بدبختی غیر لازمی گرفتارند.

فرض کنید شما مهمانی هستید از سیاره‌ای دیگر که می‌توانید اعمال آدمیان را نظاره کنید، اما چون زبان‌های آنها را نمی‌دانید، تبلیغاتشان در شما بی‌اثر است و از اعتقادات و افسانه‌هایشان بی‌خبر هستید. و فرض کنید که فقط به صورت توده‌های کثیر می‌توانید آنها را مشاهده کنید، در نتیجه نظر شما در باب مشغله آنان اجمالی و آماری خواهد بود. بطور کلی شما چه خواهید دید؟ ملاحظه خواهید کرد که دو گروه وسیع از افراد بشر وجود دارند، که یک دسته نیک‌بخت و تندرست است، کار زیادی نمی‌کند و کم و بیش تحصیل کرده است، دسته دیگر بسیار فقیر و غالباً گرسنه است و اکثراً در کودکی می‌میرند و تمام وقتشان چنان بکار جسمانی می‌گذرد که فرصتی برای کار فکری ندارند. پس از مدتی متوجه می‌شوید که این دو گروه مخالف از یکدیگر متنفر و بی‌مناکند و با مهارتی فوق‌العاده، تدارک نابودی هم را می‌بینند و چه بسا که هر دو در کار خود توفیق یابند. اگر پس از چندی زبان‌هایشان را بیاموزید، از گروه توانگران می‌شنوید که گروه فقیران هیچ غایت آمالی ندارند، تنها به امور مادی دل بسته‌اند، از حسد مخرب و زیان‌کارند، و اگر بناست آنچه برای توانگران پر ارج و گرانبهاست محفوظ بماند، گروه فقیران باید پیوسته در وحشت نابودی

بسر برند. از گروه فقیران می‌شنوید که سرچشمه تمام ناملایمات، آزمندی و حرص و توانگران به مال و منال است و چنان چه آنها به تقسیم منصفانه با قربانیان فقر رضا دهند، کارها سامان خواهد گرفت.

از این دو هیچکدام به شما تمام حقیقت را نمی‌گویند. فقط آزمندی نیست که موجب می‌شود توانگران امتیازات خود را دو دستی بچسبند. اگر اکنون ناگهان برابری اقتصادی حکم‌فرما شود، نتیجه این خواهد بود که ملل خوشبخت تا سطح ملل فقیر تنزل کنند، نه اینکه ملل فقیر تا درجه ملل خوشبخت ارتقا یابند. بالا بردن سطح زندگی ملل فقیر امری است که نیازمند زمان است و احتیاج به فنونی دارد که به احتمال بسیار فقط در جامعه‌ای حاصل می‌شود که جمع کثیری از مردم در آستانه گرسنگی نباشند. به هر تقدیر تا زمانی که عدم تساوی اقتصادی نمایانی بین دو قسمت جهان وجود دارد، حقیقت آنکه، رشک و حسد در یک قسمت و بیم و هراس در قسمت دیگر حکم‌فرما خواهد بود، و بنابراین حصول همکاری و تعاون واقعی دشوار است.

آنچه به ویژه می‌خواهم تأکید کنم این است که موانعی که اکنون فرا راه خوشبختی جهانگیر قرار دارد، از اصول مادی نیست، بلکه مربوط به روان آدمی است و این عامل نویی در تاریخ بشر محسوب می‌شود. اگر می‌شد که فقیران حسود و توانگران در هراس نباشند، پیشرفت سریع زندگی فقیران، بی‌آنکه به رفاه توانگران لطمه‌ای وارد شود، امکان‌پذیر بود.

در حال حاضر، پیدایش دگرگونی اساسی در روحیه و وضع روانی موجود، بیشتر به رویایی خیال‌پرستانه شبیه است. سیاست قدرت‌های بزرگ اکنون مظهر وضع روانی افراد است. تنفر و وحشت متقابل به صورت مسابقه تسلیحاتی درآمده است که خود موجب مزید نفرت و وحشت است. نژاد بشر بر اثر جبری کور بسوی مصیبتی عالمگیر که از آن آگاه است، ولی وقوعش را اجتناب‌ناپذیر می‌داند، گام بر می‌دارد.

اما وقوع این مصیبت اجتناب‌ناپذیر نیست. احتیاجی نیست که نژاد بشر بسوی مصیبت گام بردارد. لزومی ندارد که بشر از لحاظ سیاسی چنان خود را بازپچه نفرت و وحشت قرار دهد که یکباره تمام عواطف و احساسات دیگر را فراموش کند. البته قبول دارم که بیرون آمدن از این بن‌بست اندوهباری که اینک در آن سرگردانیم کار آسانی نیست. خاصه برای ما غریبان که همه جا با دشمنی و بدگمانی مواجه می‌شویم، دشمنی و بدگمانی که تاکنون نتوانسته‌ایم آن را زایل سازیم.

فکر نمی‌کنم راه خروج آسان یا مهیجی وجود داشته باشد. جریانی که در پیش داریم بسیار به فرو نشستن تدریجی امواج دریا پس از توفان عظیم شباهت دارد. اگر جنگ سرد مدتی مدید همچنان سرد بماند، شاید جریانی از این قبیل واقع شود. اما اگر چنین چیزی پیش آید، باید هوشیار و آگاه باشیم که امیدهای خردمندان‌ای هست که بر پایه زورگویی قرار ندارد و همین قدر کافی است که نوع بشر درک کند، میان منافع واقعی یک گروه و منافع حقیقی گروه دیگر تصادمی وجود ندارد.

خوشبختی تنها با سیاست تأمین نمی‌شود، اما برخی شرایط سیاسی وجود دارد که بی آن، در جهان امروز ما، خوشبختی ناپایدار و زودگذر خواهد بود. نخستین آن شرایط این است که اسلحه اصلی جنگ باید در اختیار مرجع واحدی قرار گیرد، تا دیگر وقوع جنگ‌های بزرگ امکان‌پذیر نباشد. شرط دوم اقدام در بالا بردن مداوم سطح زندگی در مناطق فقیر جهان است، تا آنجا که به سطح زندگانی امروز مردم غرب برسد. شرط سوم آنکه رفتار مردمان در همه جا چنان باشد که مانع افزایش سریع جمعیت گردد. با پدید آمدن این سه شرط، زندگی روزانه از استیلای ترس، نجات خواهد یافت و با زوال ترس، عواطف و احساسات خلاق‌تر و کریمانه‌تر جای آن را خواهد گرفت.

اگر روزی این مشکلات سیاسی حل شود، من انتظار دارم تجدید حیاتی در هنر و ادبیات، در شیرینی زندگانی روزانه، در مهربانی و نیک‌نفسی، در روابط اجتماعی، در اندیشه و علم بروز کند. آرزو دارم ببینم که آدمی، سرانجام به سلطنت خود دست یافته - سلطنتی که در سایه هوش خود سزاوار آن گردیده و پیش از این به علت بدگمانی متقابل بدان دسترس نداشته است. نژاد بشر چنان به هم پیوسته که در گذشته هرگز مانند آن وجود نداشته است. تمدن مکزیکی و پرو، مجزا و دور از دیگر قاره‌ها شکوفا گردید و تا زمان کریستف کلمب دوام داشت. چینی‌ها تا قرن نوزدهم صرف‌نظر از بودایی شدنشان کمتر از نفوذ خارجی‌ها متأثر شدند. روس‌ها تا زمان پتر کبیر راه خود را می‌پیمودند.

کم‌کم این همه دیگرگون شد. یک قسمت از جهان به صورت اجتناب‌ناپذیری بر قسمت دیگر اثر می‌گذارد و چگونگی این تأثیرات به شدت با احساساتی که در قسمت‌های مختلف حاکم است، بستگی دارد. در جایی که احساسات خصمانه وجود دارد، یک قسمت برای قسمت دیگر مرگ به ارمغان می‌آورد و احتمالاً قسمت دیگر هم برای قسمت مقابل هدیه‌ای جز مرگ ندارد. در جایی که احساسات دوستانه فرمانرواست، هر دو بخش برای یکدیگر نیک‌بختی فراهم می‌آورند. اصول عقاید کهنه‌ستیز و رقابت که از دوران جنگ‌های قبیله‌ها به ما رسیده است دیگر حقیقت ندارد. دو گروه نیرومند همواره از راه همکاری و تعاون به نیک‌بختی بیشتری دسترسی پیدا می‌کنند تا از طریق رقابت.

در دوران جنگ جهانگیر اول، بسیاری از مردم انگلیس می‌پنداشتند پس از نیل به پیروزی، انگلستان سعادت‌مندتر خواهد شد، زیرا تجارت آلمان مضمحل خواهد گردید. نتیجه کار بدین گونه از آب در نیامد. دو پیروزی پیاپی گو که از حیث نظامی کامل بود، ما را تا لب پرتگاه فقر کشانده است و پیروزی سوم فقط می‌تواند ما را به قعر پرتگاه افکند.

من پیغمبر نیستم و نمی‌توانم بگویم انسان‌ها دسته جمعی چه تصمیم خواهند گرفت. شاید نتیجه تصمیم بشر این باشد که به حد کافی در جهان عمر گذارده و اینک وقت آن است که جای خود را به حیواناتی بسپارد که تاکنون آنها را «پست‌تر» از خود می‌دانسته است. این نظر سیاستمدارانی است که بیش

از هر چیز مرد عملند و نیز نظر کسانی است که «واقع بین» نامیده می‌شوند. کسانی مانند من که ادامه حیات بشر را امری پسندیده می‌دانند، اگر در روسیه باشند خود را در معرض تصفیه قرار می‌دهند و اگر از غربیان باشند متهم خواهند شد که با کمونیست‌ها همراهند.

من نمی‌گویم در حالی که جنگ اعصاب کنونی ادامه دارد، باید انتظار داشته باشم که دو طرف دست از تدارکات جنگی بردارند. آنچه می‌گویم این است که راه خروج از بن‌بست، جنبه روانی دارد و عبارت است از اینکه در هر دو سوی پرده آهنین، آدمیان درک کنند که هیچ یک از دو جناح نمی‌تواند آرزو داشته باشد که از پیروزی نتیجه خوبی بدست آورد و این آرزو فقط از طریق سازش و تعاون برآورده می‌شود. و چون بدین‌سان جنگ اعصاب کاهش پذیرفت، تردید ندارم که آن خوشبختی که تمام نژاد از آن برخوردار گردد، جامه عمل خواهد پوشید، فقط به شرطی که بشر خود آن را بخواهد.

من تا اینجا بطور کلی درباره نعمت‌های مادی و اقدامات سیاسی سخن گفتم، اما هم‌چنان که قبلاً گفتم و باید اکنون تکرار کنم، اینها همه وابسته به مکانیزم است نه وابسته به چیزی که فی‌نفسه ارزش داشته باشد. چیزهایی که خود واجد ارزشند، مشکل به ثمر برسند، در محیطی که ما اکنون زندگی می‌کنیم، پر از مشقت بسیار است. نمونه بزرگی را مورد توجه قرار دهم: آزادی فکر و اندیشه که بی آن هیچ‌گونه پیشرفت فکری و اخلاقی حاصل نمی‌شود، در محیط ترس و وحشت، پیوسته مورد تحدید و تعرض قرار می‌گیرد. به تدریج این عقیده رواج و عمومیت پیدا می‌کند که یگانه کار با ارزش، افزایش ترس است، تا آنجا که به صورت بیماری درآید و کسانی را که تسلیم نمی‌شوند خاموش سازد.

در مصائب کوچک‌تر، مردم توجه دارند که این راه عاقلانه نیست. وقتی کشتی غرق می‌شود انتظار آن است که ناخدا آرامش خود را حفظ کند و کسانی که در انجام دادن اوامر او اهمال کنند، وجهه بدی به هم می‌رسانند. در سیاست، مردم از این روش پیروی نمی‌کنند. اگر کشتی‌بان کشتی سیاست آرام بماند، گرداگرد او را خلائق خشمگین و بی‌نظم فرا می‌گیرند و فریاد می‌کشند که خطر را متوجه نیست. در آن بازار آشفته از بکار بستن راهنمایی‌های او سر باز می‌زنند، اما پیوسته این سو و آن سو می‌دوند و از دریا شکایت می‌کنند. سرانجام همگی غرقه می‌شوند، چون درک نمی‌کنند که در برابر خطر باید عقل را از دست ندهند. بدین دلیل، به هنگام خطر سیاسی مردم اصول عقاید فناکننده و احمقانه را می‌پذیرند و از تفکر درست عاجز می‌شوند، و کسانی را که رفتارشان کم و بیش با درجه ترسشان مطابقت دارد، آزار و شکنجه می‌دهند. این جریان در روسیه تا کجا پیش رفته است، ما همه از آن خبر داریم. به علی‌بیم آن می‌رود که جریانی نظیر آنچه در روسیه واقع شده است بصورت معتدل‌تری در غرب اتفاق افتد.

باری، اگر سلطه و استیلای ترس را به نحوی بتوان در هر دو سوی پرده آهنین برانداخت، یا دست کم از شدت آن کاست، هوش و مهارت را که هرگز در گذشته به عظمت زمان ما نبوده و در واقع ریشه تمام خطرات امروز است، می‌توان به وسایل و موجبات نعمت و برکت مبدل ساخت. آنگاه نوادگان ما که به عقب

می‌نگرند، زمان ما را آخرین لحظه سال‌های سیاهی می‌شمردند که از آن، نوع بشر، چون دهلیز دراز و تاریکی گذشته تا به سرزمین خوشبختی و آفتابی هماهنگی متقابل گام نهاده است.

فرهنگ‌های کهن و فرهنگ‌های جوان

مطالعه فرهنگ‌های مختلف نسبتاً امری تازه است. اخیراً این کار بوسیله آرنولد توینبی، با معرفت عمیق و بسیار دنبال شده است. باری به نظر من توینبی در بررسی تاریخ تمدن‌های مختلف، یک جنبه آن را به حد کافی مورد توجه و تأکید قرار نداده است. منظور من تغییراتی است که گذشت زمان در بیشتر فرهنگ‌ها پدید می‌آورد. برخی خصایص در میان فرهنگ‌های جوان مشترک است و برخی دیگر در میان فرهنگ‌های کهن، و این خصایص تا حد قابل ملاحظه‌ای از مشخصات ویژه فرهنگ‌های مورد بحث، مستقل است و با آن فرق دارد. بیشتر فرهنگ‌ها با طغیان یک طبقه، یا یک ملت، یا یک دین، بر ضد رفتاری که ظالمانه می‌دانستند آغاز شده‌اند. اما پس از آنکه مقام مهمی در جهان کسب کرده‌اند، دیگر آن خصلت‌های عصیانگر خود را از دست داده‌اند و خود یار و مددکار استقرار حکومتی پایدار گردیده‌اند. شاید لازم باشد چند کلمه در توضیح «فرهنگ» بیان کنم. منظور من از فرهنگ یک رشته اعتقادات یا دست کم یک رشته عادات سنتی، هنری، یا فکری و شیوه‌هایی است که همبستگی اجتماعی را مقدور می‌سازد. هر فرهنگی ممکن است به دو طریق از میان برود: یکی آنکه بیگانه‌ای فاتح شود، دیگر آنکه فرهنگ بومی و محلی تازه‌ای ظهور کند. پیروزی بیگانه، تمدن مینویی و میسه‌نئی^۱ را منهدم ساخت، گو که عناصر مهم این دو فرهنگ در تمدن بعدی یونان وارد گردید. تمدن آزتک^۲ و پرو، بدست اسپانیایی‌ها بکلی نابود شد و در تمدن‌هایی که بعدها در این نواحی شکوفا شد، اثری برجای نگذاشت. برجسته‌ترین نمونه تمدنی که در درون تمدنی دیگر پرورش یافته، تمدن مسیحی است که در امپراتوری روم نشو و نما کرد.

همیشه این طور نیست که فاتحان تمدن خود را به شکست خوردگان تحمیل کرده باشند. وقتی رومی‌ها بر یونان غلبه کردند، تقریباً فرهنگ یونانی را بی‌کم و کاست پذیرفتند و هنگامی که تیوتون‌ها^۳ امپراتوری روم غربی را متصرف شدند، آنها نیز به نوبت خود فرهنگ روم را گردن نهادند. در زمان خود ما فرهنگ نویی، کم‌کم جانشین فرهنگ یهودی و یونانی که با مسیحیت آمیخته است می‌گردد.^۱ این فرهنگ نو، علم است و مراد من از علم در اینجا، روی هم رفته علم به معنای معرفت و

۱- Mycenaean تمدن مردمی که پیش از ظهور تمدن یونانی در سرزمین یونان زندگی می‌کرده‌اند و اصلشان

معلوم نگردیده است. م.

۲- Aztec تمدن باستانی مکزیک. م.

۳- Teutons قومی بربر از نژاد ژرمن که در اروپای مرکزی سکونت اختیار کردند. م.

شناسایی نظری نیست، بلکه علم عملی یا تکنیک را در نظر داریم. تقریباً سیصد سالی طول کشید تا مسیحیت حکومت مهمی را تحت نظارت خود درآورد. از عمر تکنیک علمی هم در همین حدود می‌گذرد. یعنی از زمان گالیله تا لنین. اکنون این تمدن، تمام خصوصیات یک فرهنگ جوان و نارس را داراست، همان طور که مسیحیت در زمان کنستانتین^۲ چنین بود. اگر این تمدن نو، در منطقه وسیعی از جهان برتری مسلمی کسب کند، آنگاه انتظار می‌رود که چون مسیحیت به تدریج پختگی و بلوغ هنری و فلسفی را با تمام زیب و زیورهای دیرها، موسیقی کلیسایی، تمثال‌های مقدس و متولیان با نفوذ مربوط به آن کسب کند. شاید استدلال شود که فرهنگ علمی که به تدریج جایگزین فرهنگ مسیحیت می‌شود، در حقیقت فرهنگ نویی نیست، بلکه تکامل ناگزیر همان چیزی است که اصل و منشأ آن از کنجکاوی یونانی در باب کائنات برخاسته است. باری، باید گفت که تمیز میان فرهنگ‌های گوناگون و شاخه‌های مختلف یک فرهنگ بطور کلی بستگی به قضاوت شخص دارد. مثلاً می‌توان ادعا کرد که فرهنگ مسلمانان، همان دنباله فرهنگ و تمدن یونان است و چنین ادعایی کاملاً موجه به نظر می‌رسد. این قبیل مسائل مبنا و اساس مشخصی ندارند و اظهار نظر در این گونه امور بستگی به سلیقه و ذوق نویسنده دارد. نظر ما در این باب هرچه باشد تاریخ گواه است که فرهنگ‌هایی هم که بی‌شک شاخه‌های فرهنگ واحدی هستند، ممکن است نسبت به هم به حدی دشمنی نشان دهند که معمولاً دو فرهنگ مستقل و متمایز از هم نشان می‌دهند. شاهد این گفتار دشمنی پروتستان‌ها و کاتولیک‌هاست که پس از نهضت اصلاح دین آغاز شد و یکصد و سی سال دوام کرد.

ما که با میراث غنی فرهنگی که با مسیحیت آمیخته است خو گرفته‌ایم، مشکل می‌توانیم درک کنیم که مسیحیت در موسم جوانی، هنگامی که در راه سلطه و برتری مبارزه می‌کرده است، نسبت به فرهنگ و تمدن زمان چه خصومتی می‌ورزیده است. جروم قدیس^۳ رویایی را که خود دیده است یاد می‌کند که این نکته را معلوم می‌دارد. او طلبه بسیار حساس ادبیات دوران درخشندگی یونان و روم بوده، در باب سبک نگارش بسیار سختگیر بود، لذا نمی‌توانست با زبان یونانی بدوی‌ای که در تحریر کتاب نخستین تعلیمات مسیح^۴ بکار رفته است، از لحاظ ارزش ادبی همان قدر موافقت نشان دهد که با ادبیات کفرآمیز یونان که پیوسته مورد ستایش او بود. عذاب وجدانی که این تردیدها پدید آورد به صورت رویایی متجلی گردید. در

۱- راسل در باب مسیحیت چنین می‌گوید: «کلیسای کاتولیک از سه سرچشمه آب می‌خورد. تاریخ مقدسش یهودی - حکمت الهی‌اش یونانی و حکومت و قانون‌هایش - لاقلاً بطور غیرمستقیم - رومی است. تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، صفحه ۱۸.

۲- Constantine امپراتور روم (۳۳۷ - ۲۷۲). م.

۳- St. Jerome (۴۲۰ - ۳۴۰) یکی از چهار تن دانشمند علوم الهی مسیحی. کتاب مقدس را به زبان لاتینی ترجمه کرد. ترجمه او در دنیای کاتولیک به عنوان متن معتبر و رسمی پذیرفته شده است. م.

۴- انجیل متی - انجیل یوحنا - انجیل مرقس و انجیل لوقا. م.

عالم رویا دید که روز جزاست، مسیح از او می‌پرسد که کی است و او پاسخ می‌دهد که یک نفر مسیحی است. جواب می‌شنود که: «وای بر تو که دروغگویی. تو از پیروان سیسرو^۱ هستی نه مسیح.» سپس فرمان مکافات صادر می‌شود. در این هنگام جروم قدیس بانگ می‌زند که: «پروردگارا، اگر یک بار دیگر کتاب‌های دنیوی را تصاحب کنم، یا اگر دیگر چنین کتاب‌هایی را بخوانم، از منکران باشم.» این رویا جروم قدیس را سخت تحت تأثیر قرار داد و سالیانی چند از آن دیگر در نوشته‌هایش نشانی از نقل ادبیات کفرآمیز دیده نشد. گو که تدریجاً نقل آنها دوباره پدیدار گردید، لیکن دیگر آن صمیمیت دیرین در نقل آنها دیده نشد و همه جا با لحنی استغفارجویانه همراه بود.

می‌توان پنداشت که نظیر همین رویا، در زمان ما، با تغییرات مناسب به طلبه مغز شسته^۲ چینی دست دهد. طلبه چینی شاید در عالم رویا افسانه پولو را یاد آورد. پولو ادعا کرد که به راز رام کردن اسبان پی برده است و به ضرب تازیانه و لگام بکار پرداخت تا وقتی که نیمی از اسبان مردند. این افسانه با این نتیجه به پایان می‌رسد که: «آنان که بر این امپراتوری فرمانروایی می‌کنند، همین خطا را مرتکب می‌شوند.» یا شاید طلبه چینی ما شعر تائوچین را در باب خرمن نو به یاد آورد:

سالیانی که با یاد نمی‌آیند، شتابان،

آرامش این بامداد خوش را تبرک می‌کنند.

من خویشتن را در پوششی بهاره می‌پوشانم،

و از فراز و نشیب‌های تپه خاوران دیدن می‌کنم.

در کنار جویبار کوهستان توده‌ای رمه درنگ می‌کند،

لختی درنگ می‌کند، سپس پراکنده می‌شود،

بادی که از جنوب برخاسته از راه می‌رسد

که غبار از کشتزارهای خرمن نو بزداید.

در عالم رویا می‌بیند که او را به دادگاهی زمینی نه آسمانی فراخوانده‌اند. در آنجا مردانه بانگ بر می‌دارد که مارکسیست-لنینیست است. ولی دادرس ابرو در هم می‌کشد و می‌گوید: «وای بر تو که دروغگویی. تو از پیروان چوانگ تسه^۳ هستی.» از لحاظ فرهنگی تفاوت میان طلبه مغز شسته چینی و جروم قدیس بسیار ناچیز است. این هر دو نماینده فرهنگ‌های جوانی هستند که با زیبایی دیرین دشمن‌اند و خود هنوز بدان مرحله از کمال و بلوغ نرسیده‌اند که زیبایی‌هایی از آن خود عرضه بدارند.

۱- Cicero (۴۳ ق.م. - ۱۰۶ ق.م.). م.

۲- Brain-Washed منظور کسانی هستند که پس از طی دوران تعلیمات کمونیستی به افکار و اعتقادات جزمی و

قابلی سخت پای‌بند می‌شوند، به نحوی که دیگر از اندیشیدن آزاد و مستقل ناتوانند. م.

۳- Chuang-Tze فیلسوف چینی متعلق به قرن چهارم قبل از میلاد و از پیروان لائوتسه.

فرهنگ‌های نو و کهن، برخی خصوصیات مغایر هم دارند. بطور کلی فرهنگ‌های نو بیشتر عمل را مورد توجه و تأکید قرار می‌دهند، در حالی که فرهنگ‌های کهن به چیز دیگری توجه دارند که شاید بتوان از آن به تفنن به معنای وسیع کلمه نام برد. فرهنگ‌های نو، به مستمندان و فرهنگ‌های کهن به توانگران رو می‌کنند. فرهنگ‌های نو معتقدند که خوشبختی را فقط در جهان دیگر می‌توان بدست آورد. فرهنگ‌های کهن همین جهان را پر از لذت و خوشی می‌یابند. اختلاف فرهنگ نو و کهنه را مارکس در این جمله به استادی بیان می‌کند: «فیلسوفان فقط جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما وظیفه واقعی فیلسوف دگرگون ساختن آن است.» هر آن کس که برای فرهنگی کهن ارزش قائل باشد، این گفته در نظرش بی‌ارزش می‌نماید. چنین کسی هنگامی که در بحر نقشی هنرمندانه، قطعه موسیقی‌ای دلکش و شعر و شاعری بلند پایه غوطه‌ور است به خاطرش نمی‌گذرد که وظیفه او دگرگون ساختن آنها باشد. جروم قدیس و مارکس دگرگون ساختن و دست بردن در آنها را وظیفه خود می‌شمارند. کلیسای کاتولیک، قرن‌ها جروم قدیس را در باب تعلیمات دینی راهنمای خود قرار داد. بنا بر گفته گریگوری کبیر^۱: «ذکر و ثنای مسیح با ذکر و ثنای ژوپیترا^۲ در یک دهان ننگنند.»

چون فرهنگ نو استقرار یافت و دیگر مبارزه در راه کسب برتری ضرورت نداشت وراثت و جانشینان دنیوی جروم قدیس، گریگوری کبیر و مارکس شاید، برای اندیشه و تأمل به مثابه نقطه مقابل عمل، مقامی قائل شوند و بپذیرند که انسانی که تمام وقتش صرف کار و مشغله جسمی می‌شود، برترین نمونه نوع بشر به حساب نمی‌آید. اما این اختلافی که یاد شد، اختلاف میان دو فرهنگ نیست. این تفاوت مربوط است به فرهنگ کهن و فرهنگ نو. اگر آدمی ایرادهای پلوتینوس^۳ را بر مسیحیت بخواند، می‌بیند که آن ایرادها به صورت عجیبی نظیر ایرادهایی است که ما مردم غیر کمونیست نسبت به اصول عقاید مارکس احساس می‌کنیم. مثلاً پلوتینوس شکوه می‌کند که مسیحیت تنها برای خداوند و آدمیان قائل به روح است، در صورتی که در فلسفه خورشید جان داد، ماه جان دارد، و هر ستاره‌ای جانی از آن خود دارد و می‌گوید خداشناسی مسیحی در برابر فلسفه او دنیای کسالت‌آور و خشک و بی‌جان جلوه می‌نماید. اگر پلوتینوس زنده بود، مطالبی از این قبیل را نه در باب مسیحیت، بلکه درباره مارکسیسم بیان می‌کرد.

تاریخ نبشته، نه تاریخ مبتنی بر اکتشافات باستان‌شناسی، چندین هزار سال زودتر از هر جای دیگر در مصر و بابل آغاز شد. همزمان با آغاز تاریخ در مناطق دیگر، دین‌های بزرگ که نیروی جوانی خارق‌العاده‌ای داشتند، در نواحی مختلف جهان پدید می‌آیند. کنفوسیوس و بودا متعلق به این دورانند و بنا بر فتوای برخی

۱- Gregory The Great (۶۰۴ - ۵۴۰) در سال ۵۹۰ به مقام پاپی رسید. پیش از آن اسقف قسطنطنیه بود. م.

۲- Jupiter خدای بزرگ رومی که او را با زئوس خدای یونانی یکی می‌دانند. م.

۳- Plotinus (۲۷۰ - ۲۰۴) فیلسوف نوافلاطونی یونانی. م.

از مراجع زرتشت هم در همین زمان ظهور کرده است. شاید دین باکوس^۱ هم در جهان یونانی در همین هنگام پدید آمده باشد. این دین در دورانی نسبتاً کوتاه و به نحوی بسیار برجسته، رشد و تکامل دینی را از کودکی تا بلوغ نشان می‌دهد. در آغاز دین باکوس که از مردم بری از تمدن تراس^۲ به یونان رسیده با مستی و کشتار تشریفاتی دینی آمیخته بود. اما طولی نکشید که به صورت اصلاح شده ارفئوسی^۳ خود الهام‌بخش بهترین آثار یونان شد. فیثاغورس و افلاطون بسیار مرهون این دین‌اند و آنچه موجب شگفتی است این که تمام مقررات مهم آن در اصول معتقدات مسیحی تجسم یافت. در آغاز «جمهور» افلاطون پیرمردی است که تا آن زمان نسبت به دین بی‌اعتنا بوده است، اما در پایان عمر از بیم مرگ نظرات ارفئوسی را درباره زندگانی آینده می‌پذیرد. آنچه را افلاطون از معتقدات او یاد می‌کند به نحو شگفت‌آمیزی به اعتقاداتی که بعدها مسیحیان بدان پای‌بند شدند شباهت دارد. و نیز دین ارفئوس است که نخستین بار ضرورت زایش دوباره را می‌آموزد، ولادت جسمانی و ولادت روحانی. عناصر وحشی در پرستش اصیل باکوسی، هنوز در اثر اورپید^۴ به نام «زنان معبد باکوس» به چشم می‌آید، لیکن در زمان رونق دین ارفئوس، دیگر آن عناصر وحشی، امری کهنه و در شرف فراموشی بود.

در بالا گفتم که توجه و تأکید فرهنگ‌های جوان بر کار و عمل است و فرهنگ‌های کهن بر چیزی که به اعتباری می‌توان از آن به تفنن نام برد. لیکن مراد من از کلمه تفنن، تمام چیزهایی است که استفاده عملی از آن مورد نظر نباشد. این کلمه به معنای مورد نظر من هنر و ادبیات و فلسفه نظری و جد و جهدی را که در راه علم به عمل می‌آید، شامل می‌شود، البته مشروط بر آنکه غرض از این جد و جهد خدمت به تکنیک نباشد. یونانی‌ها دانش را در ریاضیات و نجوم تعقیب می‌کردند، اما به جز ارشمیدس، دیگران همگی دانش را بخاطر دانش ارج می‌نهادند، نه به جهت استفاده‌ای که از آن می‌شود. پس از تجدید حیات فرهنگی، این امر به طور کلی باز هم در اروپا حقیقت داشت، اما به تدریج، به ویژه پس از انقلاب صنعتی، کار بدان‌جا کشید که دانش را فقط به مناسبت استفاده اقتصادی و نظامی‌ای که از آن بدست می‌آید ارزش می‌نهند. بالنتیجه در خصوص آنچه معمولاً از آن به «ارزش‌های غربی» یاد می‌کنند، آشفتگی عمیقی پدید آمد است. تمدن اروپایی تا پیش از پیدایش این اختلال، عبارت بود از ترکیبی از عناصر یهود یونانی و رومی. می‌توان این فرهنگ نو را که به تدریج پدید می‌آید نتیجه بیرون راندن عناصر یونانی از ترکیبی که یاد شد و نشاندن

۱ و ۲- Bacchus خداوند شراب. دین باکوس از آن مردم Thrace بود که نسبت به یونانیان وحشی بشمار می‌آمدند.

۳.

۳- Orpheus دین یونان باستان که صورت اصلاح شده دین باکوس محسوب می‌شود. ارفئوس نام مصلحی بود که از دین باکوس، دین جدید را پدید آورد و این هر دو دین سرچشمه عرفانی عمیقی بودند که بسیاری از فلاسفه، سخت تحت تأثیر آن قرار گرفتند. م.

۴- Euripides (۴۰۶ - ۴۸۰ ق.م.) تراژدی‌نویس بزرگ یونان. The Bacchae یکی از تراژدی‌های اوست، درباره زنانی که در پرستشگاه باکوس خدمت می‌کردند. م.

تکنیک علمی بجای آن دانست. نتیجه کار به صورت افراطی آن مارکسیسم است، لیکن جریانی از این قبیل در تمام کشورهایی که از جهت صنعتی تکامل یافته یا امیدوارند بزودی تکامل یابند به چشم می‌خورد. باری تناقض میان صورت افراطی شرقی و تکامل و پیشرفت‌های نسبتاً معتدل تر غربی این فرهنگ نارس است که موجد و سرچشمه برخوردهای سیاسی و نظامی زمان ماست و اسباب نگرانی ما را فراهم ساخته است. جای بسی تأسف است که این آشفتگی جهان متمدن را به دو فرهنگ متخاصم تقسیم کرده است. چنین خصومت‌هایی پیشترها هم وجود داشته است: خصومت بین مسیحیان و مسلمانان، کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، اما پیش از این هرگز آدمیان از چنین قدرت علمی که به یاری آن بتوانند هر آن مصیبت بر یکدیگر نازل کنند، برخوردار نبودند و هرگز در گذشته شکیب و مدارا در برابر فرهنگ‌های گونه‌گون تا بدین درجه مهم و حیاتی نبوده است. می‌توانم امیدوار باشم که این تضاد به مثابه تضاد ناگزیر کهنه و نو جلوه نماید و بنابراین چیزی باشد که گذشت زمان بتواند آن را نرم و هموار کند. نمایندگان فرهنگ کهن نیز از ملامت و سرزنش مبرا نیستند، زیرا آنها هم رغبتی نشان ندادند که برای علم به عنوان یار شاطر فرهنگ نه بار خاطر آن مقامی قائل شوند. اگر در این فرهنگ نو چیزی وحشی به چشم می‌خورد - این خود از خصوصیت ذاتی هر چیز نوست. مسیحیت خود ترکیب توفیق یافته‌ای بود، لیکن از زمان استقرار آن تاکنون عناصر نوی پدید آمده که شایسته اهمیتند و این عناصر نو پدید آمدن ترکیب نو وسیع‌تری را ناگزیر ساخته‌اند. باید آرزو داشت که آدمیان به خردی نو و کافی دست یابند که بتوانند در جهان نویی که هوش خود آنان آفریده است زندگانی کنند، زیرا اگر نتوانند نوع بشر به تمامی از دست رفته است.

در جهانی که ما زندگانی می‌کنیم، هم خطری بزرگ و هم فرصتی بزرگ وجود دارد - این خطر و فرصت هر دو از تمام خطرها و فرصت‌های گذشته عظیم‌ترند و این هر دو را نیروی ما برای برآوردن آمال ما پدید آورده است. اگر بخواهیم می‌توانیم نوع بشر را فنا کنیم. از سوی دیگر اگر بخواهیم می‌توانیم خانواده بشری را به صورتی متمدن، نیک‌بخت و سعادت‌مند بیافرینیم. خانواده‌ای که تمام ملت‌ها، همه اعتقادات و کلیه نژادها را در بر گیرد. اینکه ما کدام راه را بر می‌گزینیم، بستگی به هوا و هوس همگی ما دارد و هوا و هوس همگی ما عبارت است از حاصل جمع هوای و هوس‌های فرد فر ما. هر یک از ما که اجازه دهد نفرت و کین، حقد و حسد و غرور برتری‌طلبی بر وجودش مستولی شود، یا با سلاح کشتار دسته جمعی به شکار ایمنی رود، در آن صورت به سهم خود وقوع مصیبت عالم‌گیر را یاری کرده است. هر یک از ما که امید و شکیبایی، و وقوف بر این حقیقت که جنگ و ستیز کاری زشت و احمقانه است، الهام‌بخش اعمالش باشد، در آن صورت آنچه در توانایی دارد برای آفرینش بهشتی زمینی انجام می‌دهد. بهشتی که ایجاد آن هرگز در گذشته امکان‌پذیر نبوده، اما اکنون تکنیک علمی تحقق بخشیدن بدان را مقدور و ممکن ساخته است. انتخاب میان مرگ و زندگانی بستگی به هوا و هوس ما دارد. مرگ یا زندگی؟ قرن ماست که از این دو یکی را بر می‌گزیند.

تعلیم و تربیت برای جهانی دشوار

در جهان امروز، جوانانی که یکباره خویشان را تسلیم سبک‌سری و هرزه‌درایی نکرده‌اند، چون نمی‌توانند مسیر عمل روشنی که گزنده‌های زمان را مرتفع سازد بیابند، به تدریج تمام حسن نیت غریزی‌شان را از دست می‌دهند. من دعوی ندارم که برای سرگردانی آن جواب آسان یا ساده‌ای در آستین دارم، اما برآنم که تعلیم و تربیت مناسب، می‌تواند موجباتی فراهم کند که جوانان در خویشان توانایی بیشتری جهت ادراک مشکلات احساس کنند و راه‌حلهایی را که مطرح می‌شود، بتوانند به محک نقد بزنند و ارزیابی درست کنند.

دلایلی چند وجود دارد که اگر فهم مشکلات ما را دشوار نکند، لاقلاً حل آنها را مشکل می‌نمایاند. نخست آنکه جامعه و سیاست امروز، تحت سلطه و سیطره مهارت‌ها و کاردانی‌هایی است که کمتر کسی از آن سر در می‌آورد. مرد علم در دوران ما همان اعتبار ساحران کهن را دارد. از او انواع معجزات و کرامات سر می‌زند. می‌تواند بگوید «روشن شو» و روشنی همه جا را فراگیرد. در زمستان به شما گرمی می‌بخشد و در تابستان غذای شما را خنک نگاه می‌دارد. شما را در آسمان با سرعت قالیچه حضرت سلیمان به سیر و سیاحت می‌برد. وعده می‌کند که دشمن و بدخواه شما را در چند ثانیه نیست و نابود کند، ولی چون از او بخواهید که مانع آن شود که دشمن متقابلاً ظرف چند ثانیه نیست و نابودتان نکند، سر عجز به زیر می‌افکند. همه این امور را با وسایلی از عهده بر می‌آید، که اگر شما فردی استثنایی نباشید، مانند میلیون‌ها مردم دیگر کارهای او به نظرتان سحر و افسون جلوه می‌کند. و چون سوداگران سحر و افسون داستان‌های دراز از شگفتی‌ها و معجزات آینده می‌پردازد، شما به راستی نمی‌دانید که آیا آنچه را که می‌شنوید باور کنید یا نه.

نکته دیگری که جهان امروز را بغرنج می‌نمایاند آنکه رشد و تکامل فنون لامحاله روان‌شناسی اجتماعی نویی را پدید آورده است. از سپیده‌دم تاریخ تا قرن حاضر، راه پیروزی عبارت بوده است از پیروزی در رقابت. ما بازماندگان مردمی هستیم که طی اعصار و قرون، دشمنان خود را روانه دیار نیستی کردند و سرزمین‌های آنان را صاحب شدند و از این را بر ثروت خود افزودند. این جریان در انگلیس، در عصر هنگست^۱ و هورسا، پیش آمد. در ایالات متحده آمریکا در قرن هجدهم و نوزدهم صورت گرفت. بنابراین ما

۱ - Hengest و Horsa. در سال ۴۴۹ میلادی که بریتون‌ها Britons از تجاوزات اسکاتلندی‌ها و پیکت‌ها Picts به تنگ آمدند، دو نفر از رهبران دزدان دریایی را به نام هنگست و هورسا از ژولاند دعوت کردند که در سرزمین آنها سکوت کنند

نوعی منش و کردار ویژه‌ای را بزرگ می‌داریم و آن اینکه خلق را با زبردستی و بی‌احساس پشیمانی بی‌دریغ کشتار کنیم. از معتقدان این مذهب آنها که میانه‌روترند خویشتن را بدین دلخوش می‌سازند که فقط بلای اقتصادی را بر ملل دیگر نازل می‌کنند، و از نزول بلای جسمانی احتراز می‌کنند، اما مطلب از لحاظ روانی چندان فرقی نمی‌کند. در جهان امروز بر اثر افزایش مهارت و استادی این جریان دیگر چندان قانع کننده نیست. در جنگ امروز، حتی آنکه پیروز می‌شود، با چنان پریشانی‌ها و نابسامانی‌هایی روبرو می‌گردد که اگر جنگی واقع نمی‌شد، از آنها در امان می‌بود. برای مردم انگلیس که پیروزی کامل را در جنگ آزموده‌اند، این امر بسیار روشن و بدیهی می‌نماید. آنچه در زمینه جنگ بیان شد، در باب اقتصاد نیز مصدق دارد. امروز آنکه از یک مبارزه اقتصادی فاتح بیرون می‌آید، آنچه بدست می‌آورد، به مراتب کمتر از آن است که در صورت موافقت و همکاری با رقیب ممکن بود نصیبش شود. ادراک نیمه ناخودآگاه این حقایق است که در جوانان زیرک حسن نیت عامی را بر می‌انگیزد، اما گرمی این حسن نیت در نتیجه کینه‌توزی متقابل گروه‌های نیرومند به سردی می‌گراید. حسن نیت در نتیجه عام را همه می‌پسندند. حسن نیت در موردی خاص را، همه کس زیر بار نمی‌رود. ممکن است یک هندو، ابناء نوع را دوست بدارد، اما نباید به یک پاکستانی مهر و محبت داشته باشد. شاید یک یهود معتقد باشد که بنی‌آدم اعضای یک خانواده‌اند، اما جرئت نمی‌کند اعراب را هم مشمول این اعتقاد کند. شاید یک مسیحی مهرورزی نسبت به همسایه را وظیفه خود بداند، اما این فقط در صورتی است که همسایه‌اش کمونیست نباشد. این تعارض عام و خاص موجب می‌شود که در عمل نتوان مسیر روشنی را برگزید. آنچه این ناراحتی را باعث گردیده، شکست کلی بشر در زمینه هماهنگی فن امروز با نهاد آدمی است. احساسات ما امروز همان است که در روزگار چوپانان جنگاور بود، یعنی روزگاری که بشر به صورت پراکنده و در مناطق دور از هم عمر می‌گذاشت، اما فن امروز ما چنان است که اگر نتوان احساسات بشر را تغییر داد و به صورت ملایم و متعادلی در آورد، بی‌گمان مصیبت به بار خواهد آمد.

اگر بخواهیم آموزش و پرورش، جواب‌گوی نیازمندی‌های امروز باشد، باید جوانان را به نحوی بار آورد که بتوانند مشکلات ناشی از اوضاع و احوال یاد شده را ادراک کنند. آموزش و پرورش در تعلیم دانش، همیشه دو هدف را دنبال کرده است. از یک سو پرورش مهارت از سوی دیگر پرورش چیز مهم‌تری که شاید بتوان از آن به خرد یاد کرد. بخش مربوط به مهارت، نسبت به آنچه در گذشته بوده، پیشرفت فوق‌العاده کرده و بیم آنکه بخش مربوط به خرد را یکباره از میدان بدر کند روز افزون است. در عین حال باید پذیرفت که در جهان امروز خردمند کسی است که از سهم عظیمی که مهارت در زندگانی امروزی دارد، با خبر باشد، زیرا خصلت برجسته جهان امروز ما، همین افزایش بیش از حد مهارت است. در دوران جنگ اخیر که من همه شب شام را با همکاران دانشگاهی خود صرف می‌کردم، متوجه بودم که از میان ما آنها که با کارهای

و غائله پیکت‌ها را رفع کنند. ژولاندی‌ها به این عهد وفا کردند، اما پس از رفع خطر پیکت‌ها خود بر ضد برتون‌ها جنگ را آغاز کرده‌اند. م.

علمی سر و کار داشتند، معمولاً سر میز شام حاضر نمی‌شدند و اگر به ندرت حضور می‌یافتند، از رفتار و وجناتشان معلوم بود که دست در کار امری اسرارآمیزند، از آن نوع که در میان مردم فقط عده انگشت‌شماری از آن سر در می‌آورند. کار و کوشش این قبیل مردان بود که نقش قاطع را در تعیین سرنوشت جنگ بازی کرد. این قبیل مردان ناگزیر جمعی اشراف‌منش را بوجود می‌آورند، زیرا مهارت آنان نادر است و همچنان نادر می‌ماند، تا روزی روزگاری بتوان با روشی نو زیرکی و فطانت مادرزاد تعمیم داد. مثلاً کارهای مهم بسیار است که فقط از کسانی بر می‌آید که در ریاضیات عالی تبحر دارند، و اکثریت ابناء نوع نمی‌توانند در ریاضیات عالی تبحری کسب کنند، حتی اگر آموزش و پرورش آنان به تمامی در این جهت باشد. آدمیان از حیث استعداد فطری برابر نیستند، و هر سیستم تعلیم و تربیتی که اساس کار خود را بر این تصور باطل بنا نهد، بی‌شک مبالغی گزاف از بودجه و مقدار زیادی از وقت خود را تباه می‌کند.

اما با آنکه مهارت علمی ضرور است، ابداً کافی نیست. یک حکومت دیکتاتوری مرکب از مردان علم، دیری نمی‌گذرد که به صورتی سهمگین در می‌آید. مهارت اگر با خرد همراه نباشد، شاید فقط موجب نیستی گردد و احتمال می‌رود که در عمل هم چنین از آب در آید. اگر دلایل دیگر را هم به حساب نیآوریم، همین یک دلیل به خوبی نشان می‌دهد که برنامه تعلیم و تربیت کسانی که می‌خواهند در علوم تبحری کسب کنند، نباید فقط جنبه علمی محض داشته باشد، بلکه باید در آنان خرد و فضیلت نیز پرورش داد و اگر اصولاً پرورش خرد و فضیلت امکان داشته باشد، تنها بوسیله تربیت می‌توان از عهده این مهم بر آمد. علم ما را توانا می‌کند که وسیله نیل به هر هدف دلخواه خود را بشناسیم، اما در کار انتخاب هدف ما را یاری نمی‌کند. اگر هدف شما نیستی نوع بشر باشد، علم به شما می‌آموزد که چگونه آن را عملی کنید. اگر بخواهید نوع بشر چنان تکثیر یابد که همه از گرسنگی و بی‌غذایی در آستانه مرگ قرار گیرند، علم به شما راه انجام آن را نشان می‌دهد. اگر بخواهید زندگی سعادت‌مندی را برای ابناء نوع فراهم سازید، علم به شما می‌گوید که چه باید بکنید. اما علم به شما نمی‌گوید که از میان هدف‌هایی که ذکر آن رفت کدام دلپذیرتر است و هرگز در شما آن ادراک غریزی را درباره نوع بشر پدید نمی‌آورد که در نتیجه آن در کردار گفتار خود، جانب احتیاط را رعایت کنید و دست به کارهایی نزنید که نفرت و طغیان خلق را بر می‌انگیزد، طغیان و نفرتی که فرو نشاندن آن تنها از یک حکومت استبدادی ساخته است. علم به شما شکیبایی و خویشتنداری نمی‌آموزد، شفقت و مهربانی تعلیم نمی‌دهد و دل‌بستگی به سرنوشت بشر را در شما نمی‌پروراند. اینها را آن قدر که بتوان از راه تعلیم و تربیت رسمی آموخت به احتمال قریب به یقین به وسیله تعلیم تاریخ و ادبیات بزرگ جهان می‌توان در آدمی پدید آورد. ایجاد و پرورش این خصایل کار علم نیست، کار ادب است.

آشنایی با ادبیات بزرگ از زمان پسیستراتوس^۱، یکی از هدف‌های اسمی تعلیم و تربیت بوده است. آتنی‌ها این امر را خردمندانه، ترغیب و تشویق می‌کردند. هومر را از حفظ داشتند، لذا می‌توانستند درام‌نویسان بزرگ خود را با آنکه معاصر و هم‌زمان خودشان بودند، بشناسند. اما شیوه‌های امروزی از همه جهت تکامل یافته است. در اوان جوانی کتاب کوچکی به دستم دادند که «راهنمای ادبیات برای کودک» نام داشت. در این کتاب طفل به برکت هوشی فوق‌العاده، پرسش‌هایی درباره نویسندگان بزرگ انگلیسی مطرح می‌ساخت که در آن از حیث تاریخی و رعایت تقدم و تأخر دقت بسیار بکار رفته بود «چوسر^۲ کی بود؟» متأسفم که بگویم من در این کتاب کوچک از این پرسش نخست نتوانستم فراتر روم. اگر از آن کتاب بیشتر می‌خواندم، می‌توانستم همان قبیل مطالب را که ممتحنان از شما توقع دارند بدانید، بی‌آنکه نیازی باشد سطری از آثار نویسنده مورد پرسش را خوانده باشید، بیان کنم. متأسفانه نحوه امتحانات و خلاصه‌هایی که از شرح حال نویسان و ادبا تدوین شده، این شیوه مطالعه ادبیات را بسیار رواج داده است. شاید مطالعه آثار چوسر مفید باشد، اما اگر آثار او را نخواندید، دانستن تاریخ ولادت و فوت و گفتار منتقدان آثار او، همان قدر ارزش دارد که دانستن تاریخ ولادت و فوت و شرح حال فلان شخص گمنام. نتیجه مفید از مطالعه ادبیات بزرگ جهان، وقتی حاصل می‌شود که با آنها چنان مأنوس شوید که محتویات آنها بخشی از افکار روزمره شما گردد. به گمان من، اینکه کودکان در مدارس، نمایشنامه‌های شکسپیر را بازی می‌کنند، بسیار شایسته ستایش است. پیداست که می‌خواهند با آثار او بیشتر آشنا شوند و حالتی که بر اثر این کار پدید می‌آید، حالت همکاری و تعاون است نه رقابت و ستیز. بر من مسلم است که با شرکت در اجرای یک نمایشنامه خوب شکسپیر، نکات با ارزش آن بهتر دستگیر آدمی می‌شود تا آنکه همان نمایشنامه را شتابان بخوانیم و بگذریم. در نسل‌های پیشین، مردم انگلیسی زبان این شیوه را در تعلیم نثر رعایت می‌کردند، بدین معنی که آموزش متن رسمی انجیل به قدری دقیق و مکرر صورت می‌گرفت که به راستی محتویات آن جزو افکار روزمره می‌شد. اما از زمانی که انس و الفت با انجیل از رونق افتاد، دیگر چیزی که به همان اندازه پر ارزش باشد جای آن را نگرفت.

در تعلیم تاریخ به مثابه نقطه مقابل ادبیات، اجمال می‌تواند بسیار مفید واقع شود. برای کسانی که نمی‌خواهند مورخ یا معلم تاریخ شوند «دوره اجمالی تاریخ» که در امریکا معمول است، اگر به درستی اجرا شود، می‌تواند مفید واقع گردد و در آن استنباط با ارزشی از جریانی دامنه‌دار که در امور نزدیک و آشنا اتفاق می‌افتد بپروراند. در این «دوره اجمالی» باید تاریخ بشر بررسی شود، نه تاریخ فلان و بهمان کشور و به ویژه هرگز نباید پای تاریخ کشور خود به میان آید. باید از قدیم‌ترین اموری که بوسیله علم باستان‌شناسی و مردم‌شناسی کشف گردیده است، آغاز کرد تا بروز تدریجی چیزهایی در زندگانی بشر که در نظر ما موجب

۱- Peisistratus (۵۲۷ - ۵۶۰ ق.م.) فرمانروای ستمگر آتن. م.

۲- Chaucer (۱۴۰۰ - ۱۳۴۰) شاعر و نویسنده انگلیسی که از آثار او «قصه‌های کنتربری» شهرت دارد. م.

می‌شود برای او منزلتی که شایسته اوست قائل شویم. کسانی را که انبوه بی‌شماری از «دشمنان» را به خاک هلاک افکندند، نباید چون قهرمان جلوه‌گر ساخت، بلکه کسانی را باید قهرمان معرفی کرد که در افزایش گنجینه معرفت زیبایی و خرد بشری سهمی داشته‌اند. باید در این دوره «اجمالی» آن نیروی لایزال^۱ که در زندگانی بشری ارجمند است، باز نموده شود. باید نشان داد که این نیروی لایزال، گو که بارها بر اثر نفرت بربریت و فناکاری خرد و خمیر شده، باز در نخستین فرصت، چون سبزه‌ای که در بیابان پس از باران جوانه زند، سر بر کشیده و قد بر افراشته است. این «دوره اجمالی» باید نو برگ‌های شوق و امید جوانان را تا جوان و انعطاف پذیرند، نه به سوی پیروزی بر ابناء نوع، بلکه متوجه غلبه بر نیروهایی کند که تاکنون زندگانی آدمی را از درد و اندوه مالمال ساخته است - منظور من آن نیروهای طبیعت است که هنوز نمی‌خواهد ثمره خود را تسلیم بشر کند - نیروهای جهل ستیزه‌جو - کین و نفرت - و اسارت شدید در چنگال ترس که میراث دوران بی‌کسی و ناتوانی بشر است؛ «دوره اجمالی تاریخ» می‌تواند و باید اینها را متضمن باشد. آنچه آمد اگر بخشی از افکار روزمره آدمیان گردد، دیگر خشونت و دیوانگی آنان به نرمی و ملایمت می‌گراید.

از چیزهای بزرگی که تعلیم و تربیت می‌توند از عهده برآید، پرورش توانایی نگریستن نفع شخصی از نظرگاه نفع عامه است. قدرتی که آدمی بیندیشد که گرچه این مر برای من پیش آمده با این همه بسیار همانند حوادثی است که برای دیگران اتفاق افتاده است. چقدر دشوار است که آدمی امور مربوط به خود را امری خاص با کیفیاتی ویژه بشمارد. درد و رنج خود را همانند درد و رنج دیگران بداند. بی‌عدالتی را که درباره او شده است، هم‌سنگ و هم‌ارز بی‌عدالتی‌ای که در مورد دیگران رخ می‌دهد، بشمارد و این وسعت نظر را نه فقط در باب خانواده خود، بلکه در مورد طبقه خود و ملت خود و قاره خود رعایت کند. فقط تعلیم و تربیت می‌تواند در شخص، چنین قدرتی بوجود آورد که امور یاد شده از نظرگاه عدل و انصافی غیر شخصی بنگرد و قضاوت کند.

این همه را تعلیم و تربیت می‌تواند از عهده برآید. این همه را تعلیم و تربیت باید از عهده برآید، و از این همه تعلیم و تربیت چه بخش ناچیزی را از عهده بر می‌آید.

۱- خواننده البته توجه دارد که منظور مؤلف نیروی فکر بشر است. م.

تعلیم و تربیت دانشگاهی

تعلیم و تربیت موضوعی دامنه‌دار و بغرنج و متضمن مسائل عدیده است که همگی بسیار دشوارند. در این بحث من فقط به یکی از آن مسائل می‌پردازم یعنی هماهنگ ساختن تعلیم و تربیت دانشگاهی با اوضاع و احوال امروز.

دانشگاه‌ها، بنیادهایی نسبتاً قدیمند. تکامل مدارس کلیسا که در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم میلادی صورت گرفت و طلاب علوم دینی، در آن هنر مباحثه و جدل را می‌آموختند، دانشگاه‌های امروز را پدید آورد. اما هدف‌های الهام‌بخش دانشگاه‌ها، در واقع قدیم‌تر است و به دوران‌های کهن باز می‌گردد. شاید بگویند «آکادمی» افلاطون نخستین دانشگاه بوده است. «آکادمی» افلاطون برخی هدف‌های معین و مشخص را دنبال می‌کرد. هدف «آکادمی» افلاطون تربیت و پرورش مردانی بود که در جمهوری ایده‌آل او شایسته مقام «سرپرستی» باشند. تعلیم و تربیتی که افلاطون طرح‌ریزی کرد، در روزگار او، همان نبود که امروز از آن به تعلیم و تربیت «ادبی» نام می‌برند. تعلیم و تربیت «ادبی» امروز، بطور کلی، شامل آموختن زبان یونانی و لاتینی است. اما یونانیان آن روز نه نیازی به آموختن زبان یونانی داشتند و نه موجبی برای یاد گرفتن لاتین. افلاطون بسیار مشتاق بود که در «آکادمی» اش در درجه اول ریاضیات و نجوم تعلیم داده شود، و پس از آن، در درجه دوم فلسفه. تعلیم فلسفه بیشتر صبغه علمی داشت، و با گردهای از عرفان کیش ارفئوس، آمیخته بود. تعلیم و تربیتی از این نوع، به صورت‌های مختلف تا سقوط روم، در غرب رایج بود. پس از چند قرن، اعراب این برنامه را اخذ و دنبال کردند و پس از آن، بیشتر بوسیله یهود، مجدداً به مغرب زمین بازگشت. در غرب این برنامه تعلیم و تربیت باز هم بسیاری از هدف‌های اصلی سیاسی افلاطون را همچنان متضمن بود، زیرا غایت آمال افلاطون تعلیم و تربیت گروهی روشنفکر بود که اقتدار تام و تمام سیاسی را کم و بیش به نحو انحصاری در دست گیرند. این هدف تا نیمه آخر قرن نوزدهم، بی‌آنکه عملاً تغییری پذیرد، پیوسته دنبال می‌شد. از آن زمان به بعد، این هدف بر اثر مداخله دو عامل نو، دموکراسی و علم، تغییر صورت داد. مداخله و تعدی دموکراسی در برنامه تحصیلی، چه از لحاظ نظری، و چه از حیث عمل، به مراتب عمیق‌تر از مداخله علم است، و دشوارتر آنکه بخواهیم دموکراسی را با هرچه مشابهت با هدف‌های «آکادمی» افلاطون داشته باشد، به هم آمیزیم.

تعلیم و تربیت همگانی که امروز در تمام کشورهای متمدن امری مسلم به شمار می‌آید، در گذشته، بسیار مورد اعتراض و مخالفت قرار می‌گرفت و این اعتراض و مخالفت بطور کلی ریشه اشرافی داشت، تا آنکه

دیدند که چاره‌ای جز پذیرفتن دموکراسی سیاسی ندارند. از زمان‌های باستان تاکنون، پیوسته خط مشخصی تحصیل‌کردگان را از تحصیل نکرده‌ها جدا می‌کرده است. تحصیل‌کرده‌ها تعلیم و تربیت سختی می‌دیدند و مطالب بسیاری می‌آموختند، در حالی که تحصیل نکرده‌ها حتی از خواندن و نوشتن هم عاجز بودن. تحصیل‌کردگان که اقتدار سیاسی را منحصراً در دست داشتند، از بسط و اشاعه مدارس به نحوی که «طبقات پایین» را بدان‌ها راه باشد، بسیار در هراس بودند. رئیس انجمن سلطنتی در سال ۱۸۰۷ اظهار داشت که با سواد شدن کارگران مصیبت به بار می‌آورد، زیرا بیم آن بود که ایام فراغت را صرف خواندن آثار توم پین کنند. هنگامی که پدر بزرگ من در منطقه خود یک مدرسه ابتدایی تأسیس کرد، همسایگان مرفه خشمگین شدند که این مرد خصوصیت اشرافی این ناحیه را نابود کرده است. آزادی سیاسی بود که لاقلاً در انگلیس، در این خصوص تغییر فکری پدید آورد. دیسراولی^۱ پس از تأمین حق رأی برای کارگران شهر از تعلیمات اجباری با این جمله جانبداری کرد: «ما باید اربابان خود را باسواد کنیم.» تعلیم و تربیت کم‌کم حق همه کسانی شناخته شد که بدان‌ها علاقه داشتند. اما معلوم نبود که این حق چگونه باید تعلیم و تربیت دانشگاهی را شامل شود، و نیز اگر قرار بود تعلیم و تربیت دانشگاهی حق همگان باشد، معلوم نبود دانشگاه‌ها چگونه می‌توانستند وظایف کهن را از عهده برآیند.

دلایلی که موجب شده است کشورهای متمدن تعلیم و تربیت عمومی را ترغیب و تشویق کنند مختلف است. طرفداران سواد و روشنفکری، برای خیری که از تعلیم و تربیت عاید می‌شود، حد و حصری نمی‌شناختند بسیاری از آنان در عنوان کردن تعلیم و تربیت اجباری و جانبداری از آن برای نخستین بار بسیار مؤثر بودند. از آنان گذشته مردان واقع‌بین دیگری بودند که پی‌بردند اگر قسمت اعظم جمعیت کشور سواد خواندن نداشته باشد، امور مربوط به یک دولت امروزی و شیوه‌های تولید و توزیع امروز را نمی‌توان اداره کرد. گروه سومی بودند که تعلیم و تربیت را حقی دموکراتیک می‌شمردند. گروه چهارم کسانی بودند که سر و صدایی نداشتند و اندیشه خود را کمتر آشکار می‌کردند و توجهشان معطوف به امکاناتی بود که تعلیم و تربیت برای تبلیغات دولتی فراهم می‌آورد. اهمیت تعلیم و تربیت از این لحاظ بسیار است. در قرن هجدهم بیشتر جنگ‌ها مورد نفرت عامه بود، اما از زمانی که مردم توانستند روزنامه بخوانند تقریباً تمام جنگ‌ها مطبوع خاطر آنان افتاده است. این فقط یک چشمه از سلطه بر افکار عامه است که از طریق گسترش تعلیم و تربیت نصیب مراجع قدرت شده است.

با آنکه دانشگاه‌ها با جریان‌هایی که در تعلیم و تربیت همگانی پیش آمد، مستقیماً سر و کاری نداشتند، معذالک این پیشامدها بطور کلی، به نحوی اجتناب‌ناپذیر، بر دانشگاه‌ها اثر گذاشت، اما تا اندازه‌ای موجب تشویب بسیار کسانی است که مشتاقند آنچه را که در آرمان‌های پیشین نیک است محفوظ بدارند.

۱- Disraeli نخست‌وزیر و رجل نامدار انگلیس در دوران سلطنت ملکه ویکتوریا. م.

مشکل می‌توان در جانبداری از آرمان‌های کهن زبان گشود و زبانی بکار برد که رنگ و لحن کهن نداشته باشد. میان مهارت و خرد وجه تمایزی هست که در گذشته مورد قبول همگان بود. باری، بغرنجی روز افزون فنون امروز، در برخی از نقاط جهان بر این تمایز پرده افکنده و آن را تیره و مبهم جلوه‌گر ساخته است. مهارت انواعی دارد که اگر چه اکتساب آنها بسیار دشوار است، اما چندان مورد علاقه و احترام نیست. می‌گویند بازیگری که می‌تواند، اندام خود را پیچ و تاب دهد، و از شکل طبیعی خارج کند و باز به صورت اول باز گرداند، باید پرورش اندام خود را برای این کار از کودکی آغاز کند و چون مهارت و استادی مورد نظر را بدست آورد، آنگاه از مهارتی بسیار نادر و فوق‌العاده دشوار برخوردار است. اما عامه مردم، چنین تبحری را چندان مفید نمی‌شمارند و لذا در مدارس و دانشگاه‌ها، این رشته در برنامه‌ها جایی ندارد. باری تعداد زیادی از مهارت‌ها که در واقع شماره آنها به سرعت افزایش می‌یابد، از عناصر حیاتی ثروت و قدرت یک ملت به حساب می‌آیند. بیشتر آنها تازه پدید آمده‌اند و هنوز قرب و منزلت سنت‌های دیرین را ندارند. بعضی از آنها را شاید بتوان خدمتگزار خرد شمرد، اما به یقین بسیاری از آنها چنین نیستند. شاید پیرسید منظور از «خرد» چیست؟ من تعریف پاک و پاکیزه‌ای فراهم نکرده‌ام، اما کوشش می‌کنم تا شاید بتوانم منظور و مفهومی را که از این کلمه در ذهن دارم منتقل کنم. این کلمه مقداری به معرفت و مقداری هم به احساس مربوط می‌شود. چون بخشی معرفت با مقداری ادراک و توجه نسبت به سرنوشت بشر و هدف‌های زندگانی به هم آمیزد، حاصل آن خرد است. اقتضای آن مقداری وسعت نظر است که آن هم میسر نمی‌شود، مگر آنکه شخص از معرفت شایسته توجهی برخوردار باشد. اما اقتضای دیگری هم دارد و آن سعه‌ی احساس است؛ احساس مهر و شفقتی که جهانیان را شامل شود. به اعتقاد من تعلیمات عالی‌ه باید آنچه را می‌تواند انجام دهد. من گمان نمی‌کنم این کار آسانی باشد و نظرم این نیست که این هدف بسیار آگاهانه تعقیب شود، زیرا در آن صورت وسیله‌ای برای خودنمایی می‌گردد و شکل «قالبی» به خود می‌گیرد. این هدف باید بطور ناخودآگاه در معلم وجود داشته باشد و تقریباً بی‌قصد و تمهید به متعلم منتقل گردد. من با افلاطون هم عقیده هستم که این امر را بزرگ‌ترین چیزی می‌دانست که تعلیم و تربیت از عهده برآید. بدبختانه بر اثر تعبیر خام و ناروایی که از دموکراسی می‌کنند، آن را دستاویزی جهت مداخله در دانشگاه‌های ما قرار داده‌اند، این امر نیز یکی از چیزهایی است که بسیار مورد تهدید قرار گرفته است.

طرفداران آتشین دموکراسی ورد زبانشان این است که «آدمیان با هم برابرند.» این بیان به اعتباری صحیح است، ولی این اعتبار به خصوص چندان ارتباطی با معلم و تربیت کننده ندارد. از جمله «آدمیان همه برابرند» آنچه به راستی مستفاد می‌شود، این است که آدمیان از برخی جهات از حقوق برابر برخوردارند و باید در اقتدار سیاسی و مشارکت در امر حکومت بطور مساوی سهیم باشند. قتل نفس جنایت است، مقتول هر که باشد، قانون و پلیس، همگان را باید یکسان در برابر جنایت حمایت کند. هر گروهی از مردان و زنان که در حاکمیت سیاسی سهمی نداشته باشند، به یقین از بی‌عدالتی‌هایی که نوعاً دفاع‌ناپذیرند، در عذابند.

همه مردم باید در برابر قانون برابر باشند. اعتبار دموکراسی از آنجاست که اصولی از این قبیل، مبانی آن را تشکیل می‌دهد. اما از آنچه یاد شد، این معنا مستفاد نمی‌شود که درجات مختلف مهارت و شایستگی افراد را باید نادیده گرفت. هر معلمی می‌داند که از پسران و دختران دانشجو، برخی مشتاق کسب دانشند، حال آنکه بعضی دیگر را باید مجبور کرد تا حداقل لازمی را که مراجع صلاحیت‌دار مقرر کرده‌اند، فراگیرند. وقتی گروهی از جوانان بی‌توجه به اختلاف استعداد، همگی در یک کلاس گرد می‌آیند و تحت تعلیم قرار می‌گیرند، سرعت پیشرفت ناگزیر برای کندذهنان سریع و برای تیزهوشان آهسته جلوه می‌نماید. کمیت تعلیم مورد نیاز یک جوان، تا حد بسیار زیادی بستگی به استعداد و شوق او دارد. دانشجوی کندذهن فقط به آنچه باید آموخت تا آنجا توجه دارد که معلم در کلاس حضور داشته باشد و مصرانه از او بخواهد که درس مورد نظر را بیاموزد. دانشجوی به راستی زیرک، برعکس بیشتر نیازمند فراغت است و گه‌گاه در مواردی که مشکلی پیش می‌آید، که موقتاً ناگشودنی می‌نماید، به راهنمایی احتیاج پیدا می‌کند. اینکه در عمل ناگزیر شاگردان کندذهن و تیزهوش را در یک کلاس گرد می‌آورند، باعث تأسف است، به خصوص از جهت شاگردان تیزهوش. در کلاس درس هنگامی که مطالبی که مدتها پیش شاگردان تیزهوش آن را دریافته‌اند، به شرح برای محصلینی که عقب هستند توضیح می‌کنند، کلاس برای تیزهوشان بسیار خسته‌کننده و ملال‌آور می‌شود. این خستگی و ملال هرچه سن شاگرد بیشتر باشد افزونتر است. وقتی دانشجویی شایسته وارد دانشگاه می‌شود، احتیاج به راهنمایی‌هایی (نه دستورها) دارد که چه چیزهایی را بخواند و معلمی شکیباً و شفیق می‌خواهد که مشکلات او را بشنود. معلمی که من در ذهن دارم کسی است که در موضوع مورد علاقه دانشجو کاملاً وارد و خبره باشد و در عین حال به حد کافی جوان باشد که مشکلاتی را که معمولاً برای دانشجو پیش می‌آید، از یاد نبرده باشد و نیز آن‌چنان متحجر نشده باشد که نتواند مباحثه‌ای را دور از هرگونه جزمیت و تعصب اداره کند. در تعلیم و تربیت دانشجوی شایسته، مباحثه، بخشی اساسی به شمار می‌آید و اقتضا دارد که در آن هیچ‌گونه اقتدار و حکومتی به کمک گرفته نشود، اگر بخواهیم که مباحثه به راستی آزاد و ثمربخش باشد. در اینجا من فقط مباحثه استاد و دانشجو را در نظر ندارم، بلکه معتقدم مباحثات میان خود شاگردان نیز باید به همین نحو صورت گیرد. برای این مباحثات ساعات فراغتی را باید در برنامه مقرر داشت. و به راستی ساعات فراغت در طی سال تحصیلی نهایت اهمیت دارد. وقتی که من دوران لیسانس را می‌گذراندم، با خود عهد کردم که چون معلم شدم، تدریس به صورت ایراد خطابه را شیوه ثمربخشی در تعلیم و تربیت بشمار نیآورم و فقط آن را وسیله‌ای بدانم که گاهی مفید واقع می‌شود. تا آنجا که مطلب مربوط به دانشجویان شایسته است، من هنوز به اعتقاد خود باقی هستم. ایراد خطابه و استفاده از آن به مثابه روشی در تعلیم و تربیت از دیرباز در دانشگاه‌ها معمول بوده است، بی‌شک پیش از اختراع چاپ روشی مفید بود. اما پس از اختراع چاپ دیگر این روش برای تعلیم دانشجویان توانا و شایسته کهنه محسوب می‌شود. اعتقاد راسخ من این است که تمام ایرادها و اعتراض‌هایی که بر تمایز میان شاگردان تیزهوش و آنها

که استعداد کمتری دارند وارد می‌شود و اینکه این تمایز را خلاف آزادی و دموکراسی و برابری می‌شمردند، غلط و نارواست. در مسائلی که افکار عامه آن را مهم تلقی می‌کند، کسی به خواب هم نمی‌بیند که دموکراسی را این طور نابجا تفسیر و تعبیر کند. همه مردم قبول دارند که از ورزشکاران برخی بهترند و ستارگان سینما شایسته افتخاری بیش از مردم عادی هستند. این بدان جهت است که ورزشکاران و ستارگان سینما از مهارتی برخوردارند که بیشتر مورد ستایش است، حتی از طرف کسانی که از خود از این مهارت بی‌بهره‌اند. اما توانایی فکری نه آنکه مورد ستایش پسران کودن نیست، بلکه سخت مورد تخطئه و تحقیر است، حتی عبارتی را هم که بزرگترها در این مورد بکار می‌برند، یعنی «کله‌دارها» آن‌قدرها مبین احترام و ستایش نیست. از خفت‌هایی که مراجع و مقامات نظامی زمان ما بر خود هموار کرده‌اند آنکه مردی که امروز موجبات پیروزی در جنگ را فراهم می‌کند، دیگر آن نجیب‌زاده خوش قد و بالایی که فرماندهی بر اندامش برانزنده بود و شق و رق بر اسبی رقصان می‌نشست نیست، بلکه دانشمندی زار و نزار است که در کودکی هر پسر زرنگی زیر فرمانش می‌گرفته و آزارش می‌کرده است. باری، اینکه من علاقه‌مندم «کله‌دارها» مورد احترام قرار گیرند به جهت مهارت خاصی که در کشتار خلق دارند نیست.

مقتضیات جهان امروز تعارض میان مواضع علمی و آن دسته از موضوعات که «ادبی» نامیده می‌شوند به وجود آورده است که به گمان من می‌توان از آن اجتناب کرد. این قسمت اخیر معرف سنت و قدمت و در کشور من هنوز نشان تشخیص و تعیین است. جهل ادبی از حدی که فراتر رود مورد سرزنش و تحقیر است. جهل علمی هر اندازه هم کامل باشد، مورد تحقیر قرار نمی‌گیرد. من فکر نمی‌کنم لازم باشد تعلیم و تربیت علمی و تعلیم و تربیت ادبی به اندازه‌ای که امروز متداول کرده‌اند از یکدیگر مجزا باشند. من گمان می‌کنم هر دانشجوی رشته‌های علمی، باید اطلاعاتی از تاریخ ادبیات و نیز هر دانشجوی رشته‌های ادبی، آشنایی با اندیشه‌های اساسی علوم داشته باشد. برخی می‌گویند، در برنامه سال تحصیلی فرصتی برای این کار نیست. اما به گمان من این اظهار نظر از آنجا ناشی می‌شود که معلمان رغبت ندارند موضوعی را برای کسانی تدریس کنند که اطلاع عمیق از آن، جزو برنامه آنان نیست. به ویژه هر برنامه ادبی که برای دانشجویان رشته‌های علمی در نظر گرفته می‌شود، نباید شامل فراگرفتن زبان یونانی و لاتین باشد. و فکر می‌کنم هر برنامه علمی که برای دانشجویان رشته‌های ادبی تدوین می‌شود، باید مقداری به تاریخ علم و مقداری به جنبه‌های کلی روش علوم بپردازد. گمان می‌کنم اگر گاه‌گاه از مردان برجسته برای ایراد سخنرانی دعوت شود که نه تنها برای دانشجویانی که می‌خواهند در موضوع سخنرانی تخصص پیدا کنند، بلکه برای تمام دانشجویان، سخنرانی کنند، کار مفیدی باشد.

فکر می‌کنم برای کسانی که در دانشگاه تدریس می‌کنند، شرایط و خصوصیات را بتوان لازم و ضرور شمرد، گو که امروز چنین شرایط و خصوصیات مقرر نیست. بدیهی است کسانی که می‌خواهند در دانشگاه تدریس کنند، باید خود در یکی از فنون سرآمد باشند، اما علاوه بر این یک نظر کلی وجود دارد که طرح و

عرضه نمودن آن برای دانشجو باشد وظیفه آنان شمرده شود. آنان خود باید ارزش فکر و ارزش معرفت‌جویی را سرمشق و نمونه باشند. آنان باید پیوسته دانشجویان را یادآور شوند که هر آنچه زمانی به مثابه معرفت و دانش به شمار می‌آید، در واقع ممکن است خطا باشد. آنان باید در دانشجویان روحیه‌ای غیر جزمی و عشق به کاوش پیگیر را بپرورند نه یقین آسایش بخش. باید دانشجویان آگاهی و وقوف نسبت به تمام جهان، نه نسبت به آنچه از حیث مکان و زمان نزدیک است، به وجود آورند. باید نشان دادن خطاها و اشتباهاتی که همیشه در پیش است، اهمیت شکیبایی و تساهل را بر آنان مشهود گردانند. باید دانشجویان را یادآور شوند که کسانی را که امروز بزرگ می‌دانند و موجب افتخار می‌شمارند، روزگاری در عصر خود، چه بسا مورد نفرت عامه بوده و نفرین می‌شده‌اند و نیز متذکر شوند که به همین مناسبت است که شهادت اجتماعی، فضیلتی شمرده می‌شود که نهایت درجه اهمیت دارد. بالاتر از همه هر معلمی که مشتاق است شاگردان خود را به بهترین صورت بار آورد، باید خویشتن را نه مدافع فلان قشر یا بهمان دسته سیاسی، بلکه خدمتگزار حقیقت بداند. حقیقت الهه‌ای است تابان، همواره مستور، پیوسته از دسترس دور که هرگز به تمامی تسخیر نمی‌شود، اما ارزش دارد که هرچه از روح انسانی بر می‌آید وقف او گردد.

بخش سوم

داستان‌های عبرت‌آمیز

مردمان مخبط

مدت مدیدی است که عادت کرده‌ام مرا مخبط بدانند و دیگر بدین امر چندان اهمیت نمی‌دهم، جز هنگامی که مردمانی که خود سبک عقلند مرا مخبط می‌پندارند، زیرا آن موقع آنها گمان می‌کنند من طبیعتاً باید با امر مهمل و نامعقولی که مورد اعتقاد آنهاست موافقت داشته باشم. گروهی معتقدند آدمی باید فقط با بادام رفع گرسنگی کند. دسته‌ای گمان می‌کنند حد اعلاي خردمندی در بنای اهرام مصر متجلی گردید است و عقل بشر دیگر از آن فراتر نخواهد رفت و در میان این دسته کسانی که عقیده دارند کاهنان مصری خردی که در بنای اهرام بکار رفته بوده است، با خود به مکزیک برده و در آنجا مایا^۱ را بنیاد کرده‌اند، کم نیستند. با کسانی روبرو شده‌ام که می‌پندارند هر ماده‌ای مرکب از اتم‌هایی است جامد و منظم به شکل بیست وجهی. یک بار که می‌خواستم برای ایراد سخنرانی‌هایی، مسافرتی را در امریکا آغاز کنم، مردی نزد من آمد و با التماس و زاری تقاضا داشت که در آغاز هر سخنرانی متذکر شوم که دنیا پیش از آنکه سفر من به پایان رسد، به آخر خواهد رسید. پس از آن برزگر پیری را ملاقات کردم که معتقد بود تمام حکومت‌ها را چه ایالتی و چه فدرال باید برانداخت، زیرا در مصرف آب اسراف می‌کنند. پس از آن با مردی تربیت شده و دوست داشتنی برخوردیم که می‌گفت گرچه قادر نیست گذشته را تغییر دهد، ولی مانع بروز حوادثی شده است که قرار بود اتفاق افتد و چنانچه او اقدام نکرده بود، گذشته غیر از آن بود که اکنون هست. متأسفم بگویم که این آقا را به جرم تقلب در محاسبات، روانه زندان کردند و در کمال شگفتی دید که دادرسان از اینکه او نیروی ایمان خود را برای تغییر ارقام بکار نبرده است، حسن استقبال نکردند. پس از این واقعه نامه‌ای به دستم رسید که از حومه شهر بوستن^۲ فرستاده شده بود، و نویسنده آن اسیریس خدای افسانه‌های مصری بود و شماره تلفنش را هم ذکر کرده بود. در این نامه از من خواسته بود که بی‌درنگ به او تلفن کنم، زیرا در نظر داشت دوباره حکومت خود را در این جهان مستقر گرداند تا معتقدان راستین از آن پس، در سعادت جاودانی زیست کنند، اما مقرر بود که مابقی نوع بشر بر اثر آتش چشمان او خاکستر شوند. باید اعتراف کنم که هرگز جوابی بدین نامه ننوشتم، اما هنوز در انتظار آن لحظه وحشتناک هستم.

وقتی حادثه‌ای برایم اتفاق افتاد که مخاطرات زندگانی در روستاها را نشان می‌دهد. در یک روز بسیار گرم، در نقطه‌ای دور افتاده، به امید نجات از گرما در رودخانه‌ای آب تنی می‌کردم. از آب که بیرون آمدم،

۱- مایاها Mayas بومیان امریکای مرکزی (غرب هندوراس، هندوراس بریتانیا، گواتمالا و شبه جزیره یوکاتان واقع در مکزیک) بوده‌اند که در دوران قبل از ورود کریستف کلمب به امریکا تمدن درخشانی داشته‌اند. م.
 ۲- Boston پایتخت ایالت ماساچوست در امریکای شمالی. م.

پیرمرد متین و موقری را دیدم که نزدیک محلی که لباس‌هایم را درآورده بودم ایستاده بود. در اثنایی که سرگرم خشک کردن خود بودم، او منظور خود را از حضور در آن محل بیان کرد: شما هم مانند تمام ملت دچار همین اشتباه عوامانه هستید که گمان می‌کنید انگلیسی‌ها همان «ده قبیله گم شده»^۱ هستند. این گمان صحیح نیست. ما فقط بازماندگان دو قبیله افرایم Ephraim و منسی Manasseh هستیم.^۲ استدلالش تمامی نداشت و چون ناگزیر به پوشیدن لباس‌هایم بودم، چاره‌ای جز شنیدن سخنانش نداشتم.

تجربه کم‌کم به من فنی آموخته است که در برخورد با این اشخاص از آن استفاده می‌کنم. اکنون وقتی با طرفداران آتشین دو قبیله افرایم و منسی مواجه می‌شوم می‌گویم: «گمان نمی‌کنم شما به اصل قضیه پی برده باشید. به عقیده من انگلیسی‌ها از قبیله افرایم و اسکاتلندی‌ها از قبیله منسی هستند.» و بر این پایه جر و بحثی مطبوع و دلکشی آغاز می‌شود که پایانی ندارد. به همین ترتیب وقتی با شیفتگان اهرام مصر روبرو می‌شوم شروع به ستایش ابولهلول می‌کنم و با معتقدان بادام، سخن از فندق و پسته شام می‌گویم که هر دو مانند غذاهای دیگر زیان‌بخش است و تنها بادام زمینی برزیل شایسته معتقدان راستین است. اما وقتی جوان‌تر بودم هنوز این فن را نیاموخته بودم و در نتیجه، وقتی با سبک عقلان اتفاق ملاقاتی دست می‌داد گاهی کار به جای خطرناک می‌کشید.

کمی بیش از سی سال پیش که در لندن با دوستی در طبقه‌ای از ساختمانی منزل داشتم روزی زنگ در به صدا درآمد. قضا را دوست من در خانه نبود و من در را گشودم. در آستانه در مردی را یافتم که هرگز قبل از آن او را ندیده بودم. قدی کوتاه، ریشی انبوه و چشمانی آبی رنگ داشت و حالتی که تردید مدام او را نمایان می‌ساخت. برای من به کلی غریبه بود و با انگلیسی بریده بریده‌ای گفت: «آمده‌ام که با شما در باب یک مشکل بسیار مهم فلسفی مشورت کنم.» گفتم: «بسیار خوب بفرمایید تا بنشینیم و صحبت کنیم.» سیگاری تعارفش کردم که نگرفت. مدتی ساکت نشست. من از هر دری سخن گفتم، اما در آغاز فقط موفق شدم جواب‌های کوتاهی دریافت کنم. سرانجام به هر نحوی بود منظورش را از او بیرون کشیدم. گفت که از مردم روسیه است، ولی هواخواه حکومت تازه کمونیستی آن کشور نیست. گفت که چیزهای اسرارآمیزی بر او ظاهر شده و در آن میان صدایی به او گفته است فلان و بهمان کند. نمی‌دانست که به این صداها اعتنا کند یا آنکه آنها فقط رویایی تلقی کند. فکر کرده بود شاید فیلسوفان برجسته جهان بتوانند در این امر مهم او را یاری کنند. در آن لحظه خواستار راهنمایی و یاری فیلسوفان انگلیسی بود. می‌گفت پس از شنیدن راهنمایی من، سراغ سر آرتور بالفور Balfour که در آن وقت وزیر امور خارجه بود خواهد رفت. تا

۱- بنی اسرائیل دوازده قبیله بودند. فرزندان یعقوب، پس از آنکه موسی علیه‌السلام آنان را از مصر بیرون آورد و در کنار رودخانه اردن وصایا و سفارش‌های خود را باز گفت، این دوازده قبیله برای تصاحب سرزمین موعود از رودخانه گذشتند. و از میان آنها فقط فرزندان یهود که به فلسطین رفتند نامبردار شدند و به ویژه از ده قبیله آنان نشانی باقی نمانده است. م.

۲- نام دو فرزند یوسف که یعقوب آنها را فرزندان خود بشمار آورده و افرایم را که کوچکتر بود بر منسی مقدم شمرد. با آنکه یوسف از این بابت ناشاد بود. دعا کرد که سلامت به سرزمین آبا و اجدادی برگردند و کثیرالاولاد شوند. م.

می‌توانستم حالتی توأم با احترام به خود گرفتم و به گفته‌های او درباره الهاماتی که از جهان ارواح به او شده بود گوش فرا دادم، اما در پاسخ‌های خود از هیچ نظر و عقیده‌ای جانبداری نکردم. سرانجام گفت که مایل است برخی از کتاب‌های مرا بخواند (بی‌احتیاطی عجیبی که تا آن وقت از او سر نزده بود) تا ببیند چیزی که به کار او بخورد در آن خواهد یافت یا نه. لحظه‌ای به فکرم رسید که کتابی از نوشته‌های خود را در اختیارش بگذارم، اما تردید داشتم دیگر بار رنگ آن کتاب را ببینم و نیز تصور نمی‌کردم که او به راستی رنج خواندن آن را خود هموار کند. لذا راهنمایی‌اش کردم که به کتابخانه موزه بریتانیا برود و در آنجا هر کدام از کتاب‌های من که به نظرش مفید آمد مطالعه کند. گفت که چنین خواهد کرد و پس از آشنایی با اصول نظریات من باز می‌گردد که مباحثه را از نو آغاز کنیم.

و به راستی چند روزی نگذشت که باز آمد. باز هم او را به اتاق مطالعه‌ام دعوت کردم و باز هم کوشیدم که آرام گیرد و به راحتی به صحبت بپردازد. او این بار بیش از قبل شکست خورده و افسرده به نظر می‌آمد. موجودی بی‌کس و ناامید، گیج و سرگردان و تقریباً خرد و متلاشی شده می‌نمود. گفتم «خوب از کتاب‌های من بالاخره چیزی خواندید؟» گفت: «فقط یکی از آنها را خواندم.» پرسیدم کدام را و با کمی تلاش دریافتم که آنچه را که خوانده است کتاب من نبوده، بلکه کتابی که در رد و عیبجویی از فلسفه من نگاشته شده بود، خوانده است، چندان مهم نیست، لذا به خود زحمت ندادم که او متوجه خطایش کنم. به جای این کار عقیده‌اش را در خصوص آن کتاب جويا شدم. گفتم: «راستش در کتاب شما یک مطلب دستگیرم شد که با آن موافقت ندارم.» پرسیدم: «کدام مطلب؟» و تصور می‌کردم اکنون مطلب فلسفی عمیقی و بغرنجی را به میان خواهد کشید. جواب داد: «آنچه فهمیدم این بود که نوشته‌اید ژول سزار مرده است.» من عادت دارم که اظهاراتم مورد قبول واقع نشود و محل شک و تردید قرار گیرد، اما اینکه ژول سزار مرده است مطلبی بود که به نظرم آزاری به کسی نمی‌رساند و لذا با تعجب بسیار پرسیدم: «چرا شما این مطلب را قبول ندارید؟» سخن که بدین‌جا رسید ناگهان منقلب شد. پیش از روی صندلی دسته‌داری با حالی نزار نشسته بود، چنان که گفتم سنگینی جهانی را بر دوش دارد، اما تا من سؤال را بیان کردم، از جا برخاست، تمام قد راست شد و چشمانش که تا آن وقت ملایم بود تند و شرربار شد. رعدآسا غرید: «من ژول سزار هستم.» ناگهان ذهنم روشن شد که مفهوم آوازهای اسرارآمیزی که می‌شنید چه بوده است. او امیدوار بود امپراتوری را که روز موعود (روز قتل سزار که می‌گویند پیشگویی شده بود. م.) موقتاً برافزوده بود، دوباره برپا کند. کسی در خانه نبود و ترسیدم که بحث در این باب خطراتی به بار آورد. گفتم: «عجب عجب هیچ فکر نمی‌کردم. اطمینان دارم که این مطلب بسیار مورد توجه آقای آرتور بالفور وزیر امور خارجه قرار خواهد گرفت.» با نرم زبانی تا آستانه در بدرقه‌اش کردم و با اشاره به جهتی از خیابان گفتم: «از این طرف مستقیم به وزارت امور خارجه خواهید رسید.»

دیگر ندانستم آرتور بالفور پس از دیدن او درباره‌اش چه فکر کرد، اما شرح بی‌نامی که در مقدمه چاپ تازه کتاب آن متفکر عالی‌قدر به نام «مبانی عقاید» آمده است، موجب حیرت من شد.

آیا ما از ریشه آن گیاه جنون آور که
عقل را به زندان می‌کشد خورده‌ایم؟

حق پیروز خواهد شد یا راه لاسا

به نظرم آمد که بهترین جا پل وست‌مینستر است که از بالای آن کار را یکسره کرد. شب تاریکی بود، در ماه نوامبر باران ریز و نافذی می‌بارید و مه سرد همه جا را گرفته بود. سنگ‌فرش از گل نازک و لیزی پوشیده بود و چون از فراز پل پایین را نگریستم رودخانه دیده نمی‌شد. با لرزشی ناشی از ترس، فکر کردم که آب لابد خیلی سرد است. اما بعد فکر دیگری به سرم آمد: اگر دنیا انصافش بیش از این نیست، چرا آدم در این سیاره‌ای که کانون غم و اندوه است به زندگانی ادامه دهد. از این اندیشه کمی قویدل شدم و از نرده بالا رفتم. در حینی که آخرین ذره لازم تصمیم را برای فرو جستن بدست آورده بودم، ناگهان دست نیرومندی گریبانم را گرفت و صدای آرام و مضممی گفت «نه جانم این کار واقعاً لزومی ندارد.» با خشم رو بازگرداندم گو که در اعماق این خشم غریزه بقا ناگهان آسایشی به وجودم دمید. در برابر مردی بلند بالا و درشت اندام را دیدم که ظاهری نسبتاً بیگانه داشت و خود را در پالتو پوست گران‌بهای پوشانده بود. گفت: «دیدم که چه می‌خواستی بکنی، اما من با خود عهد کرده‌ام هر وقت که بتوانم از حوادث اندوه‌باری که نتیجه‌ای ندارد جلوگیری کنم و برای ناامیدان امیدهای نو درباره زندگی قرین خوشبختی فراهم آورم. همراه من بیا؛ ناراحتی‌هایت را برایم حکایت کن. بسیار بعید می‌دانم که رفع آنها از من برنیاید.

با حالت تسلیمی که موجب حیرتم بود، گو که برای او بسیار عادی می‌نمود، پیشنهاد او را پذیرفتم. یک تاکسی صدا زد و نشانی محلی در کمپدن هیل Campden Hill را به راننده گفت و راه افتادیم. در طول راه هیچ کدام کلمه‌ای به زبان نیاوردیم. خانه‌ای که وارد آن شدیم بزرگ و دور افتاده و گرداگردش را باغ احاطه کرده بود. مرا به اتاق مطالعه‌اش برد. اتاقی بزرگ بود که دور تا دور آن را کتاب قرار داده بودند و آتش فروزانی آن را گرم می‌کرد. صندلی راحتی را تعارف کرد که روی آن نشستم و ویسکی و سودای فراوان با سیگار برگی در مقابلم گذاشت. وقتی وارد خانه می‌شدم، از سرما و ناامیدی می‌لرزیدم، اما آتش بخاری و ویسکی کم‌کم مرا گرم کرد. در این وقت با لبخندی رو به من کرد و گفت: «اکنون گمان می‌کنم بتوانی ناراحتی‌هایت را حکایت کنی.» ویسکی، سیگار برگ و گرمی اتاق، همراه با رهایی از ناراحتی سخت اعصاب، مقاومت مرا در هم شکست و دیدم که چنان بی‌پرده داستانم را برای این مردی که بکلی بیگانه بود، حکایت می‌کنم که گویی کشیش اقرار نیوش من است:

داستان من اندوه‌بار و باور نکردنی است. پدرم مردی است ثروتمند و مورد احترام. من کارمند دولت بودم و از لیاقت نیز بهره داشتم و اگر نگویم آینده‌ای تابناک، دست کم باید بگویم آینده‌ای قرین موفقیت در

پیش داشتیم. اما از بخت بد با آن بانو که زیبایی‌اش باورنکردنی است، آری با آن «آرابلا مین‌وارینگ» Arabella Mainwaring روبرو شدم. از همان نخستین لحظه که دیدمش بر اندیشه روز و رویای شبم چیره شد. کار و خدمتم را از یاد بردم، دوستانم را فراموش کردم، اهمیت حفظ حسن نظر پدرم را از یاد بردم و آنچه به یادم ماند جلب لطف و مرحمت «آرابلا» بود - در پی آن نبودم که دل او را صاحب شوم، چون می‌دانستم که دل ندارد. با آنکه خاندانش پشت اندر پشت مردمی آبرومند و شریف بودند، خود او جز به پول و تجمل توجه نداشت. شیفتگی‌اش درباره این دو، سر به جنون می‌زد و فقط برای اقناع این شیفتگی بود که زیبایی‌ها و جذابیت‌های جسمی خود را گران‌بها می‌شمرد. این‌ها را می‌دانستم و بایستی همین‌ها مرا از او بیزار می‌کرد. اما این طور نشد. دیری نگذشت که دریافتم فقط با پول می‌توانم موقتاً چیزی شبیه عشق از او انتظار داشته باشم. تمام پس‌اندازم را خرج کردم. دست به قمار زدم و در قمار تقلب کردم و از برد قمار، یاقوتی گران‌بها خریدم و تقدیمش کردم که به برکت آن شبی درهای بهشت به رویم گشوده شد. تقلب من در ورق آشکار شد و در آن گرفتاری از دسته چک پدرم استفاده کردم و امضای او را جعل کردم. وقتی پدرم خبردار شد مرا در مقابل تعقیب قانون حمایت نکرد. آرابلا چنانکه انتظار می‌رفت مرا با خفت و خواری از خود راند. در این رسوایی چاره‌ای جز خودکشی نداشتم.

۲

وقتی اعترافاتم به پایان رسید، با نومییدی نگاهی به میزبانم کردم و گفتم: «فکر می‌کنم اکنون قانع شده باشید که راه نجاتی برای من وجود ندارد.» میزبانم گفت: «این چه فکر مهملی است. من می‌توانم تمام این‌ها را روبراه کنم. سرگرمی من در زندگانی، جلوگیری از خودکشی است. اگر خدمت مرا قبول کنی، همه کارها درست خواهد شد.» پرسیدم: «از من چه خدمتی انتظار داری؟» گفت: «فقط کمی تحقیق.» در حالی که اشک در چشمانم جمع شده بود دستش را گرفتم و از ته دل تشکر کردم. در جوابم گفت: «آقای عزیز من، اینکه چیز مهمی نیست که این همه درباره‌اش سر و صدا راه انداخته‌ای. هر کسی در زندگانی برای خود سرگرمی دارد. سرگرمی من هم همین است.» پرسیدم از این پس چه باید بکنم. گفت «قدم اول اینکه مدتی در خانه من در انزوا بسر می‌بری تا قیافهات تغییر کند. در مدت گوشه‌گیری صورتت را ریش می‌پوشاند، ابروهای پر پشتت را از این صورت بیرون می‌آوریم و عینک شاخی درشتی به چشم می‌گذاری. برای مردم نام تازه‌ای خواهی داشت و من گذرنامه‌ای با این نام جدید برایت تهیه خواهم کرد، به نحوی که حتی دقیق‌ترین بازرسی و تفتیش مأموران اداره مهاجرت در صحت آن تردید به وجود نیورد. تا ریشت به اندازه کافی بلند شود، در خانه من می‌مانی بعداً به تو خواهم گفت که در مقابل خدمتی که به تو کردم چه کاری از تو توقع دارم.»

یک ماه بعد که دوران آزمایشی را می‌گذراندم، اطلاعاتم روز به روز بیشتر می‌شد. فهمیدم که نام میزبانم «آگونیلدو گارسیناسیا» Aguinardo Garcinacia است و از اتباع جمهوری کوچک «سان یشیدرو» San Ysidro سلسله جبال آند^۱ است. فهمیدم که او از اشاعه فتنه‌انگیز و جامعه بر هم زن سخت ناراحت شده و معتقد گردیده است که تنها جانبداری تند و سخت از سنن و آداب کهن می‌تواند بشر را از مهلکه‌ای که تهدیدش می‌کند نجات دهد. لذا جمعیت اخوتی را بنیاد کرده که خود آن را «جامعه جهاد در راه راست» نام گذاشته است. توضیح داد که در این نامگذاری غرضش از «راست» نقطه مقابل چپ است، نه راست متضاد خطا. گفت که هفت نفر زیر دست مستقیم دارد که هر شنبه شب با او شام می‌خورند و هنگام خوردن شام استراتژی مبارزه‌ای را که دنبال می‌کنند مورد بحث قرار می‌دهند. با تأکید بسیار می‌گفت که هدف‌هایی را که تعقیب می‌کند، شریف و ملهم از مردم است، تا بدان حد که حساس‌ترین وجدان‌ها هم پس از وقوف بر آنها در کمک و یاری او تردید نخواهد کرد. وجدان من، چنانچه باید از اعترافاتم پی برده باشد، در زمره وجدان‌های بسیار حساس نبود و از آنجا که رو گرداندن از او منجر به زندانی شدن و نابودیم می‌شد، در قبول رهبری‌اش تردید نکردم و در حلقه مریدان او در آمدم.

اگر برنامه آزمایشی و آموزش تدریجی آگونیلدو نبود، آن یک ماهی که باید در انزوا بسر می‌بردم تا ریشم انبوه شود، بسیار خسته‌کننده می‌شد. در اول کار، طرح‌ها و نقشه‌های او به نظرم خیال‌بافی افسانه‌وار می‌آمد، اما کم‌کم که او بیشتر و بیشتر از منابع قدرتی که در اختیار داشت سخن گفت، متوجه شدم که پیروزی او چندان هم از زمره محالات نیست. گفت در دهکده کوچکی که زادگاه اوست، گیاهی می‌روید که خاصیت بسیار گریمی دارد: خوردن مقدار بسیار کم از آن در شخص چنان بی‌احتیاطی بوجود می‌آورد که حتی پنهان‌ترین رازها، بی‌اختیار بر زبان جاری می‌شود و اگر مقدار بیشتری از آن به سگی خورانده شود، جنون مادام‌العمری به بار می‌آورد و بیشتر از آن به مرگ می‌انجامد. این گیاه در هیچ جای دیگری نمی‌روید. اهالی زادگاه او، در جریان نسل‌ها، در برابر اثر زیان‌بخش این گیاه، مصونیت یافته‌اند. در واقع مردم ده، از خاصیت این گیاه به کلی بی‌خبر بودند، زیرا کمتر پای بیگانه‌ای به ده دور افتاده آنان رسیده بود. باری، وقتی آگونیلدو هنوز در دوران جوانی بود، در جریان مناقشات مرزی با پرو، یکی از صاحب‌منصبان بولیوی، با گروهی از مأموران تعیین حدود مرزی، از این دهکده دیدن می‌کند. هنگام صرف غذا، به صاحب‌منصب بولیوی و همراهانش، سالادی داده می‌شود که در آن از گیاه زیان‌بخش ریخته بودند. پس از خوردن غذا، همگی آنان از اسرار پنهانی حکومت بولیوی پرده بر می‌دارند. «آگونیلدو» که مدتی در ایالات متحده طب خوانده بود، به فکر می‌افتد که علت این امر را معلوم دارد و پس از بررسی و تجربه به خاصیت آن گیاه پی می‌برد. به سرعت متوجه می‌شود که چه نیرویی از این پس در اختیار دارد. از راه کشف رازهای مردم و تهدید آنان ثروت سرشاری گرد می‌آورد. تمام مردم دهکده را به قید قسم مقید می‌کند که پرده از رازش بر

۱- Andes سلسله جبالی که در مغرب آمریکای جنوبی قرار دارد. م.

ندارند و در مقابل تعهد می‌کند که زندگانی مرفهی برای همه آنها فراهم کند. از این گیاه جنون‌آور گردی تهیه کرد شبیه فلفل. هر وقت می‌خواهد کسی را به خدمت خود وادارد او را به شام دعوت می‌کند و اصرار می‌کند که از این شبه فلفل با غذا بیامیزد. از همان لحظه، دیگر آن شخص اسیر قدرت اوست و چاره‌ای جز اجرای اوامرش ندارد و گرنه روزگارش سیاه خواهد شد. در پایان سخنش گفت: «و از این قدرت عظیم، من در راه رفاه بشر که مستلزم طرد افسانه‌های فتنه‌انگیز و جامعه بر هم زن و حمایت از خرد دیرین و آزمون شده اعصار گذشته است، استفاده می‌کنم. اطمینان دارم که تو خود اعتراف داری که بخت بلندی داشتی که در انجام دادن این بزرگ سهمی بر عهده داری.»

دوران آزمایشی من فقط صرف انبوهی موی صورتم نشد، بلکه در طی آن عقاید و نظریات آن جمع را فرا گرفتم. آگونالدو شخصیت نیرومندی داشت. به نظر می‌رسید که در حقانیت جهاد مقدسی که در پیش دردم، کمترین شک و شبهه‌ای در خاطرش راه ندارد. آدمی بود با فرهنگ و اطلاعات تاریخی‌اش شگفت‌انگیز بود. علاوه بر این خصایل، چشمان درشت و نافذش هر وقت که با من گفتگو می‌کرد قدرت اراده را از من سلب می‌کرد. در پایان آن ماه از نتیجه کار راضی به نظر رسید. گفت: «شنبه آینده تو هم در میهمانی شام هفتگی ما حضور خواهی یافت و به همکاران دیگر معرفی خواهد شد.»

۳

شنبه شب فرا رسید و من علاوه بر میزبانم گروهی مرکب از هفت نفر را ملاقات کردم. دانستم که برای مردم، هر هفت نفر نام‌هایی اسپانیایی دارند و گذرنامه‌های «سن یشیدران». من هم مانند آنها نام اسپانیایی و گذرنامه «سن یشیدرانی» داشتم. اما در خانه آگونالدو ما یکدیگر را با نام حقیقی می‌شناختیم. چون همه ما اگر نه جای دیگر، لاقلاً در کشور خود تحت تعقیب پلیس بودیم و بر اسرار هم واقف. در نتیجه امکان خیانتی وجود نداشت و این آگاهی از اسرار یکدیگر ما را چون زنجیر مستحکمی به هم می‌پیوست. در این میهمانی شام آگونالدو گروه را از گرفتاری‌های من و عللی که موجب پیوستن من به «جامعه» بود بیان کرد. سپس رو به من کرد و گفت: «تا هفته آینده هر یک از میهمانان اسرار خود را در باب علل پیوستن خود به «جمعیت اخوت مقدس ما» برای تو خواهد گفت و در نتیجه تو با پی بردن به اسرار آنان با آنها سربرس خواهی شد.»

روز بعد دو نفر از آنها که با هم دوستی نزدیک داشتند به دیدنم آمدند. آن دو عبارت بودند از «کنت سزار» و «بارون شامبوک». معلوم شد که کنت سزار یکی از کنت‌های امپراتوری مقدس روم بوده است. زادگاهش ونیز بود. تمیز و خوش لباس، با قیافه‌ای که در اولین نظر کسی فکر نمی‌کرد، اصولاً در باب هیچ امری جدی و پی‌گیر باشد. البته چنین پنداری صحیح نبود. کنت در خصوص یک امر، جدی و پی‌گیر بود و آن هم امپراتوری مقدس روم. یاد امپراتور فردریک دوم را گرامی می‌داشت و هرگز از نوحه‌سرایی درباره

شکست این مرد بزرگ در برابر بازرگانان زراندوز شهرهای لمبارد باز نمی‌ایستاد. لحظه‌ای امیدوار شده بود که موسولینی، شاید بتواند افتخارات گذشته را دوباره زنده کند، اما ظهور هیتلر به یادش آورد که خاندان هوهنشتافن Hohenstauffen آلمانی بوده‌اند و اصرار ورزید که موسولینی به نفع هیتلر از کار کناره‌گیری کند. هیچ یک از این دو دیکتاتور، پاس او را نگاه نداشتند و چنانچه آگونیاالدو به یاری‌اش نیامده بود، سر در راه آرمان خود به باد داده بود.

«بارون شامبوک» با «کنت سزار» وجوه مشترک بسیار داشت. مردی پست قامت بود که یک جفت سبیل پر صلابت اعتباری بدو بخشیده بود. جنبشی آتشین در تمام حرکاتش نمودار بود و آدمی می‌پنداشت که پیوسته تازیانه به دست دارد. با حسرت از روزگار بارون‌های اصیل بالتیک که تبارش به آنان می‌رسید یاد می‌کرد. به یاد می‌آورد که چگونه این بارون‌ها تمدن اصیل ژرمن را برای ساکنان نواحی شمال که پیش از آن بت‌پرست بودند به ارمغان آوردند. در پندار او، دلاوران ژرمن، قهرمان درخشان مردانگی و مسیحیت در سرزمینی بودند که تاریکی و خطر آن را فرا گرفته بود. گو که از سال ۱۹۱۷ تا آن زمان را در تبعید بسر برده بود، اما هنوز امید داشت و گمان می‌کرد که با یک گردش بخت، روزی خاندان و دوستان او عظمت دیرین را باز بدست خواهند آورد. تا آن روز برسد، فعلاً ضرری نمی‌دید که با حکومت شوروی مناسباتی برقرار سازد، تا به جهانیان ثابت کرده باشد که آدمی خشکه مقدس نیست.

از آن دو پرسیدم: «چه چیز شما را با آگونیاالدو مربوط کرد؟»

گفتند: «باری» داستان ملاقات ما قدری عجیب است. او ما را به شام دعوت کرد و پس از شام از ما پرسید که دوست داریم به چند صفحه گرامافون گوش کنیم. ما هر دو گفتیم که ترجیح می‌دهیم به صحبت ادامه دهیم، ولی او گفت: «اما به گمانم اشتباه می‌کنید. صفحه‌های که خواهید شنید مسلماً بسیار مورد توجه شما قرار خواهد گرفت.» ما پذیرفتیم و نتیجه کار موجب حیرت ما شد. ما پنهانی نیمه شبی ملاقاتی را در دل جنگل سیاه ترتیب داده بودیم که میان کرم‌لین و واتیکان عهدنامه‌ای به امضا برسد و مقدمات امر در خفای کامل فراهم شده بود، مبادا که طرفداران دو جناح باخبر شوند و فکر دوستی با جناح مقابل طغیانی در آنان برانگیزد. می‌پنداشتم که به عنوان نمایندگان تام‌الاختیار گفتگوی خود را در خفای کامل به پایان رسانده‌ایم و عهدنامه مورد علاقه، در شرف امضا شدن است. اما آگونیاالدو بو برده بود که امری در شرف انجام شدن است و جاسوسانی را مأمور تعقیب ما کرده بود. راستش اینکه او سازمان جاسوسی عربی و طویلی دارد که در همه جا گوش به زنگ‌اند اسرار با ارزشی را بدست آورند. صفحه‌های او عبارت بود از تمام گفتگوهایی که در آن نیمه شب ملاقات شده بود. اگر این گفتگوها منتشر می‌شد کار ما زار بود. قول داد چنانچه ما به جهاد مقدس او بپیوندیم از افشای آن خودداری کند. شرایط وی را پذیرفتیم و بدین ترتیب به توافق رسیدیم.

عضو دیگر «جمعیت اخوت» که به دیدنم آمد «احمس» Ahmes مصری بود که نامش قبلاً سلیمان عباس بوده است. نامش را تغییر داده بود که آن را از هر چیزی که در اصل مصری نبوده پاک کرده باشد. ملیت پرستی او با موفقیت نسبی قرین بود، اما ضدیتش با اسلام باعث شده بود که حکومت مصر با او دشمن شود. با شور و هیجان عقیده داشت که هرچه نیک است اصلش از مصر بوده است و هرچه بد است نسبت به روح پاک و منزه ساکنان نیل سفلی بیگانه بشمار می‌رود. او به قطع و یقین باور داشت که اگر امپراتوری و فرهنگ فراعنه بازگردانده شود، کارها سامان خواهد گرفت. می‌گفت: «در نظر بگیری که در دوران عظمتمان چه سهمی را در باب فرهنگ جهان از عهده بر آمدیم. آموزش و پرورش شما هنوز هم از سه چیز تشکیل می‌شود، خواندن - نوشتن - حساب^۱. اما به کودکان بیچاره نمی‌گویید که اصل و ریشه این هر سه از کشور من است. در میان شما غربیان چند نفر از ریشه نامی که من بر خود نهاده‌ام خبر دارند. آیا می‌دانید که احمس^۲ مؤلف کهن‌ترین حسابی بوده که هنوز باقی است؟ و برویم سراغ بخش دیگری از فرهنگ؛ آیا می‌دانید که چگونه هنر پیکرنگاری در روزگار فراعنه از مصر، از راه منطقه‌ای که امروز متروک و خالی از سکنه است و «صحرا» نامیده می‌شود به دیگر کشورها نشر یافت؟ شما غربیان عادت دارید که از یونانی‌ها تحسین و تمجید کنید، اما هرگز توجه داشته‌اید که تنها پس از آنکه یونانیان با کشور من ارتباط پیدا کردند، تمدن یونانی شکوفا شد؟ تیره شب یلدای کشور من با شورش کمبوجیه (پسر کوروش پادشاه هخامنشی. م.) آغاز شد و در دوران اسکندر می‌خواره و آنتونی زنباره همچنان ادامه یافت. دو دین سامی روح مصری را پژمرده کرد. و تا به امروز حتی کسانی که خود را قهرمان ملیت پرستی مصری قلمداد می‌کنند، در برابر خرافاتی که ساخته و پرداخته عربی جاهل است و بوسیله قبایل وحشی و بیابان‌گرد، اشاعه یافته، خود را خوار و خفیف می‌نمایند. اجداد من، فراعنه، وقتی موسی را روانه صحرا می‌کردند، می‌پنداشتند که کار اقوام سامی ساخته شده است. افسوس آنها پیروزی مسیح و محمد را پیش‌بینی نمی‌کردند. ایرانی‌ها، مقدونی‌ها، رومی‌ها، عرب‌ها، ترک‌ها، فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها هر کدام به نوبت کشور مرا تسخیر کردند. تأمین آزادی سیاسی کفاف نمی‌کند. بالاتر از همه آزادی فرهنگی است که من می‌خواهم به مصر بازگردانم و سرچشمه مشکلات و رنج‌های من نیز همین است. حکومت ناسپاس قاهره که هنوز خود را در برابر فاتح سامی چهارده قرن پیش خوار و بی‌مقدار می‌کند، با تعصبی غیر مصری یا هر کوششی که در راه استقرار

۱- Arithmetic, writing, reading: The Three R's - م.

۲- Ahmes ریاضی‌دان مصری که در حدود ۱۵۵۰ یا ۱۶۵۰ ق.م. یا پیش از آن می‌زیسته. از احمس پاپیروسی (مشمتمل بر مسائلی از حساب و مباحثات و معادلات درجه اول) به جا مانده که تألیف اوست. یا وی آن را از نسخ قدیم‌تر استنساخ کرده است. پاپیروس احمس، در اواسط قرن ۱۹ م. در مصر کشف شد. نقل از دایرةالمعارف فارسی.

مجدد پرستش عامون^۱ به عمل آید سر جنگ دارد. ملیت‌پرستی مصری مرا هیچ کشور دیگری هم خوش نمی‌دارد. همه جا خود را با حکومت‌ها در ستیزه می‌بینم و اگر دست یاری آگونیاالدو به سویم دراز نشده بود در زیر فشار یکی از حکومت‌هایی که پیرو یک تن از آن سه تن سامی است، یعنی محمد و مسیح و مارکس در مشقت و بدبختی از پا درآمده بودم. چه نشاط و سروری به من دست داد وقتی دیدم «آگونیاالدو» متوجه شده است که پیکار من جز لاینفک جهاد جهانی او را در راه راست است و در این «جمعیت مقدس» میدانی برای جولان نفرت‌های بر حق خود یافتیم. اینک به خود اجازه می‌دهم که در خیال، روزی را مجسم کنم که چندان دور نیست و در آن روز نهضت آگونیاالدو تاج پیروزی به سر نهاده است و مصر بار دیگر می‌تواند الهام‌بخش هر آنچه که در زندگانی بشر شریف و ارجمند است گردد.»

وقتی سخن می‌گفت من خود را مشتاقانه تسلیم جویبار فصاحت او کرده بودم، تا به هر کجا می‌خواهد مرا بکشاند، اما پس از رفتن او چشمانم را مالیدم، چنانکه گویی از رویایی بیدار می‌شوم. به خود گفتم: «ستودن ساکنان کرانه نیل بسیار پسندیده است، اما آیا وی مردم کناره دجله و فرات و هندوان را فراموش نکرده است؟ البته از ساکنان ساحل رود زرد و یانگ‌تسه نام نمی‌بریم. متأسفانه در خصوص تاریخ به بیماری نزدیک‌بینی مبتلاست، ما از آنجا که من با آگونیاالدو پیمان بسته‌ام، باید همکاری با دستیاران او را نیز بیاموزم.»

هنوز فکر متوجه رودخانه‌های آسیا بود که یکی از دستیاران «آگونیاالدو» به دیدنم آمد، «کارلوس دیاز» Carlos Diaz مکزیک‌ای که نامش اینک به «کوئزالکوآتلی» Quetzalcoatl تغییر یافته بود. او هم مانند احمد مصری آرزومند بود که گذشته را دوباره زنده کند. گذشته مورد نظر او از زمان فراعنه به ما نزدیکتر بود. او هم مانند احمد در میان هم‌وطنانش از راه تبلیغات، موفقیت‌هایی بدست آورده بود. تعلق خاطرش به مکزیک بیش از کریستف کلمب بود، به ویژه به تمدن «مایا» دلبستگی داشت. اسپانیایی‌ها و بطور کلی سفیدپوستان را وحشیانی می‌دانست که تمدن مسالمت‌آمیز و شکوفان کشور او را نابود کرده‌اند و نسبت به هنر و فرهنگ، کینه تعصب‌آمیزی (او چنین عقیده‌مند بود) از خود نشان داده‌اند، چنان‌که هر دوستدار هنر و زیبایی باید از این بابت متأسف باشد. در میان اروپاییان، فقط یک معلم یافته بود که نسبت به او می‌توانست در خود احساس محبت کند. این معلم کارل مارکس بود. در مکزیک، اسپانیایی‌ها، طبقات بالا بشمار می‌آمدند و سرخ‌پوستان پرولتاریا - بنابراین در نظر او مارکس قهرمان سرخ‌پوستان جلوه‌گر می‌شد. باید بگویم که به نظر من در این مورد حق با او بود. شاید اگر مارکس نیز با شیوه قربان کردن آدمیان که در تمدن «آزتک» مرسوم بود، مطلع می‌شد، با نظر او موافقت می‌کرد، به شرط آنکه قربانیان از میان سرمایه‌داران انتخاب می‌شدند. خواب و خیال‌های «کارلوس دیاز» مانند رویاهای احمد تا اندازه‌ای خصلت ستمکارانه داشت. آرزو داشت روزی کنفدراسیون معظم سرخ‌پوستان را ببیند که از «ریوگرانده» Rio

۱- Ammon-Ra خدای مصریان قدیم که او را با زئوس یکی می‌دانند. م.

Grande تا دماغه «هورن» را در بر گرفته، سفیدپوستان را بیرون رانده و اسلحه امروز را بدست آورده است، و شاید سرانجام حتی بخش‌های شمالی قاره خود را به بازماندگان کسانی که پیش از آمدن کریستف کلمب دشت‌ها و هامون‌های عظیم را در می‌نوردیدند بازگرداند. از خواب و خیال‌هایی که بیشتر با خونریزی و شدت عمل آمیخته بود، به ندرت و با بی‌میلی سخن می‌گفت، اما کاملاً پیدا بود که آرزو دارد روزی آسمان خراش‌های مانهاتان Manhattan فرو ریزد و دوباره جنگل سراسر آن جزیره را بپوشاند. این آرزوها سوءظن واشنگتن را برانگیخته بود و محبوبیتی نصیب او نکرد. ستودن مارکس سبب شد که با او چون یک کمونیست رفتار کنند و جانبداری او از انقلاب بهانه‌ای بدست حکومت‌های جهان داد که توقیفش کنند. درست در همان روز که می‌خواستند دستگیرش کنند آگونیاالدو نجاتش داد. گذرنامه‌ای جعلی، نام تازه و جراحی پلاستیک، چهره‌ای نو بدو داد. نام قبلی خود را دوست نمی‌داشت، چون اسپانیایی بود و با خوشحالی تصمیم گرفت نام کوتزالکواتل را انتخاب کند. از آن پس به عنوان دستیار آگولینالدو توانست تبلیغات خود را پمپانی با روش‌های پیچ و خم داری که آگونیاالدو آن را تکمیل کرده بود ادامه دهد.

در جریان مصاحبه‌های خود با دستیاران دکتر آگونیاالدو، به زودی دریافتم که آنان به دو دسته تقسیم می‌شوند: یک دسته آنها که به راستی به «جهاد در راه راست» عقیده دارند و امیدوار بودند که شیوه‌های آگونیاالدو به پیروزی انجامد، اما دیگران زشتکارانی بودند که تنها نیروی تهدید و ارعاب «آگونیاالدو» آنها را در این جمع وارد کرده بود. صرف‌نظر از این استثنا، همه آنها، هر دو دسته، به علت مدارکی که آگونیاالدو بر ضد آنان بوسیله مأمورانش بدست آورده بود، در تحت قدرت او بودند. اما آنها که به هدف مورد ادعای او معتقد بودند، با صمیمیت همکاری می‌کردند، حال آنکه دیگران تنها فکرشان این بود که خود را از آسیب حفظ کنند. در دسته دوم مهمتر از همه دکتر «مولورر» Mouleverer بود که بی‌درنگ مورد نفرت و توجه من قرار گرفت وقتی دانشجوی طب بوده، شهرت بسیار کسب کرده است. به ویژه در باب سرطان درمان آن. به زودی در جریان گفتگو معلوم شد که تشنه قدرت و ثروت است و به هیچ چیز دل‌بستگی ندارد. پیش از آنکه مورد تعقیب قرار گیرد، مردم بدگمان شده بودند که از بیماران او، آنها که بسیار ثروتمند بودند، در معرض خطر بیماری سرطان قرار می‌گرفتند و در صورتی که حاضر نمی‌شدند حق‌المعالجه کلانی بپردازند، مرگشان مسلم بود. در تفتیش کار او، مدارکی بدست پلیس افتاد که او را تحت تعقیب جنایی قرار دادند و اگر به موقع آگونیاالدو به دادش نرسیده بود، اگر از مرگ نجات می‌یافت، زندانی شدن و ورشکستگی‌اش مسلم بود. دکتر آگونیاالدو پس از تغییر نام و چهره مولورو، برای او دیپلم پزشکی «سن یشیدرو» را جعل کرد و ترتیبی داد که با نام جدید، از نو، شهرتی کسب کرد. در مقابل این کمک، مولورر متعهد شد که هر که را آگونیاالدو معرفی کرد، مبتلا به سرطان تشخیص دهد. اگر آن بیمار روش سیاسی خود را تغییر نمی‌داد، یا از امور اجتماعی کناره نمی‌گرفت، دکتر مولورر کاری می‌کرد که واقعاً از بیماری سرطان بمیرد. قربانیان او دو نوع بودند: مخالفان سرسخت «جهاد در راه راست» و دشمنان جمهوری «سن یشیدرو». اما دقت کافی بکار

می‌رفت که هر دو نوع در واقع یکی جلوه کنند. دکتر مولورر تمام این مطالب را با کمال خونسردی برای من حکایت کرد. نسبت به درد و رنج قربانیان خود ذره‌ای اعتنا نداشت. فعلاً از پول و قدرتی که در خدمت آگونیاالدو نصیبش می‌شد، خرسند بود، اما من آشکارا می‌دیدم که اگر فرصتی بدست آورد به سراغ جنایتکاری مستقل و انفرادی خواهد رفت. تا آن وقت چنین فرصتی پیش نیامده بود، اما احساس کردم که هنوز امیدوار است. در طب کشفی کرده بود که امید داشت مفید واقع شود، از این قرار که مصونیت اهالی دهکده آگونیاالدو در برابر گیاه جنون‌آور، تا وقتی است که از آن دهکده به جای دیگری کوچ نکنند و گرنه این مصونیت کم‌کم از میان خواهد رفت.

عضو روسی «جمعیت اخوت» بسیار توجه مرا جلب کرد. نام او ژنرال زینسکی و تا سال ۱۹۴۵ از محبت حکومت شوروی برخوردار بود، اما در زمان کنفرانس پوتسدام و در ماه‌های بعد از آن اصرار کرده بود که حکومت شوروی نسبت به آلمان‌ها روش ملایمی پیش گیرد، شاید لازم شود دوباره مانند سال ۱۹۳۹ با آنها هم‌پیمان شوند. حکومت شوروی از این اظهار نظر استقبال نکرد، و چیزی نمانده بود که مشمول تصفیه شود که مأموران مخفی آگونیاالدو نجاتش دادند و در سازمان آگونیاالدو عنصری بسیار مفید شمرده می‌شد، زیرا از اسرار حکومت شوروی اطلاعات دقیق داشت. با آنکه در ته دل هنوز به اصول کمونیسم عقیده داشت، غرض شخصی باعث شد که بر ضد حکومت شوروی کار کند و صیانت نفس، او را بر آن داشت که این کار را در خدمت آگونیاالدو تعقیب نماید.

در میان دستیاران آگونیاالدو کس دیگری هم بود که سابقه کمونیستی داشت. منظوم «وودرو بوردو» Woodrow Bordov آمریکایی است. مردی بود که در دنیا فقط یک آرزوی ساده داشت. دلش می‌خواست نامش هرچه بیشتر با حروف درشت در روزنامه‌ها چاپ شود. روزگاری به سرش زده بود که کمونیست‌ها دنیا را خواهند گرفت، لذا عضو حزب کمونیست شد. وقتی دستگیرش شد که این کار خطرانی در پی دارد، جاسوس شد و هر داستانی که ضد کمونیست‌های دو آتشه دوست داشتند بشنوند، درباره کمنیست‌های آمریکا پرداخت. باری پس از مدتی روزنامه‌ها دیگر خسته شدند و کم‌کم نامی از او در جراید دیده نمی‌شد. او هم عقب‌گردی کرد و تمام گفته‌های قبلی خود را که به قید سوگند بیان کرده بود به قید سوگند انکار کرد. باری به او فهماندند که شهادت دروغ فقط وقتی در دفاع از «راست» بیان شود قابل تحمل است و گرنه شهادت دروغ در دفاع از «چپ» جنایت است. در آن ترس و وحشتی که گرفتار آمده بود، یکی از مأموران آگونیاالدو نزدیکش شد و ماهرانه نجاتش داد. به علت اطلاعاتی که از جاسوسان کمونیست غربی داشت، برای آگونیاالدو آدم مفیدی محسوب می‌شد. نام تازه‌ای که آگونیاالدو بدو داده بود هر روز در روزنامه‌های ضد کمونیست غربی در صفحات اول به چشم می‌خورد. البته نه هنوز به آرزویش رسیده بود و نه تعداد دفعاتی که نامش به چاپ می‌رسید او را خشنود می‌کرد، ولی فعلاً بیش از این مقدور نبود، در حالی که سلطه آگونیاالدو بر او باقی بود.

در آن میهمانی شام که من به «جمعیت اخوت» معرفی شدم، توجه من معطوف یگانه زنی شد که در آن جمع بود. اما در آن شب درباره او چیزی جز آنچه می‌توانستم بینم به دست نیاوردم. زنی بود بسیار زیبا، کمی بلند بالا، با مویی سیاه و شفاف و چشمانی درشت و نافذ. رفتارش سنگین و باوقار بود. در نخستین مهمانی شام کم سخن گفت و من او را دیگر ندیدم، تا وقتی تمام دستیاران آگونیاالدو ر ملاقات کردم. اما از گفته‌های دستیاران آگونیاالدو معلوم شد که او نزدیک‌ترین همکار آگونیاالدو است و بیش از دیگران از اسرار او با خبر است. با علاقه بسیار در انتظار دیدار او بودم تا اطلاعاتم در باب آن جمع کامل شود. می‌دانستم که نامش «ایرما دآرپاد» Irma d'arpad و از نوادگان پادشاهان مجار بود. در مدت گفتگو با او مثل این بود که با وابستگان خاندان سلطنتی مصاحبه می‌کنم. برخلاف دیگران، او ابداً خود را زیر نفوذ و قدرت آگونیاالدو حس نمی‌کرد. برعکس به نظر می‌رسید که او احساس می‌کند که اقبال آگونیاالدو بلند بوده که فرصت یافته است در سلک همکاران او درآید. برخلاف دیگران تهدید و ارباب او را وادار نکرده بود که در آن جمع وارد شود. سخت معتقد به اصول مورد ادعای «جامعه جهاد در راه راست» بود و در این باره بسیار تعصب داشت و تنها همین اعتقاد موجب همکاری او با آگونیاالدو بود. خود او تمام این مطالب را برای من حکایت کرد، گفت: «از اینکه من طرفدار «جهاد در راه راست» هستم نباید تعجب کنید. نسبت من به بسیاری از پادشاهان مجار می‌رسد و در رگ‌های من خود آتیلا جریان دارد. آنها که تبار درستی ندارند، نمی‌توانند بفهمند که من از اینکه کشورم لگدکوب او باش تازه به دوران رسیده‌ای است که اجدادشان از شنیدن نام آتیلا به لرزه می‌افتادند، چه خفتی احساس می‌کنم. آری لگدکوب کسانی که وقتی فرصتی نصیبشان شد تا آتیلا در جنگ بر ضد جلال و عظمت روم یاری کند، خود را غرق در افتخار احساس کردند. آنها چه می‌فهمند افتخاری که از راه تبار نصیب آدمی می‌شود چیست؟ من نمی‌توانم به متابعت از چنین توده بی‌سر و پایی تن در دهم و زیر چنان باری نخواهم رفت. تا جان در بدن دارم از کوشش در راه تجدید حیات سنن دیرینه باز نخواهم نشست. چون معتقدم که اصول عقاید آگونیاالدو با اصول معتقدات من یکی است، در این کار بزرگ همکاری او را پذیرفته‌ام. می‌دانم که برخی از شیوه‌های او را، اخلاق رایج، شایسته ملامت می‌شمارد، اما روح نیای بزرگ من مرا یاری خواهد داد و از آنچه درست می‌دانست ابا ندارم. آری، همو که به حق تازیانه خداوند نام گرفته بود.»^۱

از «ایرما» که تمام اسرار آگونیاالدو را می‌دانست، یا این طور گمان می‌کرد، بیش از آنچه قبلاً می‌دانستم، از شیوه‌های کار آگونیاالدو اطلاع حاصل کردم. گیاه «جنون‌آور» بسیار در کار تهدید و ارباب مفید وقع شده بود و نهایت استفاده را از این گیاه می‌برد. بیشتر مأموران خود را به کار کشف اسرار

بین‌المللی گمارده بود که به موقع او را از اطلاعات مقدماتی مربوط به قربانی احتمالی‌اش با خبر می‌کردند. در کشورهای غیر کمونیستی توجهش به کسانی بود که رهبران برجسته «چپ» بشمار می‌آمدند. افکار عامه از مشاهده اینکه رهبران «چپ» پیوسته پیمان‌شکنی می‌کنند و به «راست» می‌پیوندند مات و مبهوت بود. مردانی که ترقی‌خواهان بدان‌ها امید بسته بودند، ناگهان پشت پا به معتقدات خود می‌زدند و از افکاری که به جانبداری از آن شهره بودند دست می‌کشیدند. در کشورهای کمونیستی حيله دیگری می‌زدند، اما تا آن موقع موفقیت نسبی حاصل کرده بودند. در این کشورها اسناد و مدارکی بدست می‌آوردند یا جعل می‌کردند که فلان رهبر درجه دوم -البته سراغ رهبران درجه اول نمی‌رفتند- مدت مدیدی است که از طرف پلیس زیر نظر گرفته شده است و همین روزهاست که مشمول تصفیه شود. اگر این حيله مؤثر واقع می‌شد، وسایل فرار قربانی را به آن سوی پرده آهنین فراهم می‌کردند و از آن پس در ردیف مأموران ضد کمونیست آگونیاالدو قرار می‌گرفت.

من اظهار داشتم: «آنچه بیان کردید گمان می‌کنم مفهوم گفته آگونیاالدو را که تاکنون برای من مبهم بود روشن می‌کند.» وقتی از او پرسیدم که در برابر کمکی که به من کرده است از من چه توقعی دارد او گفت: «فقط کمی تحقیق»: آیا منظورش این نیست که من موجبات بی‌اعتباری سیاستمداران چپ و آن عده از مأموران رسمی را که گمان می‌کند اثر ناروایی در تصمیمات سیاستمداران دارند فراهم کنم؟

جواب داد: «آری. از شما همین را می‌خواهد. تجربیات گذشته بایستی شما را بر بسیاری از نقاط ضعف مردان صاحب نفوذ آگاه گردانده باشد. برخی از جهت مالی تباهاکار بوده‌اند، برخی انحرافات جنسی از نوعی که مورد نفرت مردم است داشته‌اند و برخی آمد و رفت‌های بی‌بند و بار با حکومت‌های کمونیستی داشته‌اند. از شما می‌خواهد چنین کسانی را که با او آشنا کنید، بقیه کار را خودش می‌داند و چنانچه لازم باشد از گیاه جنون‌آور هم کمک خواهد گرفت.

من نمی‌خواهم جا نماز آب بکشم، اما باید اعتراف کنم که از این برنامه کار به کلی یکه خورم. رفتار من چنان بوده است که بر آن عیب و علت زیاد وارد است، با این همه خوش نداشتم مهارت و وقتم صرف اجبار مردان صاحب نفوذ به پیمان‌شکنی شود. «ایرما» به اکراه من پی برد و همین سیلاب استدلال فصیح و آتشین او را برای متقاعد ساختن من به حرکت آورد: «مگر نمی‌بینید که بر اثر از دست رفتن ثبات دیرین، جهان امروز به ورطه‌ای فرو می‌غلطد که در آن با همه رهسپار عدم خواهند شد، یا اگر بخت نهایت مساعدت را کند چند تن بینوایی که باقی می‌مانند فقط زندگانی وحوش صحرا و بیابان را خواهند داشت؟ هنوز بر شما ثابت نشده است که پادشاهی، دین، احترام به بزرگان و ایمان پاک به آیات بینه قرون ماضیه، یگانه نیروهایی هستند که می‌توانند اعتقادات خانمان برانداز و ستمکاری‌های توده کثیف مردم را مهار کنند؟ تجربیات تاریخ را بنگرید. امپراتوری‌های باستان، مصر و چین، چهل قرن دوام کردند. در زمان ما اگر یک امپراتوری بیست سال دوام کند، بختیار بوده است. مردم قرار ندارند، هرج و مرج طلب شده‌اند و به نظم تن در نمی‌دهند. بر

خردمندان شک و تردید و بر دیگران حرص و آز چیره شده است. نه از راه‌های پرهیزکارانه مرسوم می‌توان این پلیدی‌ها را ریشه‌کن ساخت، نه با شیوه‌های مسالمت‌آمیز. روزگار وسواس و دودلی سپری شده است و تنها روش‌های آگونیاالدو است که این درد را درمان می‌کند.

در حین سخن گفتن از چشمانش آتش می‌ریخت و صدایش از شدت هیجان می‌لرزید. من مسحور او شدم، البته بی‌میل هم نبودم؛ مقداری شخصیت نیرومند او مرا تحت تأثیر قرار داد، مقدار زیادی هم منفعت شخصی مرا وادار به قبول بیانات او کرد. در آن لحظه با خود عهد کردم که تمام کوشش‌م را در این راه بگذارم و این پس در برابر جنبه‌های ناخوشایند کار دیده بر هم گذارم.

۶

پس از انجام گرفتن مراسمی که برای پذیرفتن رسمی من به «جمعیت اخوت» صورت گرفت، دیگر آزاد بودم با نام جدید و شخصیت تازه خود به عنوان یک اسپانیایی زندگانی عادی را آغاز کنم. یگانه محدودیتی که وجود داشت این بود که آگونیاالدو مرا از دیدار آن «افسونگری» که تا لب پرتکاه نابودیم می‌کشاند، منع کرده بود. هر شنبه شب سر میز شام هفتگی بحث عمومی ما درباره سیاست کلی «جامعه» خودمان آغاز می‌شد و سپس به هدایت آگونیاالدو وظایفی را که یکایک اعضا در هفته بعد باید انجام دهند مشخص می‌کردیم. هدف غایی ما روشن بود، اما غالباً نمی‌توانستیم وسیله‌ای که برای دست یافتن بدان لازم است بیابیم. بدیهی بود که ما می‌خواستیم هر جا حکومت پادشاهی به جمهوریت تغییر یافته است، حکومت پادشاهی را دوباره مستقر سازیم. حتی در اسپانیا با آنکه برای اقدامات قهرمانانه فرانکو در خصوص مذهب و سانسور عقاید ارزش بسیار قائل بودیم، معذالک نمی‌توانستیم تعهدی را که در برابر خاندان سلطنتی دیرین داشتیم نادیده انگاریم. حتی پس از اینکه در این باب توافق کردیم باز هم مشکلی باقی ماند. آیا بازماندگان «دون کارلوس» را باید به سلطنت برگزینیم و حزب «کارلیست» Carlist را دوباره زنده کنیم، یا فقط به بازگرداندن خاندان سلطنتی که بر اثر انقلاب سال ۱۹۳۰ از حکومت برکنار شدند قناعت کنیم؟ به همین ترتیب آلمان هم برای ما مشکلی شده بود. احساس می‌کردیم که امپراتوری آلمان که بدست بیسمارک برپا شد، آن قدمت و کهنه‌گی را ندارد که مورد احترام ما قرار گیرد و پس از مدتی بحث موافقت شد که آلمان را به دوران پیش از وحدت بازگردیم. یعنی همان دوک‌نشین‌های پراکنده را دوباره برقرار سازیم. معلوم بود که در ایتالیا ما از دولت‌هایی که تحت قیادت پاپ‌ها بودند و نیز از «گران دوشه توسکانی» Grand Duchy of Tuscany و دیگر گران دوشه‌ها جانبداری می‌کردیم. درباره روسیه بحث مفصلی کردیم که در آن «ایرما» یک طرف بحث و ما همگی طرف مقابل او قرار داشتیم. همه ما به جز «ایرما» با بازگرداندن خاندان «رومانف» به سلطنت موافق بودیم، اما «ایرما» که خود را از نژاد مغول می‌دانست، سخت معترض بود که خاندان امپراتوری روسیه آشوبگرانی بوده‌اند که بر ضد امپراتوری چنگیزخان قیام کرده و شوریده بودند. بر

اثر این اختلاف نظر تصمیم گرفتیم که فعلاً بحث روسیه را به بعد موکول کنیم و دیگر از آن نامی نمی‌بریم مگر وقتی که می‌خواستیم نیشی زده باشیم.

مسئله روسیه یک نمونه از مشکلاتی بود که در بسیاری از مباحثات ما پیش می‌آمد. کوشش ما این بود که گذشته را بازگردانیم، اما نمی‌دانستیم در خصوص گذشته تا کجا باید به عقب برویم. مثلاً در مورد هندوستان آیا باید کوشش ما صرف استقرار چیزی شبیه امپراتوری «آزوکا» Azoka شود، یا فقط به استقرار امپراتوری بزرگ مغول اکتفا کنیم؟ و در چین آیا باید خاندان «منچو» را بپذیریم؟ این قبیل مسائل در ملاقات‌های شب‌های یکشنبه مطرح می‌شد و با جدیت تمام مورد بررسی ما قرار می‌گرفت، و به طور کلی کار بحث ما با پذیرفتن نظر آگونیاالدو پایان می‌پذیرفت. به هر حل دو مسئله بود که حصول توافق در باب آنها برای جمع ما امکان‌پذیر نبود. یکی از این دو که یاد شد، این بود که «ایرما» خود را وارث بلاشبهه مغولان می‌دانست، مسئله دیگر که جدی‌تر از آب در آمد، اختلاف نظر میان میان آگونیاالدو و دیاز مکزیکی بود که اینک نامش به کوتزالکواتل تغییر کرده بود. آگونیاالدو افتخار می‌کرد که از نسل «کونکیستادورها» Conquistadores است، حال آنکه دیاز از اسپانیایی‌ها نفرت داشت و آرزو می‌کرد روزی مکزیکی و آمریکای جنوبی را دوباره بدست اخلاف کسانی که پیش از کریستف کلمب مقیم این قاره بودند بازگرداند. در این بگو مگوها ما همه با دیاز هم‌دل بودیم. به ویژه ایرما که اصل و نسب مغولی‌اش او را بر آن می‌داشت که نسبت به اروپاییان بی‌علاقگی نشان دهد، نمی‌توانست خود را راضی کند که در این بحث، نظر رهبر را قبول کند. او عشق عجیبی به آگونیاالدو داشت و تقریباً در هر بحث دیگری به جز این، تسلیم نظر او می‌شد، اما وقتی دید که آگونیاالدو از سروری و سالاری اروپاییان جانبداری می‌کند، خون آتیلا در رگ‌هایش به جوش آمد و در مخالفت با نظر او محکم ایستاد. کم‌کم نفوذ آگونیاالدو بر او کاهش یافت و هر چه توجه آگونیاالدو به اظهار نظر او کمتر می‌شد، نفوذ او هم بر ایرما کاهش می‌پذیرفت. به نظر می‌رسید که آگونیاالدو سرد و انعطاف‌ناپذیر از ته دل خود را وقف هدف جامعه کرده است. دیگر برای او سرگرمی‌های شیرینی که ایرما آرزو داشت فراهم کند، لطفی نداشت. در تمام گفته‌هایش می‌کوشید در ما تعصبی سخت و انحراف‌ناپذیر بیروناند و نسبت به هر چیزی جز پیروزی، بی‌اعتنایی و بی‌علاقگی القا کند. در ابتدا ایرما این خودفراموشی کامل را گردن نهاد، اما وقتی پای برتری و سروری اروپاییان به میان آمد، دیگر نتوانست تاب بیاورد. شکاف میان او و آگونیاالدو، روز به روز بیشتر می‌شد و موفقیت «هدف غایی» را به خطر می‌افکند.

دیاز پنهانی توجه ما را به حقایقی جلب کرد که بر اشکال کار افزود. معلوم شد معیار و قطب‌نمای آگونیاالدو در مذاکره با کشورهای آمریکای لاتین، اصول مقدس «جمعیت اخوت» نبوده، بلکه روش این کشورها نسبت به جمهوری سن‌شیدرو مورد نظر او قرار می‌گرفت. آگونیاالدو با رهبران انقلابی، اگر با کشور او حاضر به همکاری بودند، از در دوستی در می‌آمد و چنان‌چه مرتجعان با افزایش قدرت جمهوری سن‌شیدرو موافقت نمی‌کردند، با آنها به مخالفت بر می‌خاست. از آگونیاالدو که بگذریم در میان ما تنها

کسی که از سیاست پر پیچ و خم کشورهای آمریکای لاتین سر در می‌آورد، دیاز بود و نخست ایرما و پس از او یک یک ما کم‌کم متوجه شدیم که دلواپسی‌های دیاز بی‌پایه و اساس نیست. آیا ممکن بود آگونیاالدو آن نباشد که ما می‌پنداشتیم؟ آیا ممکن بود آگونیاالدو از گیاه جنون‌آور نه در راه پیش‌برد هدف پر عظمت غیر شخصی که ما را به جهاد در راه آن ترغیب می‌کرد، بلکه برای بزرگ نشان دادن خود و عظمت جمهوری سن‌بشیدرو استفاده می‌کرده است؟ داد و ستدهای پنهانی او با بازرگانان مواد مخدره در آمریکا که کوشش می‌کرد کسی بدان پی نبرد، آفتابی شد و پیدا بود که این‌گونه داد و ستدها نمی‌توانست با «جهاد در راه راست» بستگی داشته باشد.

۷

هر هفته بدگمانی ما بیشتر می‌شد. دیاز پس از آنکه ما را از برخی گفتگوها که در خفا با حکومت‌های کشورهای آمریکای جنوبی صورت می‌گرفت با خبر ساخت، برای آگونیاالدو که گمان می‌کرد ما از کارهای او بی‌خبریم دامی تهیه دید. بالاخره ما همه هم‌رأی شدیم که پنهانی ترتیبی دهیم که قدری از گیاه جنون‌آور به آگونیاالدو بخورانیم، نه آن اندازه که دیوانه شود و نه آن قدر کم که بمیرد، فقط به اندازه‌ای که برای بروز بیماری خطرناکی که ابتدا بلوک^۱ آن را تشخیص کرد و پس از مراسم تعمید آن را «حقیقت‌گویی» نام نهاد، کافی باشد. کار دشواری نبود. رسم بود که همه ما گرد گیاه جنون‌آور را در ظرف خاصی چون فلفلدان پیوسته همراه داشته باشیم تا به هنگام ضرورت به میهمانان صاحب نفوذ خود تعارف کنیم. فقط بایستی غذایی تهیه کنیم که آگونیاالدو معمولاً آن را با فلفل تناول می‌کرد و از آن گرد در ظرف فلفل معمولی بریزیم. اعتیاد سخت او به فلفل کار ما را آسان می‌کرد. با نهایت مراقبت تدارک کار را دیدیم. وقتی او فلفلدان را برداشت و از محتوی جانسوز آن با غذایش آمیخت، ما همگی با نگرانی نفس در سینه حبس کرده بودیم. سر میز شام مشغول صحبت بود، کم‌کم تهییج شد، عنان اختیار از دست داد و بیش از پیش درباره شخص خود داد سخن داد. بالاخره با صدای رسا رجزخوانی آغاز کرد:

«شما درباره من چه چیزی می‌دانید؟ از نقشه‌های من چه خبر دارید؟ آیا شما ابلهان فریب خورده به راستی می‌پندارید من، برای این مهملی که راست و چپ نام دارد ارجی قائلم؟ حاشا و حاشا! حکومت پادشاهی وقتی مورد علاقه من است که خودم پادشاه باشم، چنان پادشاهی که جهان تمامی زیر سیطره و نفوذ من قرار گیرد، سلطنتی که در آن اتباع با الحاح و زاری شفقت مرا استدعا کنند و غالباً از آن بی‌نصیب مانند. شما، شما مردم خیال‌پرست، یا شما آلات و ابزار جنایتکاری، مرا مدد کرده‌اید که به حکومت‌های جهان دست بیندازم. اسراری که به یاری شما بدست من افتاده است، اگر افشا کنم، خلق جهان با خشمی

1 - Joseph_Pierre_Belloc (۱۹۵۳ - ۱۸۷۰) شاعر و مورخ متعصب کاتولیک مذهب که در فرانسه به دنیا آمد و

بعد تابعیت انگلیس را پذیرفت. آثارش به زبان انگلیسی است. م.

وحشیانه بر ضد حکمرانان خود طغیان خواهند کرد برای فرار از این سرنوشت چاره‌ای جز اطلاعات از اراده من ندارند. آن روز تقریباً فرا رسیده است. من آگونیلدو - من که در آغاز فردی عادی از اتباع جمهوری سن‌بشیدرو بودم - منی که مردم، جز با دیده آدم بی‌آزاری که نسبت به گذشته سخت حساس و متعصب است، مرا نمی‌نگریستند، آری من به زودی امپراتور جهان خواهم شد. برای نیل به این هدف است که من این سازمان را بوجود آورده‌ام. برای رسیدن به این مقصود است که به تحقیقات شما نیاز داشتم. مخالفان با خوردن گیاه جنون‌آور به سختی جان خواهند داد. در ظل پادشاهی من جهان وحدتی بدست خواهد آورد و یادی از سیاستمداران سبک مغز این عصر در خاطره‌ها باقی نخواهد ماند.»

با ترس به سخنان او گوش کردیم، اما به پیمانی که بسته بودیم وفادار ماندیم، ترسمان را پنهان کردیم و وانمود کردیم که این الهامات نو به دلمان می‌نشیند. می‌دانستیم که وقتی نشئه گیاه جنون‌آور بگذرد، دیگر او چیزی از آنچه گفته است به یاد نخواهد داشت و بالنتیجه تغییری در روابط ما پیدا نخواهد شد. اما شنبه شب بعد، نمایش هفته قبل را تکرار کردیم، ولی این بار از گیاه جنون‌آور هم در غذای او هم در فلفلدان ریختیم. باز سر شوق آمد، اما این بار با بی‌پروایی بیشتر بانگ زد: «سجده کنید ای برده‌ها، اگر وفاداری کنید، من امپراتور عالم، پاداشی شایسته به شما خواهم داد. اگر بی‌ایمان باشید، فنا خواهید شد.» کم‌کم زبانش به لکنت افتاد، بدنش را پیچ و تاب عجیبی گرفت و بالاخره به زمین افتاد و جان داد.

سکوت گیج‌کننده‌ای حکمفرما شد. وحدت جمعیت ما مدیون فرمانبرداری از رئیس واحد بود، و اینک با رفتن او به نظر می‌رسید که این وحدت متلاشی شده است. همگی ما جدا جدا بی‌هدف و مقصد نمی‌دانستیم چه باید کرد. تنها ایرما آرامش خود را حفظ کرده بود.

ایرما سکوت را شکست و گفت: «خوب دوستان، همه ما فریب خورده بودیم. رهبری که مورد احترام و اعتماد ما بود، کلاه‌بردار از کار در آمد و هدف‌هایی که خود را وقف آن کرده بودیم، مهمل و خیالی‌بافی از آب در آمد. آیا در میان شما کسی هست که راهی پیش پای ما گذارد که به نتیجه‌ای منتهی گردد؟»

با شنیدن این سخن یکباره تغییر حالی در همه ما پدیدار شد. ما همه سخت دوستدار ایرما بودیم، اما عشق او و احترام ما به آگونیلدو آن قدر زیاد بود که مانع می‌شد احساس ما نسبت به ایرما از حدود ستایش توأم با فروتنی فراتر رود. یکباره همه لب به سخن گشودیم و مطالبی که به زبان آوردیم همه یکسان بود. در آن جنجالی که به پا شده بود، من بطور دقیق ندانستم که دیگران چه گفتند، اما بعداً فهمیدم آنچه آنها گفتند با گفته من چندان فرق نداشت. من با صدای بلند گفتم: «در این طوفانی که کشتی اعتقاد و امید ما را در هم شکسته است، برای من تنها یک صخره پا بر جا مانده است: من دل‌باخته توأم و اگر بتوانی احساس مرا بی‌جواب نگذاری، آن وقت در زندگانی من باز هدف و شادی نمایان خواهد شد.»

وقتی دستگیرمان شد که همگی همین مطلب را به ایرما گفته‌ایم، با خشم و عریده به جان هم افتادیم: «ای کرم‌های زبون گمان می‌کنید شما آن قدر ارزش دارید که شریک زندگانی شاهزاده‌ای شوید که

تبارش به آتیلا می‌رسد؟ تصور می‌کنید که شاهزاده‌ای بدین پایه ممکن است به شما نظر لطف داشت باشد؟ چه زود که کار ستیزه بالا گرفت. حرمت مرده‌ای که روی زمین افتاده بود، از یاد رفت و باران سخنان بیهوده باریدن گرفت. اما ایرما بار دیگر فرماندهی را بدست گرفت. فریاد زد:

«بس کنید! دست از این نزاع ناشایست بردارید. من همه شما، تمام همکاران خود را که با من در راه واحدی گام بر می‌داشتند، که اکنون موقتاً کنار گذاشته شده است، دوست می‌دارم. حل مشکل شما همان قدر که اساسی به نظر می‌رسد آسان هم هست. می‌دانید که یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های ما اعاده رژیم سابق ثبت بوده است و در میان آداب و سنن دیرینه‌ای که کمونیست‌های بی‌شرم کوشیدند از آن دیار براندازند، سنت داشتن شوهر متعدد است. ما همه رهسپار لهاسا خواهیم شد و در آنجا من با همه شما ازدواج خواهیم کرد.»

* * *

توضیح ناشر: همگی رفتند- اما معلوم نیست چه بر سر آنها آمد.

امثال و حکم «لاروشفوکو»^۱ که به تازگی کشف شده است

امثال و حکم لاروشفوکو که در زیر آورده می‌شود و تاکنون کسی از آن خبر نداشت، به تازگی در ته چاهی در باغ قصری در فرانسه که روزگاری مسکن «لرد بولینگ بروک» بوده بدست آمده است. شاید دست‌نویس این امثال و حکم را نواده‌های لاروشفوکو که این فیلسوف انگلیسی را معنأ وارث لاروشفوکو می‌دانسته‌اند به او داده باشند.

نمی‌توانم بگویم که در تمام نکات با این لرد شوخ طبع و باریک‌بین هم‌عقیده‌ام. راستش اینکه از میان امثال و حکمی که خواهد آمد، به یکی از آنها خالصاً مخلصاً و بی هیچ قید و شرطی اعتقاد دارم. و آن در شماره ۱۹ آمده است. ممکن است برخی خوانندگان احساس کنند که قبول کامل این گفته منطقیاً صحیح به نظر نیاید. به این خوانندگان فقط می‌توانم بگویم که: فراموش نکنید که زندگانی از منطق بزرگتر است.

۱. آدمیان آسیب به اندازه‌ای وارد می‌آورند که جسارت کنند و خوبی آن قدر می‌کنند که مجبور باشند.

۲. هدف اخلاق آن است که مردم را توانا سازد بی‌احساس پشیمانی ایجاد مزاحمت کنند.
۳. حسن وظیفه آن است که پیوسته می‌توان در انجام دادن آن قصور ورزید.
۴. مردم هرگز خساراتی را که وارد کرده‌اند و منافی را که عایدشان شده است نمی‌بخشایند.
۵. از آنجا که نتایج تمام اعمال قابل محاسبه نیست، اعمالی که به قصد اصرار انجام می‌گیرد منفعت و اعمالی که به قصد خدمت انجام می‌گیرد، مضرت به بار می‌آورد. نتیجه آنکه نیت شیطانی را باید ستود.
۶. آداب دانی این است که شما مخاطب خود را هم به اندازه خود مهم شمارید.
۷. آزادی یعنی اینکه من هر چه دلم خواست انجام دهم. سوء استفاده از آزادی، یعنی اینکه تو حق داشته باشی هرچه دلت خواست بکنی.
۸. آدم صلح‌طلب کسی است که همواره مصمم است همه کس را آزار دهد.
۹. انضباط و بی‌انضباطی فرزندان توأمان قدرتند.
۱۰. فیثاغورس و افلاطون در اندیشه غلبه بر «زئوس» بودند، اما فراموش می‌کردند که «آفرودیت» هم مانند «پالاس آتن» دختر زئوس است.
۱۱. حق «امری» است مربوط به حکومت.

۱۲. دین یکی از شاخه‌های سیاست است.
۱۳. دوستی را می‌توان به مثابه دشمنی همگانی تعریف کرد.
۱۴. علم حساب عبارت است از کوشش رندانه مسئول اداره امور که می‌خواهد اراده خود را بر جریان‌ها و تغییرات تحمیل گرداند.
۱۵. ابهام طغیان حقیقت است بر ضد اندیشه.
۱۶. ما باید اجازه دهیم که مخالفان ما بیندیشند - اگر می‌توانند.
۱۷. فلسفه عبارت است از هنر بکار بردن کلماتی که معنای آنها را نمی‌دانیم به صورتی مؤثر.
۱۸. حکیم گران‌قدری گفته است: «هر معرفتی که از تجربه آغاز شود، محل شک و شبه نیست.» اما اگر از او پرسیده می‌شد که منظورش از «معرفت» و «تجربه» چیست گرفتار می‌شد. آشنایی و انس با کلمات او را به این اشتباه انداخت که گمان کند معنای این کلمات را می‌داند.
۱۹. هر عقیده‌ای داری داشته باش، به شرط آنکه از جان و دل بدان معتقد نباشی.
۲۰. مرد واقع‌بین کسی است که پیش‌داوری‌های متکلم را تأیید می‌کند.

کابوس‌ها

(۱) کابوس ماهی‌گیر «حقیقت نیرومند است و پیروز می‌شود.»

«سر پیتر سایمون» Sir Peter Simon از آغاز جوانی والده و شیفته صید ماهی بود و با آنکه در کسب و کار خود مردی موفق و پر مشغله بود، معذالک ایام تابستان را از ورزش مورد علاقه‌اش غافل نمی‌شد. پس از آنکه نواحی مختلف را آزمود، بالاخره منطقه «هایلندز» Highlands اسکاتلند را بر نواحی دیگر ترجیح داد. به هر تقدیر از افسانه عوامانه‌ای که در خصوص هیولای دریاچه «نس» Ness سر زبان‌ها افتاده بود، بسیار دلتنگ به نظر می‌آمد. چه بسیار که در آن دریاچه به صید ماهی پرداخته و اثری از آن حیوان عجیب ندیده بود و طبیعت او قبول نمی‌کرد که تا چیزی را با چشم خود ندیده است باور کند.

شبی پس از آنکه در نوشته آیزک والتون Izak Walton مطالبی درباره ماهی‌های شایان حرمت مانند chavender و chubb مطالعه کرد. به خواب رفت، افکار بیداری‌اش به شکل کابوس عجیبی بر او نمودار گردید. در خواب دید که هیولای دریاچه «نس» الهام‌بخش عده‌ای از مردم هوشمندی شده است که در کنار دریاچه‌ای در دره مجاور سکنی دارند. مشاهده کرد که یگانه انگیزه این مردم رقابت افزون‌طلبانه است که چاره‌ای جز ستایش آن نیست. هجوم جهانگردان از نواحی بی‌رونق جنوب به سوی شمال، پس از کشف هیولای دریاچه «نس»، موجب حسرت کوه‌نشینان دره مجاور شده بود، زیرا می‌دیدند که کاروان جهانگردان در ماه اوت برای همه دردسر بسیار و برای ساکنان ساحل دریاچه «نس» سود فراوان به بار آورده است. در عالم خیال دید که آنها دست به ساختن هیولایی زدند و آن را در دریاچه خود رها کردند. قسمتی از این هیولا عبارت بود از یک حلقه لاستیک اتومبیل که دم درازی مانند گیاه‌های دریایی بدان وصل بود که بر اثر جریان آب پیچ و تاب می‌خورد. در بدنه این مخلوق مدھش اسبابی نصب کرده بودند که چون هوای درون لاستیک خارج می‌شد، ضجه‌ای شوم و رسا سر می‌داد و در همان حال دم خود را که از فلس موحشی پوشیده بود، سخت به پیچ و تاب می‌آورد. در شب‌های تاریک، خاصه هنگامی که طوفان و رعد و برق بود، این نیرنگ در دل صیادان کار کشته نیز چنان وحشتی بر پا می‌کرد که به مراتب از وحشت هیولای دریاچه «نس» بیشتر بود.

اما چه سود که صاحبان زمین‌های اطراف دریاچه که اختراع هیولا کار آنها بود گو که به زودی توانستند بازار هیولای دریاچه «نس» را کساد کنند، اما کنجکاو علمی عصر گستاخ ما را دست کم گرفته بودند. آقای نسبتاً جوانی به نام «جوناس ماکپرسن» عضو انجمن سلطنتی که در همان نواحی به دنیا آمده

و پرورش یافته بود و شوق ماهی‌گیری‌اش به درجه اعتیاد می‌رسید به نیرنگ پی برد، بدین ترتیب که شب‌های طوفانی دور دریاچه به تفحص می‌پرداخت و قایقی را در نزدیکی محلی که ضجه‌های مدهش از آنجا بر می‌خاست مشاهده کرد. در نوشته‌های آن مرد بزرگ، لرد خزانه‌دار فرانسیس بیکن^۱، به این گفته برخورد کرده بود که دانایی توانایی است و متوجه شد که اطلاعاتی که درباره هیولا کسب کرده قدرت بسیار مفیدی در اختیار او قرار داده است. چون از مال و منال جهان بهره‌ای نداشت، تا آن روز هزینه تعطیلاتی را که در «هایلندز» می‌گذراند با رنج بسیار فراهم می‌کرد. اما پس از کشف نیرنگ یک راست به سراغ مهمانخانه‌دار محل رفت و ماجرای کشف خود را بیان کرد و قرار شد دیگر از پرداخت مخارج هتل معاف و در صید ماهی به کلی آزار باشد، به شرط آنکه لب از لب بر ندارد. مهمانخانه‌دار که از سر حلقه‌های رهبران آن توطئه بود، کمیته توطئه‌گران را دعوت به تشکیل جلسه کرد و در آن جلسه شرایط آقای «ماکپرسن» را با کمال اکراه پذیرفتند.

مدتی اوضاع روبراه بود، اما شهرت هیولای نو خاسته همچنان روبه افزایش می‌رفت و سرانجام سر و صدای روزنامه‌های جنجالی دست به دست اشتیاق «سر تئوفیلوس» Sir Theophilus که آرزو داشت آن هیولا را به باغ‌وحش شخصی خود منتقل کند داد و انجمن سلطنتی را بر آن داشت که هیئتی را مأمور رسیدگی کند. هیئت بررسی مرکب بود از ده تن از مردان برجسته علم که بی‌گمان امکان نداشت در مقابل حيله و نیرنگ تسلیم شوند، اگر واقعاً نیرنگی در کار باشد. آقای «ماکپرسن» نسبت به ابداع‌کنندگان هیولا ناسپاس نبود و میل داشت آنچه را که با عرق جبین و کدّ یمین کسب کرده بود از دست ندهد. لذا تدبیری بکار برد که ضجه و شیون هیولا به مراتب بیشتر از سابق گردید و در درون آن ضبط صوتی قرار داد که با صدای رسا بانگ می‌زد: «ای کسانی که هنوز ایمان نیاورده‌اید توبه کنید!» آن ده تن عالم برجسته در شبی تاریک این پیام ترس‌آور را به گوش خود شنیدند. افسوس، یکایک آنان می‌دانستند که در زندگی گذشته آنان چیزی وجود دارد که آنان را محتاج توبه گرداند. هر ده تن می‌ترسیدند که اگر یک بار دیگر تجربه خود را تکرار کنند هیولای بدنهاد دیگر به ذکر کلیات اکتفا نکند، بلکه یک یک گناهان این مردان محترم و آبرومند را شماره کند. همگی با موی سپید به لندن بازگشتند. دوستان در شب‌هایی که دور هم جمع می‌شدند می‌کوشیدند دست کم از ماجرای دریاچه‌های شمال گفتگویی به میان آورند و خبری بگیرند، اما احدی از آن مردن برجسته کلمه‌ای در آن باب به زبان نیاورد. همگی هر وقت ناگزیر می‌شدند سخنی از بررسی‌های خود بگویند، با صدایی گرفته و لحنی اندوه‌بار می‌گفتند: «مسائلی هست که بررسی و تحقیق درباره آنها بر انسان فانی روا نیست.»

اگر همگام از ذوق سلیم و رفتار توأم با دوراندیشی پیروی می‌کردند، مطلب به همین جا خاتمه یافته بود. بدبختانه نتایج تحقیقات کمیته بررسی، دانشمند جوان و بی‌پروایی به نام «آدام منکهاوس» را قانع نکرد.

آقای «منکهاوس» از آقای «ماکپرسن» نیز جوان‌تر بود و گو اینکه به سوی موفقیت علمی روان بود، هنوز به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته نشده بود. نسبت به آقای «ماکپرسن» خصومت شخصی داشت، زیرا وی فرضیه علمی او را که نمی‌خواست از آن دست بردارد مغرضانه مورد انتقاد قرار داده بود. یک ماهی در همان هتل که آقای «ماکپرسن» با آن قرارداد بسته بود اقامت کرد و وقت خود را صرف ایجاد روابط نزدیک دوستانه با صاحب هتل کرد. شبی دیر وقت، پس از آنکه مبالغی صرف ویسکی بسیار عالی آن نواحی کرد، موفق شد مهمانخانه‌دار را خوب سر حال آورد. مهمانخانه‌دار در چنان حالتی بود که لحظه‌ای دنیا و مافیها را از یاد برد و رازی که ارزش پنهان کردن داشته باشد به نظرش نرسید. داستان را از اول تا آخر بازگفت. آقای «منکهاوس» با نشاط از آن تنگ دره‌ها و راه‌های پیچ در پیچی که روح او را می‌آزرد بازگشت. نتایج بررسی‌های خود را منتشر ساخت و کمیته بررسی را سخت به باد ملامت گرفت. باری نتیجه کار آن نبود که او امید داشت. هتک احترام ده تن از اعضای درجه اول انجمن سلطنتی موجب آزرده‌گی آن انجمن شد و پیدا بود که دانشمند جوان آرزوی عضویت در آن انجمن والا را به گور خواهد برد. هر ده تن اعضای کمیته تحقیق او را به اتهام افترا تحت تعقیب قرار دادند. انجمن‌های علمی به یاری و پشتیبانی آنان برخاستند. دادگاه زیان وارد بر آن را مبلغی گزاف تشخیص داد، چنانکه در بادی امر پرداخت آن به نظر او محال آمد. اما از آنجا که بی‌دست و پا نبود راهی پیدا کرد. خطا بودن راه و رسمی را که در پیش گرفته بود، آشکارا دید و به منظور انجام دادن تحقیقاتی در زمینه فیزیک به آن انجمن پیوست.

«سر پیتر سایمون» بیدار شد. عرق سردی بر جبینش نشسته بود، اما بیداری، هوشیاری و گرما را بدو بازگرداند. به خود گفت: «آه! ایمان وقتی به راه راست افتد چقدر مفید است! و کنجکاوی و تحقیق چقدر مفیدتر، وقتی قید ایمان آنگونه که باید آن را مقید کرده باشد.»

تذکر: پس از نوشتن این قطعه از نوشته زیر که در گاردیان Guardian درج شد، دریافتم که خیال‌پردازی من از آنچه می‌پنداشتم، به حقیقت و واقع نزدیک‌تر بوده است.

«پس از فرو رفتن به اعماق دریاچه «نس» در بیمارستان بستری گردید.»

در جستجوی «هیولا»

«جون نیبولد» سی و یک ساله اهل استافورد، شهرت بیو، پیشه دلچک سیرک که دیروز با لباس مردان قورباغه‌ای به اعماق دریاچه «نس» فرو رفت تا آثاری از هیولای دریاچه مزبور بدست آورد، دیروز در بیمارستان بستری گردید.

فقط یک بار به زیر آب رفت و پس از ده دقیقه نیمه بی‌هوش روی آب آمد. او را به داخل قایق آقای «برنارد میلز» صاحب سیرک بردند و پس از تنفس مصنوعی کمی بهبود یافت.

آقای «نیوبولد» که قادر نبود بگوید زیر آب چه پیش آمد، در فرو رفتن به اعماق دریا و شناوری با تجربه است. قبل از کوشش دیروز چندین بار تا اعماق سی پا فرو رفته بود. در این قسمت از دریاچه عمق آب به چند صد پا می‌رسد.

مرحوم «برترام میلز» قبل از جنگ ده هزار لیبره برای گرفتن «هیولا» جایزه تعیین کرده بود و نه سال پیش پسرانش «برنارد» و «سیربل» این مبلغ را به بیست هزار لیبره رساندند.

کابوس مرد خدا^۱

حضرت قدسی مآب دکتر تادوس^۲، خواب دید که چشم از جهان فروبسته و به آسمان پرواز کرده است. مطالعات دینی او را برای مرحله‌ای که در پیش داشت آماده کرده بود لذا در یافتن راه خود بسوی جنت مشکلی نداشت. بر در جنت دق‌الباب کرد و متوجه شد که او را با دقت و وسواسی بیش از آنچه انتظار داشت زیر نظر دارند. گفت: «اذن دخول می‌خواهم چرا که مردی نیک بودم و زندگانی خود را وقف شکوه و جلال خداوندگار کردم.» خادم جنت گفت: «مرد این چه سخن است که بر زبان می‌آوری؟ چگونه ممکن است آفریده خنده‌آوری چون تو کاری کرده باشد که موجب افزایش عزت و جلال خداوندی شده باشد؟» دکتر تادوس غرق حیرت شد. سپس گفت: «به یقین امکان ندارد که تو از آدم بی‌خبر باشی. باید بدانی که آدم شاهکار خالق است.» دربان گفت: «متأسفم که آنچه می‌گویم احساسات ترا جریحه‌دار خواهد کرد ولی باید بدانی آنچه که تو می‌گویی برای من خبرهای تازه است. گمان ندارم از آنان که اینجا هستند کسی مطلبی درباره آنچه تو «آدم» می‌نامی بداند، اما از آنجا که می‌بینم دل افسرده شده‌ای، فرصت داری که با کتابدار و متصدی بایگانی مشاوره‌ای به عمل آوری.

کتابدار، موجودی گلوبول مانند با هزار چشم و یک دهان، نگاه تعدادی از چشمانش را بر روی دکتر تادوس پایین آورد و به دربان گفت: «این چیست؟» و دربان پاسخ داد، می‌گویند که عضو نوعی از مخلوقات است که «آدم» نام دارند و در مکانی بنام «زمین» زندگانی می‌کنند. تصور غریبی دارد که گویا خالق به این محل و این نوع دل‌بستگی خاص دارد. فکر کردم شاید شما بتوانید مطلب را روشن نمایید.» کتابدار با مهربانی به مرد خدا گفت: «خوب شاید بتوانید به من بگویید این محلی را که «زمین» می‌نامید کجا قرار دارد.» مرد روحانی گفت: «آه، این محل بخشی از منظومه شمسی است.» کتابدار پرسید: «و منظومه شمسی کجاست؟» مرد روحانی با حالی آشفته گفت: «قلمرو کار من علوم مقدسه است، حال آنکه سؤال شما در قلمرو کار و معرفت عامه است. به هر تقدیر، من از دوستان ستاره‌شناس خود آن‌قدر مطلب آموخته‌ام که به شما بگویم منظومه شمسی بخشی از جاده شیری است.» کتابدار پرسید: «و جاده شیری چیست؟» مرد روحانی پاسخ داد: «ها، جاده شیری یکی از کهکشان‌ها است، که گویا تعداد آنها چند صد میلیون است.»

۱- کابوس فوق‌قطع عارف بزرگ ایرانی عطار را متبادر به ذهن می‌کند:

جهان در جنب این گردون مینا	چو خشخاشی بود در جنب دریا
نگر تا تو این خشخاش چندی	سزد گر بر بروت خود بخندی

کتابدار گفت: «خوب، خوب، شما نمی‌توانید توقع داشته باشید که از میان این تعداد من یکی را بخاطر داشته باشم. اما یادم می‌آید که کلمه «کهکشان» را قبلاً شنیده‌ام. در واقع به گمانم یکی از دستیاران ما متخصص امور کهکشان‌ها باشد. بگذار ببینم شاید او بتواند ما را یاری دهد.

دیری نگذشت، دستیار متخصص امور کهکشان‌ها پدیدار شد. به صورت، موجودی دوازده وجهی بود. آشکار بود که روزگاری سطح وجودش درخشان بوده است، اما گرد و غبار قفسه‌ها او را مکدر و تیره ساخته. کتابدار برایش توضیح داد که دکتر تادوس، برای تشریح ریشه و منشأ خود از کهکشان‌ها یاد کرده است، و امیدواری پیدا شده که شاید از بخش کهکشانی کتابخانه بتوان کمک گرفت. دستیار گفت: «تصور می‌کنم با صرف وقت بتوان کاری از پیش برد، اما چون یکصد میلیون کهکشان داریم و هر کدام مجلدی را به خود اختصاص داده‌اند، مدتی طول خواهد کشید تا مجلد مورد نظر را بدست آوریم. این مولکول غریب‌الشکل کدام را می‌خواهد؟» مرد روحانی با لکنت گفت: «همان که شیری نام دارد.» دستیار گفت: «بسیار خوب، اگر بتوانم پیدایش می‌کنم.»

قریب سه هفته بعد، دستیار بازگشت و توضیح داد که فهرست‌بندی فوق‌العاده دقیقی که در بخش کهکشانی کتابخانه بکار رفته است امکان دارد که محل کهکشان مورد نظر را تحت شماره XQ 321/762 بیابند. گفت: «تمامی پنج‌هزار کارمند بخش کهکشانی را در این جستجو بکار گرفتیم. شاید مایل باشید کارمندی را که اختصاصاً مسئول کهکشان مورد نظر است ببینید؟» به دنبال وی فرستادند. موجودی بود نه وجهی که چشمی در هر وجه و جمیعاً یک دهان داشت. از اینکه در محلی پر نور، دور از طبقه‌بندی‌های نیم تاریک و فراموش شده خود قرار گرفته بود متحیر و گیج به نظر می‌رسید. خود را جمع و جور کرد و با کمی شرمندگی پرسید: «درباره کهکشان من چه چیزی را می‌خواهید بدانید؟» دکتر تادوس به سخن آمد، «آنچه را من می‌خواهم اطلاعاتی است درباره منظومه شمسی، مجموعه‌ای از اجرام سماوی که بر گرد یکی از ستارگان کهکشان شما در گردش‌اند. ستاره‌ای که بر گردش می‌گردند «خورشید» نام دارد. کتابدار جاده شیری گفت: «عرض می‌شود که، یافتن کهکشان مورد نظرمان به اندازه کافی دشوار بود، اما یافتن ستاره مورد به مراتب دشوارتر است. می‌دانم که در هر کهکشان در حدود سیصد میلیون ستاره داریم، اما خود من قادر نیستیم آنها را از یکدیگر تشخیص دهیم، باری، به گمانم سازمان، یک وقتی فهرستی از تمامی سیصد میلیون را خواست و این فهرست هنوز در زیر زمین کتابخانه موجود است. اگر فکر می‌کنید به زحمتش می‌آورد من نیروی کاری را «از آنجای دیگر» مأمور یافتن این ستاره کنم.»

از آنجا که به هر حال سؤالی مطرح شده بود، و دکتر تادوس بطور مشهود از افسردگی رو به تزایدی در عذاب بود، توافق شد که عاقلانه‌ترین راه یافتن مختصات این ستاره است.

چندین سال بعد، موجودی چهار وجهی، خسته و بی‌نشاط در برابر دستیار کتابدار بخش کهکشانی نمودار شد و گفت: «سرانجام ستاره‌ای را که اطلاعاتی درباره‌اش می‌خواستند یافتیم، اما واقعاً نمی‌فهمم که

چه باعث شده است چنین توجهی بدان معطوف گردد. این ستاره بسیار شبیه میلیون‌ها ستاره همان کهکشان است. اندازه و حرارت آن عادی است و گرداگرد آنرا اجرام کوچکتری با شماره بسیار بنام «سیاره» احاطه کرده است. پس از مطالعه دقیق متوجه شدم که دست کم برخی از این سیارات دارای انگل‌هایی هستند که به گمانم چیزی که درخواست این اطلاعات را دارد یکی از همین انگل‌ها باشد.»

مرد خدا دیگر عنان اختیار از دست داد و با آهنگی اندوهناک و ملامت‌بار ناله سر داد که: «چرا، پروردگارا، چرا از ما ساکنان نگون‌بخت زمین پنهان داشتی که بخاطر ما نبود که آسمان‌ها را آفریدی؟ در سراسر زندگانی دراز خود، من با پشتکار خدمت تو را کمر بستم و بدین امید که به خدمتگزاری من توجه داری و اجر و سعادت ابدی است. و اینک معلوم می‌شود که حتی از وجود من بی‌خبری. می‌گویید که من ذره‌ای بی‌مقدارم، بر زیر یکی از اجرام بی‌مقدار که گرداگرد مجموعه بی‌معنایی از سیصد میلیون ستاره در گردش است، که آن نیز یکی از میلیون‌ها مجموعه است. دیگر طاقتم تمام شده، و نمی‌توانم نیایشگر آفریننده خود باشم.» خادم گفت: «بسیار خوب، در این صورت می‌توانید روانه «آن جای دیگر شوید.» در اینجا مرد خدا از خواب می‌پرد و زیر لب زمزمه می‌کند که: «نعوذ بالله من الشیطان الرجیم.»

آنچه در زیر خواهد آمد بی کم و کاست خواب‌هایی است که دیده‌ام. آنها را در اختیار روانکاوان می‌گذارم تا هر بلایی که می‌خواهند سر آنها بیاورند.

(۱) - جووت^۱

گاه خواب‌هایی می‌دیدم که خصومت ادبی آنها شاید بیش از آن بود که آدمی از رویاها انتظار دارد. از میان آنها چند خواب در خاطر من مانده است: یکی از آنها مربوط به اواخر دوران شباب من است. در آن هنگام چون بسیاری از جوانان، ذهنم از اندیشه‌های سودایی گرانبار بود، و می‌پنداشتم در آستانه خودکشی قرار دارم. ولی البته پنداری بیش نبود. تازه این گونه اندیشه‌ها از سرم بیرون می‌شد که خواب دیدم در بستر مرگ افتاده‌ام و «بنیامین جووت» بر سرم حاضر شده است. در عالم رویا با صدایی که می‌پژمرد گفتم: «خوب به هر حال فراغتی در پیش دارم. چه زود که از این زندان آزاد خواهم شد.» جووت در جوابم با صدای نافذی پرسید «منظورت زندگانی است؟» گفتمش «آری منظورم زندگانی است.» جووت گفت: «قدری بیشتر که از عمرت بگذرد، دیگر از این مهملات نخواهی گفت.» بیدار شدم و از آن پس دیگر چنین مهملی بر زبانم جاری نشد.

(۲) - خدا

دیگر بار هنگامی که در کلبه‌ای می‌زیستم که شب هنگام از خدمتگزاران کسی باقی نمی‌ماند، خواب دیدم که صبح زود کسی در را می‌کوبد. با لباس خواب از پله‌ها پایین آمدم، البته این مربوط به وقتی است که هنوز پی‌جامه به بازار نیامده بود. بسوی در رفتم و چون در را گشودم در آستان در خدا را دیدم. بی‌درنگ او از روی پرده‌های نقاشی شناختم. کمی پیش از این واقعه، «لوگان پرسال اسمیت» شوهر خواهرم گفته بود که خدا را بیشتر به صورت «دوک کمبریج» در نظر مجسم می‌کند - بدین معنا که در عین ارجمندی خود می‌داند که روزگارش سپری شده است. و من با به یاد داشتن این گفته به خود گفتم خوب باید نسبت بدو مهربانی کنم و نشان دهم، گو اینکه البته شاید کمی از رونق بازاریش کاسته شده باشد، هنوز من از آداب میهمان‌نوازی وقوف کامل دارم. لذا دستی به پشتش زدم و گفتم «خوش آمدید رفیق قدیم» از اینکه می‌دید کسی که از معتقدان پا برجای او نیست چنین با مهربانی با او رفتار می‌کند، بسیار بسیار خرسند شد. مدتی گفتگو کردیم، پس از آن گفت: «حالا بگو ببینم چه آرزویی داری تا برآورده سازم.» و من پیش خود گفتم

1 - Benjamin Jowett (۱۸۹۳ - ۱۸۱۷) روحانی انگلیسی، معلم زبان یونانی و مترجم آثار افلاطون و ارسطو به

زبان انگلیسی. م.

«خوب او قادر متعال است. چه چیزها که از دستش بر می‌آید.» جواب دادم «آرزویم این است که کشتی نوح را در اختیار من بگذاری.» و با خود گفتم در حومه شهر محلی را به کشتی نوح اختصاص خواهم داد و ورودیه‌ای به مبلغ شش پانس مقرر خواهم کرد، و چه ثروت سرشاری که بدست خواهم آورد. اما چهره‌اش شکسته شد و گفت: «بسیار متأسفم این آرزوی ترا نمی‌توانم عملی کنم، زیرا آن کشتی را قبلاً به یک دوست آمریکایی خود داده‌ام.» و بدین ترتیب گفتگوی ما به پایان رسید.

(۳) - هانری دریانورد^۱

وقت دیگر خواب دیدم که با هانری دریانورد دوستم و روزی به دیدارش رفتم و گفتم «می‌توانی مرا امروز به ناهار دعوت کنی؟» گفت «متأسفانه امروز نمی‌توانم، زیرا باید در یک کنگره مرکب از دیپلمات‌ها شرکت کنم، اگر مایل باشی می‌توانم تو را با خود به کنگره ببرم.» گفتم با کمال میل و همراه او رفتم. چون به محل کنگره رسیدیم جلسه رسمیت یافته و کار آغاز شده بود. هنگامی که هانری دریانورد وارد تالار شد، همگی به پا خاستند، چون او یگانه شخصیت سلطنتی بود که در آن جلسه حضور می‌یافت. رئیس جلسه با لحنی روحانی آواز داد: «سلطنت را چه قیمتی است؟» و اعضای کنگره یک صدا جواب دادند «سلطنت را قیمتی نیست.» که در پاسخ آن رئیس کنگره گفت: «اما ارزشی دارد.» سپس همگی در جای خود قرار گرفتند و جلسه به کار خود ادامه داد.

(۴) شاهزاده لویی ناپلئون

(خوابی که برتراند راسل در شب ششم ژوئیه سال ۱۹۶۰ دیده است.)

خواب دیدم در ترنی (به عنوان ناظر از طرف مجلس لردان) که تمام نمایندگان مجلس عوام هم حضور دارند، مسافرت می‌کنم و در کنار رئیس مجلس عوام نشسته‌ام. سال ۱۸۷۹ بود. ترن در مرز سرزمین زولو^۲ خراب شد. رئیس مجلس به من اطلاع داد که در همان جا و همان لحظه جلسه مجلس را تشکیل خواهد داد. از او با تردید پرسیدم که آیا چنین حقی را دارد. با کمی آزرده‌گی گفت که حق دارد مجلس را هر وقت و هر جا تشکیل دهد. سپس خطاب به نمایندگان شروع به سخن کرد، اما هنوز از مقدمات بی‌لطفی که بنابر معمول در آغاز سخن آورده می‌شود فراتر نرفته بود که ناگهان دیدم مردی از سمت ما بسوی زولوها شروع به دویدن کرد. لختی دقت بر ما معلوم داشت که آن مرد شاهزاده لویی ناپلئون فرزند ناپلئون سوم است. مجلس عوام تشخیص داد که فرار او بسوی زولوها برای این است که به آنها وعده دهد فرانسه از آنها

۱- Henry the Navigator عموزاده هانری پنجم پادشاه انگلیس. او در انتهای جنوبی پرتغال توطن گزید و از آنجا

به کشف بسیاری از نقاط آفریقا پرداخت. به دنبال سفرهای دریایی او بود که دماغه امید نیک کشف گردید. م.

۲- Zululand ناحیه‌ای در آفریقای جنوبی واقع در شمال ناتال. م.

در برابر نیروهای انگلیس دفاع خواهد کرد و بنابراین همگی ما چون تن واحد به دنبال او شروع به دویدن کردیم.

قبل از آنکه نتیجه معلوم شود از خواب بیدار شدم.

«سرگرد «چارد»؟ قهرمان جنگ زولو به «پمبرک لاج» آمده و با شرح قهرمانی‌های خود «برتی» خردسال را (منظور برتراند راسل است. م) غرق در شادی و هیجان کرده بود.

(۵) - چندمین قربانی

خواب دیدم در مهمانخانه‌ای که بر فراز پرتگاهی به ارتفاع سه هزار پا قرار داشت اقامت دارم. دور تا دور مهمانخانه را طارمی کشیده بودند. آن سوی طارمی پرتگاه بود. صدای مردی را شنیدم که با آوازی نافذ فریاد زد: «مرگ بر جون الموود^۱، کمونیست خدا نشناس!» سر و صدای مغشوش خشمناکی حاکی از رضایت از جمعیتی که ابتدا متوجه حضورشان نشده بودم شنیده شد. وقتی رو بازگرداندم، مردی را دیدم که با ریسمان به طارمی بسته شده بود و دریافتم که جون الموود است. چندین بار همان صدای خشمگین را شنیدم که نفرین خود را تکرار کرد و هر بار جمعیت، که اینک آنها را می‌توانستم ببینم، کمی به مرد ریسمان پیچ شده نزدیک‌تر می‌شد. سرانجام با نعره‌ای وحشیانه به او حمله کردند. مرد سخت به تقلا پرداخت و ریسمان را گسیخت. به محض گسیختن ریسمان، از روی طارمی به قعر پرتگاه فرو غلتید. من سقوط او را که چون سقوط پر آهسته می‌نمود و گویی پایانی نداشت نگریستم. بالاخره روی شاخه‌های درختان فرو افتاد و متلاشی شد. همه شادمان بودند، جز دختر کوچک ده ساله‌ای که زار زار می‌گریست. یکی از مجازات‌کنندگان به دخترک چیزی گفت و پاسخی شنید. من نتوانستم سؤال و جواب آنها را بشنوم. اما آن کس رو به جمعیت کرد و اعلام داشت: «دخترک برای این گریه می‌کند که نفهمیده است این چندمین بود.» من فهمیدم مرگی را که مشاهده کردم یکی از چندین مرگی است که برای تماشای عامه ترتیب داده بوده‌اند.

بعدالتحریر: این خواب را وقتی دیدم که تازه مدیحه‌سرایی پدر بمب هیدروژنی را درباره «آزادی بیان» در کشورهای غربی شنیده بودم.

افسانه‌ها

(۱) - شکوه کیهانی^۱

در کره مریخ علم پیشرفت سریع فوق‌العاده‌ای کرده بود. سرزمین مریخ به دو امپراتوری بزرگ «آلفا» و «بتا» تقسیم شده بود و بیش از هر چیز رقابت آن دو موجب پیشرفت سریع فنون گردیده بود. در این رقابت هیچ یک از دو جناح، امتیاز و تفرقی که بتواند خود را از آسیب دیگری مصون بدارد، بدست نیاورده بود. و این امر در هر دو طرف موجب بی‌قراری همگانی شده بود، زیرا هر دو احساس می‌کردند که تنها پیروزی جناح آنان، آینده زندگانی را تضمین خواهد کرد. در میان متفکران مریخی این احساس قوت می‌گرفت که برای تضمین امنیت خود باید بر سیارات دیگر چیره شوند. سرانجام روزی رسید که «آلفایی‌ها» و «بتایی‌ها» هر دو توانستند سفینه‌هایی حامل دانشمندان مریخی و لوازمی که برای زندگانی در محیطی بیگانه لازم بود به زمین بفرستند. هر دو مقارن هم بدین کار دست زدند. یکی از سفینه‌ها در قسمتی از زمین که ساکنان زمین آن را «ایالات متحده» می‌نامیدند و دیگری در منطقه‌ای که «اتحاد شوروی» نام داشت فرود آمد. دانشمندان با دلسردی تمام مشاهده کردند که قدری دیر به هدف خود رسیده‌اند و آرزوهای آنان در باب مسائل بی‌شماری که می‌خواستند مورد تحقیق و بررسی قرار دهند به باد رفته است. شهرهای عظیمی را دیدند، نیمه ویران؛ ماشین‌های بسیار، که بعضی از آنها هنوز کار می‌کرد؛ انبارها پر از مواد خوراکی، کشتی‌های عظیم که بی‌مقصد بر روی دریا‌های طوفانی به این سو آن سو می‌غلتند. هر جا چنین چیزهایی یافته می‌شد بدن‌های آدمیان نیز بسیار بود، اما همگی بی‌جان. دانشمندان مریخی با اسباب‌های فوق‌رادار خود، پی برده بودند که در کره زمین، مانند مریخ قدرت میان دو منطقه که «الف» و «ب» نام داشتند تقسیم شده است. امیدوار بودند که در نتیجه آمیزش با موجود عجیب ساکن کره زمین بر خرد مریخی خود بیفزایند. اما بدبختانه چند ماهی پیش از رسیدن سفینه‌های مریخی حیات از کره زمین محو گشته بود. در آغاز ناکامی علمی کامل بود. اما طولی نکشید که خط‌شناسان، زبان‌شناسان و مورخان موفق شدند توده اسناد و مدارکی را که از آن موجودات برجا مانده بود بخوانند. «آلفایی‌ها» و «بتایی‌ها» که از مریخ آمده بودند، هر یک گزارش کاملی از کشفیات خود درباره فکر و تاریخ کره زمین تهیه کردند. گزارش‌های این گروه با هم چندان اختلاف نداشت. اسناد و مدارک باقیمانده از هر دو دسته، حاوی مطالب یکسانی بود. اگر کسی تهیه‌کننده این دو دسته اسناد و مدارک را نمی‌شناخت آن دو را با هم یکی

می‌دانست، زیرا هر چه «الف» در باب خود و درباره «ب» گفته بود، عیناً همان بود که «ب» در باب خود و درباره «الف» گفته بود. ظاهراً هر جناح گمان می‌کرده است که جناح مقابل در پی تسخیر جهان است و می‌خواهد زمام قدرت را در کف مأموران رسمی سنگدل رها کند، مأمورانی که یک جناح آنان را کارگزاران دولتی و جناح دیگر سرمایه‌داران می‌نامید. هر جناح بر آن بوده است که جناح دیگر از نظامی خشک که توجهی به نیک‌بختی آدمی ندارد و در پی جنگ‌افروزی است جانبداری می‌کند. هر جناح معتقد بوده است که جناح مقابل با دسیسه بازی می‌خواهد آتش جنگ را شعله‌ور سازد، با آنکه می‌داند مصیبت این جنگ دامنگیر همگان خواهد شد. هر دو جناح با صدای رسا اعلام می‌داشتند: «ما که خود را وقف صلح و عدالت و حقیقت کرده‌ایم نمی‌توانیم احتیاط را کنار گذاریم، یا از افزایش تسلیحات خود غفلت کنیم، زیرا جناح مقابل ما بسیار پلید است.» دو گزارشی را که «آلفای‌ها» و «بتایی‌ها»ی مریخی تهیه کرده بودند، بسیار همانند اسناد و مدارکی بود که از «الف» و «ب» بدست آمده بود. که خود آنها را وصف کرده بودند. هر دو گزارش با یک اندرز اخلاقی خاتمه می‌یافت از این قرار: «ساکنان دیوانه کره زمین درس عبرتی را که اوضاع آنان بایستی به آنان آموخته بوده باشد، از یاد برده بودند، یعنی فراموش کرده بودند که اگر می‌خواهند موجودیت خود را حفظ کنند، باید خود را از طرف مقابل نیرومندتر دارند. امیدواریم حکومت متبوع ما از هشیار باش دهشت‌بار فاجعه ماندی که در سیاره برادر ما روی داده است درس عبرت گیرد.»

حکومت‌های «آلفای‌ها» و «بتایی‌ها» هر دو به گزارش‌های خبرگان خود در امور کره زمین گوش فرا دادند و مانند هم بر آن شدند که جناح خود را نیرومندتر کنند.

چند سالی پیش از اجرای این سیاست نگذشته بود که دو سفینه از سیاره «مشری» به مریخ فرود آمد. «مشری» هم به دو قسمت «آلفا» و «بتا» تقسیم شده و هر قسمت سفینه‌ای به مریخ فرستاده بود. مانند مسافران مریخی که به زمین رفته بودند، سرنشینان سفینه‌های «مشری» نیز دیدند که زندگانی از کره مریخ محو گردیده است، اما دیری نپایید که گزارش‌های دو جناح مریخی را درباره زمین بدست آوردند و هر دو جناح اندرز اخلاقی را که در پایان گزارش‌ها آمده بود پذیرفتند. اما هنگامی که فرمانروایان دو جناح نوشتن سخنرانی‌های خود را که قرار بود برای اتباع خود ایراد کنند به پایان رساندند، هر دو دچار احساس عجیب و ناراحت‌کننده‌ای شدند. انگشت متحرکی نمایان شد و بی‌یاری آنان این کلمات را به پایان سخنرانی افزود: «باعث تأسف است که در زمان نوح آن اندازه با بی‌میلی اقدام کردم. (امضا)

فرمانروای کائنات. «دستگاه سانسور هر جناح این کلمات را از پایان سخنرانی زدود و این پیش‌آمد غریب را رازی بزرگ تلقی کردند و آن را سخت پنهان نگهداشتند.

(۲) - «کهنه‌پرستی» بدبختی است.

آخرین سال‌های هزاره دوم، چون آخرین سال‌های هزاره اول، پر بود از پیشگویی‌های مربوط به اینکه پایان جهان نزدیک است، اما پیشگویی‌های اخیر کمی معقول‌تر به نظر می‌رسید. جنگ سرد روز بروز داغ‌تر می‌شد و آشکار بود که به زودی به نقطه انفجار می‌رسد. هر دو جناح کوشیده بودند که از اجرام سماوی به مثابه پایگاه پرتاب بمب استفاده کنند. علم هیئت چه در شرق و چه در غرب بخشی از سازمان نیروی هوایی شده و تمام معلومات تازه نجومی «طبقه‌بندی» گردیده بود. هر جناحی آرزو داشت که جناح مقابل اطلاعاتش از او کمتر باشد، اما تا آن تاریخ این آرزو برآورده نشده بود. هر جناح با یک دنیا امید سفینه‌ای به ماه فرستاد و پس از چند روز شادمانی دریافت که جناح مقابل هم با موفقیت کامل سفینه‌ای را در ماه فرود آورده است. در ماه سرنشینان هر دو سفینه پس از پیاده شدن بی‌درنگ دست به جنگ هسته‌ای زدند و یکدیگر را نابود ساختند. اما توجه نکردند که خاصیت انفجار پذیری مواد تشکیل دهنده ماه بیش از زمین است. جنگ کوتاه هیدروژنی آنان یک رشته واکنش‌های انفجاری در ماه بوجود آورد. ماه پیایی شکسته و متلاشی شد و در مدت یک ماه به توده ابری مرکب از ذرات ریز مبدل گردید. شاعرانی چند، در رثاء ماه نوحه سرودند، اما حکومت‌های دو جناح این شاعران را دارای احساسات فتنه‌انگیز شناختند. «لورت» شاعر انگلیسی به مناسبت معدوم شدن ماه تاریخچه ماه را به نظم سرود و در آن اشاره کرد که این «جانانه» شاعران، سرچشمه «جنون» بوده است و چه خوب که از شر آن خلاص شدیم. در شوروی دانشمند برجسته‌ای رساله‌ای بسیار فاضلانه منتشر ساخت و در آن مزایای از میان رفتن مد دریاها را برشمرد.

از آنجا که آزمایش ماه قانع‌کننده نبود، کوشش بعدی دو جناح در زمینه جنگ متوجه مریخ و زهره شد. هر دو مقارن هم به این دو سیاره فرود آمدند. اما باز سرنشینان سفینه‌های کیهانی وظیفه مرامی خود دانستند که یکدیگر را نابود کنند. اما افسوس زهره و مریخ هم مانند ماه در زیر فشار نیروی اسلحه هسته‌ای که سرنشینان سفینه‌های زمینی با خود آورده بودند، متلاشی و معدوم شدند. هیچ چیز آنان را به راه نمی‌آورد، حواریون دو ایمان متضاد، به پیشروی خود ادامه دادند و بسوی «زحل» و «مشتری» روانه شدند. اما حتی این ستارگان غول‌آسا نیز همچون ماه و زهره و مریخ از صفحه کائنات محو گردیدند. حکومت‌های غیرتمند دو جناح معتقد شدند که منظومه شمسی برای جنگ کیهانی آنان میدانی حقیر بوده است. «ما نمی‌توانیم به برتری قاطع خود بر دشمن ناجوانمردانه امید داشته باشیم، مگر آن گاه که وسیله‌ای بیابیم که تمام ستارگان را در اختیار خود در آوریم.»

در این گیر و دار کاوش‌های علم هیئت چه در شرق و چه در غرب در خفای کامل دنبال می‌شد. رادار نشان داد که فاصله ستارگان نزدیک به زمین در گذشته غلط تخمین زده شده است و علت این اشتباه انکسار نور ستارگان بر اثر جاذبه ماده تاریک واقع در فضای میان ستارگان بوده است. هر جناح بدین نتیجه

رسید که نزدیک‌ترین نقطه قابل سکونت خارج از منظومه شمسی، ستاره تاریک «سیریوس»^۱ است. بنابراین محاسبات تازه تخمین زده می‌شد که این ستاره در فاصله‌ای به مدت پنجاه سال نوری از خورشید قرار دارد. هر جناح امید داشت که فقط خود او از این راز باخبر باشد. راستش آنکه از دانشمندان هیئت، یکی در شرق و یکی در غرب، مورد بدگمانی قرار گرفتند که اطلاعات حاصل را افشا می‌کنند. اما هر دو جناح امیدوار بودند که به موقع از امر خبردار شده و مانع رسیدن اطلاعات به جناح مقابل شده باشند. هر دو جناح توانستند سفینه‌هایی تهیه کنند که تقریباً با سرعتی برابر سرعت نور حرکت کند و حساب کردند که این سفینه هشتاد سال پس از حرکت به ستاره تاریک «سیریوس» می‌رسد. هزینه ساختن سفینه مزبور به حدی گزاف بود که هر دو جناح ناگزیر غذا را جیره‌بندی کردند و آن را به حداقلی که برای زنده ماندن لازم است کاهش دادند. سرمایه‌گذاری در تمام رشته‌ها ممنوع گردید و تمام سرمایه‌ها متوجه عملی ساختن «طرح عظیم» شد. چون انتظار نمی‌رفت سرنشینان این سفینه‌ها، همگی این سفر هشتاد ساله را زنده بمانند، لازم بود وسایل ضرور را برای مسافرانی که در طول راه به دنیا خواهند آمد در سفینه مهیا کرد، گو که این امر موجب شد که وسعت سفینه ناگزیر افزایش یابد. کارها همه با موفقیت انجام شد و سفینه‌ها با سرنشینانی مرکب از پسران و دخترانی که به اندازه کافی تعلیمات مسلکی دیده بودند، در آخرین روز هزاره دوم، روانه مقصد شدند. در زمین هر دو جناح از کار هم خبردار شدند. اما چون این آگاهی پس از حرکت سفینه‌ها حاصل شد، لذا سرنشینان سفینه‌ها گمان می‌کردند فقط آنها بدین سفر مبادرت کرده و در نتیجه بر حریف سبقت گرفته‌اند.

سفینه‌ها سال‌ها به سفر خود در دل شبی تاریک و پایان‌ناپذیر ادامه دادند. پسران و دختران سرنشین به برکت تعلیمات بزرگترها از هرگونه اندیشه فتنه‌انگیزی بری بودند و در این سالیان غم‌انگیز زندان، خود را با امید شادی‌بخشی دلخوش می‌داشتند و آن این که رنج و زحمت آنان بالمال ثمره نیکویی از جهت مرامی نصیب جناح زمینی آنان خواهد کرد. پسران و دختران در طول سفر مردان و زنان کاملی شدند و صاحب فرزندان بسیار و اینک نسل دوم آنان در آغاز شباب بود که سفینه‌ها در ستاره تاریک فرود آمد و آنان قدم به بیرون گذاردند. نخستین اقدام آنان این بود که تأسیسات رادار برپا کنند و پیام‌های پیروزی خود را به زمین فرستند- آری پیام پیروزی، زیرا هیچ‌یک خبر نداشت که دیگری هم در آن ستاره فرود آمده است. دو پیام بدین مضمون فرستاده شد: «کمونیسم پیروز شد» و «وال استریت چیره گشت». این دو پیام پنجاه سال بعد از مخابره، به زمین رسید.

اما در فاصله این صد و سی سال امور جهان به راه دیگری افتاده بود. سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو از میان رفته و در بایگانی تاریخ مدفون شده بودند. تقسیم نوع بشر به ملل مختلف از میان رفته بود. در یکی

1- Sirius- یا سگ ستاره. عقیده بر این است که بیرون از منظومه شمسی ستارگان روشن هر یک قرینه‌ای دارند که

در تاریکی واقع شده‌اند. م.

از کشورهای غیر متعهد، پیامبری ظهور کرد که گفت غذای کافی لذتی بیش از مرگ همگانی نصیب ما و دشمنان ما می‌کند. اما این پیامبر خود را در چهارچوب این استدلال مبتنی بر لذت محصور نکرد. او اندیشه کهن‌تر و تقریباً فراموش شده‌ای را دوباره زنده کرد و آن اینکه مردم باید به یکدیگر مهر ورزند و حتی باید دشمن خود را نیز دوست بدارند. از عجایب روزگار، این نظر خیال‌پرستانه چنان بر دل مردم نشست که اصول سودپرستی شخصی می‌نشست. در سرزمین‌های شرقی و غربی، گروه‌هایی گرد آمدند و با صدای رسا گفتند: «بگذارید همگی در صلح و صفا زندگی کنیم. ما از کسی نفرت نداریم و باور هم نداریم کسی از ما نفرت داشته باشد.» در آغاز تعداد افراد این گروه‌ها زیاد نبود و به زودی پلیس آنها را پراکنده ساخت، اما به تدریج کلام آن پیامبر بیش از پیش طنین افکن شد و کار بدان جا رسید که فقط حکومت‌ها از عقاید کهن دفاع می‌کردند. سرانجام آنها هم در برابر موج عظیم حسن نیت و آزادی از قید کهنه‌پرستی که سراسر جهان را گرفته بود سپر انداختند. نوع بشر حکومت واحدی برپا کرد و تقسیمات کهن را که آدمیان را اسیر کار و زحمت کرده بود بر انداخت. نسل نو از دوران جنگ سرد چیزی نمی‌دانست، زیرا اطلاعات مربوط به آن دوران تا خطر جنگ وجود داشت پنهان نگهداشته شده بود و دیگر در جهان نو لبریز از شادی کسی نبود که خود را در قعر جهنمی که اجداد آنان گمان می‌بردند باید در آن زندگانی کنند بیفکند.

پیام‌هایی که از آن ستاره تاریک رسید، برای مردم نامفهوم بود و فقط طلاب تاریخ از آن چیزی دستگیرشان می‌شد. حکومت جهانی مضمون هر دو پیام را بررسی کرد و سرانجام جوابی مختصر از این قرار ارسال داشت: «با هم به زمین بازگردید و این مهملات را فراموش کنید.» مهاجران، یکصد سال پس از فرستادن پیام خود، این جواب را دریافت کردند. دو جناح با تجربه تلخی که از سرنوشت ماه و دیگر سیارات داشتند، جنگ هسته‌ای را آغاز نکردند. بلکه در حال هشیار باش منتظر دریافت پیام بودند، اما هیچ کدام از پیروزی نهایی جناح خود ناامید نشده بود و هنوز جناح مقابل را مظهر پلیدی می‌دانست. هر جناح در مدت یک قرن که از ورودش می‌گذشت، ایمان بزرگ خود را زنده نگهداشته بود، ایمان بر این که تنها خود او نیک است و جناح مقابل پلید. پیام ترس‌آوری که از زمین رسید، معلوم کرد که اعتقاداتی که حیات‌بخش آنان بوده دیگر کهنه و منسوخ شده است. وقتی دانستند که حکومتی که خاص هیچ یک از دو جناح نیست، پیام‌های یکسانی برای هر دو جناح فرستاده است، ایمان هر دو بر باد شد و هر یک می‌اندیشد که از این پس موجهی برای ادامه حیات ندارد. در نهایت اندوه هر دو گروه در «برزخی» گرد آمدند و هر دو بر آن شدند که زندگانی دیگر چیزی ندارد که بدان‌ها ارزانی کند. رهبران هر دو گروه طی نطقی از دست شدن ایمان خود را بیان کردند. در برابر دیدگان هر دو گروه مهاجران، رهبران هر دو دسته در سکوت و حرمت دو سلاح بسیار کوچک اتمی را آتش زدند و پس از لحظه‌ای درنگ پر شکوه، همگی غبار شدند.

(۳) - سرزمین آبا و اجدادی جنایتکاران: حکایت

وقتی در زمان‌های بسیار کهن، در کشوری، جنایتکاران گرد هم آمدند تا از یکدیگر حمایت کنند. نخستین تصمیم آنان این بود که از آن پس هر که را که بر ضد جنایتی شهادت دهد به قتل رسانند. سپس باشگاهی تأسیس کردند که عضویت آن برای کسانی مقدور بود که یک جنایت کرده و از چنگ عدالت گریخته باشند. اعضای باشگاه بایستی به بیوه زنان مالدار عشق بورزند و پس از اطمینان از اینکه بیوه زنان در وصایای خود ثروت خود را به شوهران محبوب خود بخشیده‌اند، آنان را به قتل برسانند. هیئت مدیره باشگاه، سوابق تمام اعضاء را در بایگانی خود گرد آورده بود و با تهدید و ارعاب نیمی از آنچه را به دست می‌آوردند تصاحب می‌کرد. رئیس باشگاه کسی می‌شد که بیش از همه جنایت بی‌کیفر کرده باشد. سرانجام باشگاه به حدی ثروتمند شد که انتخابات عمومی را به میل خود می‌گرداند و حکومت را نیز زیر نظارت خود درآورده بود. قانونی گذراندند که بر طبق آن جنایت امری خلاف قانون شمرده نمی‌شد، بلکه جنایتکار دانستن افراد، هر اندازه هم که شواهد قاطعی در دست باشد، خلاف قانون به شمار می‌آمد. همین موجب شد اعضا با صدای بلند نفرت خود را از جنایت اعلام دارند. کارها به خوبی می‌گذشت تا وقتی میان رئیس و نایب رئیس باشگاه اختلاف افتاد. هر دو یکدیگر را به قتل رساندند و هیئت مدیره باشگاه که بر سر این اختلاف به دو دسته مساوی تقسیم شده بودند، به جان هم افتادند و همگی یکدیگر را نابود کردند.

یادم نیست این کشور کجا بود. دوست تاریخ‌دان من که این اطلاعات را به من داد تاریخ واقعه را نگفت. شخصی بداندیش و بدنیت عجولانه ادعا می‌کرد که این حکایت در قرن بیستم روی داده است، اما خوشحالم بگویم که او را گرفتند و به زندان افکندند و هنوز در زندان است.

بخش چهارم

صلح و جنگ

تنش میان شرق و غرب و مسائل روانی^۱

دشمنی میان شرق و غرب، آن طور که اکنون جریان دارد، موجب شدیدترین دل نگرانی مردمی است که از سلامت عقل برخوردارند. این دشمنی متضمن خطر وقوع یک جنگ تمام عیار فاجعه‌آمیز هسته‌ای است و گذشته از آن، موجب می‌شود که هزینه‌های روز افزون تهیه سلاح‌های کشنده‌تر و گران قیمت‌تر که برای آن پایانی متصور نیست بر اقتصاد شرق و غرب تحمیل شود تا به آنجا که سطح زندگی مردم به حد بخور و نمیری کاهش پذیرد. با توجه به این واقعیات آشکار است که گروه کثیری آرزو دارند روابط دوستانه‌تری پدید آید به ویژه میان روسیه و آمریکا. اما کوشش‌هایی که در این جهت بکار بسته شده تاکنون بی‌ثمر مانده است، و شکست این تلاش‌ها، اگر نتیجه‌ای داشته، فقط آن بوده که میزان خطر را افزایش داده است. بنابراین، به نظر می‌رسد برای آنکه امر هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با موفقیت به سامان رسد، لازم است برای شناسایی درد کوشش تازه‌ای به عمل آید و روش‌های درمانی نویی جستجو شود.

به گمان من ریشه درد، در ذهن آدمیان است نه در واقعیات برون از ذهن. من فکر می‌کنم جای آشتی و مصالحه باید در اعتقادات سیاستمداران و مردم عادی و نیز در ماهیت برخورد و اختلاف جستجو کرد. گمان می‌کنم اگر این اعتقادات تغییر پذیرند دشواری‌هایی که اکنون تلاش کنگره‌های خلع سلاح را عقیم می‌گذارند از میان خواهند رفت. در حال حاضر، هر طرف به جد معتقد است که طرف مقابل پلید و شیطانی است، و در این اعتقاد چنان استوار است که هر امتیازی را که از طرف خود داده شود، هر اندازه هم ناچیز، تسلیم شدن به پلیدی و شیطنت مطلق می‌انگارد. تا این حالت روانی وجود دارد، پیداست که هیچ گفتگویی با موفقیت قرین نخواهد شد.

در تجزیه و تحلیل دشواری‌های امروز، دو نوع واقعیات را باید در نظر گرفت. یک دسته آنهایی که ممکن است واقعیات سخت نامید شامل امر تسلیحات، خطر بروز جنگ‌های تصادفی، تعهدات غربیان نسبت به برلن غربی، ستمکاری روس‌ها در مجارستان و غیره. دسته دیگر آن واقعیات که نسبت به آنچه یاد شد می‌توان واقعیات ملایم نامید. این‌ها عبارتند از بیم‌ها و امیدهایی که برانگیزنده اعمالی شده‌اند که دشمنی میان شرق و غرب را افزایش داده است. در میان این دو دسته واقعیات کنش و واکنش مداوم در جریان است، و بحث درباره اینکه کدام دیگری را بوجود آورده همان داستان کهنه مرغ اول بوده یا تخم مرغ را به ذهن متبادر می‌کند. باری به گمان من برای تغییر دادن واقعیات ملایم کوشش کمتری لازم است تا تغییر

۱- نقل شده از کتابی که بزودی بوسیله مؤسسه Simon & Schuster انتشار خواهد یافت.

دادن واقعیات سخت و اینکه آسان‌ترین راه برای تغییر دادن واقعیات سخت آنست که ابتدا به واقعیات ملایم بپردازیم.

اجازه دهید، لحظه‌ای مطلب را از نقطه نظر پیروزی یک جناح بلکه از جهت رفاه نوع بشر بنگریم. بدیهی است که چنانچه احساسات شرق و غرب نسبت به یکدیگر دوستانه باشد و هیچ‌کدام نخواهد دیگری را معدوم نماید، هر دو بیهودگی هزینه‌های گزاف تهیه سلاح‌های امحاء عمومی را در خواهند یافت. هر دو طرف از میان ابر دهشتی که لحظات زندگانی هر انسان اندیشمند را تیره ساخته است برون خواهند آمد. هر دو می‌توانند با هم‌پاری از بار فقر و تنگدستی که هنوز هم بر دوش اکثریت انبوه نوع بشر در کره خاکی سنگینی می‌کند بکاهند. همه مهارت عظیم و به راستی برجسته‌ای که اینک در کار تهیه سلاح‌های نو بکار گرفته شده است، می‌توان در عوض، در ابداعاتی بکار گرفت که زندگانی بشر را نیکبخت‌تر و مرفه‌تر سازد. برای آنکه چنین تغییری پدید آید چه چیز ضرور است؟ فقط اینکه شرق و غرب بجای احساسات خصمانه، نسبت به هم احساسات دوستانه داشته باشند.

اما هر دو طرف خواهند گفت: «چگونه ممکن است به مردمی که پلیدی‌شان حد ندارد احساسی دوستانه داشت؟» باقی این گفتار، از جانب ما، بطور اندوه‌باری مأنوس و آشناست. می‌گویند: «آیا نمی‌دانید شوروی‌ها ماده‌پرستانی خدا نشناس‌اند؟ آیا نمی‌دانید که بر هر کشوری که مسلط شوند آزادی فردی را نابود می‌کنند؟ آیا از استبداد و ستمکاری وحشیانه آنان در مجارستان و آلمان شرقی بی‌خبرید؟ آیا نمی‌دانید در سال ۱۹۵۴ آلمان‌ها را با چه بربریتی از سرزمین‌های آلمانی بیرون ریختند؟ آیا به خود اجازه می‌دهید از ما بخواهید نسبت به دیو سیرتانی شکیبایی و مدارا نشان دهیم که هر زن و مردی را که در سراسر سرزمین کمونیستی از خود ذره‌ای استقلال نشان داده‌اند رهسپار اردوگاه‌های کار اجباری در قطب نموده‌اند؟» این بود شمه‌ای از بیان غربیان. اما شرق نیز، معتقد است سخنانی برای گفتن دارد، که در عین حال یگانه سخنانی است که اتباع آن اجازه دارند بشنوند. شرق بر آنست که سیاست غرب بطور درمان‌ناپذیری امپریالیستی است، و در همان حال درباره آزادی فردی سخن پراکنی می‌کند، در هر جا که بتواند، آسیا، آفریقا، یا آمریکای لاتین آزادی ملی را سرکوب می‌کند. باید ایمان داشته باشیم که کمونیست‌ها خواهان صلح‌اند که غرب امپریالیست مدام آن را به مخاطره می‌افکند. اما در خصوص عشق‌ورزی غرب نسبت به آزادی، درباره هم‌پیمانش فرانکو چه می‌فرمایید، که با کمک هیتلر و موسولینی استبداد وحشیانه نظامی را برقرار ساخته، و تا به امروز معتقداتی را که گویا الهام‌بخش غرب‌اند به شدت مورد سانسور قرار داده است.

علاوه بر این، اطمینان می‌دهند که طبقه مزد بگیر و کارگر آمریکایی تا به امروز در همان وضع رقت‌باری بسر می‌برند که مزدوران انگلیسی سال ۱۸۴۴ بسر می‌بردند و حال و روز گارشان همان است که به وسیله انگلس^۱ با فصاحت تمام بیان شده است.

هر یک از این دو بیان آمیخته‌ای است از حقیقت و بهتان. بیان هر طرف پاسخ‌های خشمگانه و دشنام‌آلود طرف مقابل را به دنبال می‌آورد. این دو بیان، از جانب دولت‌مردان صاحب مقام در سازمان ملل متحد ایراد می‌شود، و در میان حیرت همگان، هیچ نوع احساسات دوستانه‌ای را میان شرق و غرب پدید نمی‌آورد.

باری، به ندرت می‌توان تنها با تبلیغات احساسات مورد نظر را در مردم پدید آورد. در آغاز جنگ اول جهانی، داستان‌های وحشیگری آلمان‌ها، هر قدر هم دور از واقع به نظر می‌رسید، به سرعت در سراسر بریتانیا نشر می‌یافت و مورد قبول عامه قرار می‌گرفت. در پایان جنگ دوم جهانی داستان‌های دهشت‌بار اردوگاه‌های مرگ رژیم آلمان هیتلری با آنکه تماماً مستند بودند، از طرف مردم بریتانیا با سردی تلقی می‌شدند و تبلیغات دور از واقع بشمار می‌آمدند. این اختلاف فقط و فقط بستگی به وضع روحی مردم دارد. در سال ۱۹۱۴ اکثر مردم انگلیس احساسات جنگ‌طلبانه داشتند و از یافتن دلیلی که احساسات آنان را موجه نماید خرسند می‌شدند. در سال ۱۹۴۵ پس از اطمینان از پیروزی، خستگی از جنگ موجب بروز احساساتی نقطه مقابل احساسات جنگ‌طلبانه گردید. نتیجه‌ای که از بررسی این دو واقعه بدست می‌آید اینکه اعتقاد مردم نسبت به اسناداتی که به گروه مخالف داده می‌شود بیشتر بستگی به حال و احوال زمانه دارد تا به آنچه در واقع روی می‌دهد.

انکار دلایل دشمنی شرق و غرب بی‌هوده است، دلایلی که در مراحل اولیه، بی‌آنکه دیوانگی محض تلقی شود، وقوع جنگ را موجه می‌نمود. در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ حکومت نوبنیاد بولشویک کارهایی کرد که موجب رنجش غرب شد. با آلمان‌ها پیمان صلح جداگانه امضا کرد. قروض ملی حکومت تزاری را به گردن نگرفت. و معادن طلای لِنَا^۲ را مصادره کرد. در نتیجه این اقدامات، بریتانیا-فرانسه-ژاپن و چکسلواکی متفقاً به روسیه حمله کردند. از بخت بد کشورهای مهاجم، سربازان و دریانوردان آنها نسبت به بولشویک‌ها هیچ‌گونه خصومتی احساس نمی‌کردند و با چنان شدتی سر به شورش گذارند که دول مذکور ناگزیر به فراخواندن نیروهای خود شدند. دولی که بدینسان سر در گم شده بودند کوشیدند با جعل داستان‌های دایر بر همگانی کردن زنان در شوروی و داستان‌های دیگری از همین قماش افکار عمومی مردم خود را بر ضد روس‌ها برانگیزند، اما در آن زمان موفق نشدند در میان طبقه کارگر خود خصومت نسبت به روسیه را دامن

۱- Angels (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰) تاجر و متفکر اجتماعی نزدیک‌ترین همکار مارکس.

زنند. به هر حال، در برانگیختن خصومت عمیق و هیجانی اکثریت مردم روسیه که از آگاهی سیاسی برخوردار بودند نسبت به طبقات حاکم غرب توفیق یافتند.

اگر اسلحه اتمی به میان نیامده بود ممکن بود امید داشت که این احساس به مرور ایام فروکش کند. آنچه روی داد نخست در روسیه و سپس در جهان غرب، احساس وحشت تازه‌ای را همراه با اعتقاد به پلیدی طرف مقابل بوجود آورد. البته این احساس از نوع همان واکنش‌هایی است که روان‌شناسان در بیماران روانی مورد مطالعه قرار داده‌اند که، عموماً هنگام احساس خطر دست به اعمالی می‌زنند که خطر را افزایش می‌دهد. حکومت‌ها همواره اینگونه عمل کرده‌اند. هنگامی که من خردسال بودم، حکومت بریتانیا از آن وحشت داشت که روسیه، با پیشروی در آسیای مرکزی در موضع مناسبی برای یورش به هند قرار گیرد. بیم آن می‌رفت که افغانستان در این طرح بدان‌ها کمک کند، و لذا بریتانیا دو بار با افغانستان جنگید بدین امید که محبت افغان‌ها را به خود جلب کند. البته این حماقت بود، اما حماقتی کوچک. حماقت امروز از لحاظ روانی بسیار شبیه آن است، اما در یک مقیاس جهانی، و امکان می‌رود که بلای عظیمی بر همه جهان نازل کند.

مشکل امروز بر اثر احساس ترس، نفرت و بدگمانی همگانی که هر طرف نسبت به طرف دیگر دارد بوجود آمده است. انکار نمی‌کنم که برای احساس بوجود آمده پایه و اساسی وجود دارد. آنچه که مورد انکار من است اینکه اعمالی که بر اساس این احساس صورت می‌گیرد از نوعی باشد که خطر را کاهش دهد. در هر دو طرف، واکنش‌هایی صورت می‌گیرد که اساساً دور از عقل و خرد است بدین معنا که خطر موجود را بسیار بیش از آن می‌کند که باید باشد. اگر هر دو طرف توانایی آنرا داشته باشند که درباره خطر موجود عاقلانه بیندیشند، در آن صورت زمینه برخورد و تصادم را به حداقل کاهش خواهند داد نه اینکه تمام هنر و فوت و فن تبلیغاتی را در بزرگ کردن آن بکار گیرند.

به عنوان مثال، بخشی از برخورد و اختلاف، یعنی اختلاف ایدئولوژیکی میان شرق و غرب را در نظر بگیرید. به ما می‌گویند روس‌ها خداناشناس‌اند، و وظیفه دینی ماست که از هر راه ممکن با آن بستیزیم. این اتهام در زمان ما آهنگی کهن دارد. سقراط به خداناشناسی متهم شد، و این یکی از زمینه‌هایی بود که بر اساس آن محکوم به مرگ شد. مسیحیان اولیه به خداناشناسی متهم شدند چرا که خدایان المپ را باور نداشتند. چنان‌که گیبون^۱ شرح می‌دهد: «بدخواهی و تعصب دست به دست دادند و مسیحیان را به عنوان انجمنی از خداناشناسان بر سر زبان‌ها انداختند، مسیحیانی که با حمله دلیرانه خود به بنیاد دینی امپراتوری روم خود را در نظر قاضی دادگاه مستحق شدیدترین عذابها قرار دادند.» (از کتاب ظهور و سقوط، فصل شانزدهم). اما، در ازمنه بعد، خداناشناسی، مانند دیگر دین‌های بری از تعصب، به تدریج تحمل‌پذیر تلقی شد. چینی‌ها در قرن پانزدهم میلادی به خداناشناسی گرویدند و همچنان خداناشناس بودند تا

۱- Gibbon (۱۷۹۴ - ۱۷۳۷) مورخ نامدار انگلیسی.

چیانکایچنگ زمام امور را بدست گرفت. اما ما هرگز خداناشناسی آنها را بهانه جنگیدن با آنان قرار نداده‌ایم، حتی هنگامی که با آنها وارد جنگ‌هایی شدید بهانه ما خداناشناسی آنها نبود.

قرن‌ها، می‌پنداشتند آنچه که مانع برقراری صلح میان اسلام و مسیحیت است اختلاف ایدئولوژیکی است. وقتی به تجربه ثابت شد که در جنگ میان مسیحیان و مسلمانان هیچ طرف قادر به کسب پیروزی نیست، سرانجام معلوم گردید که طرفداران این دو نحوه تفکر می‌توانند بی‌هیچ اشکالی با هم در صلح و صفا زندگانی کنند. در سال‌های ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۷ بریتانیا نسبت به روسیه به اندازه امروز خصومت می‌ورزید، با آنکه در آن هنگام حکومت روسیه مسیحی معتقدی بود و از جان و دل هواخواه سرمایه‌داری. وقتی من پسر بچه بودم، دشمنی با روسیه برای مردم انگلیس امری مسلم بود تا گلاستون^۱ خصومت مردم را نسبت به ترک‌ها برانگیخت. از سرگرمی‌های من در آن زمان ریشه‌کن کردن گزنه‌ها از باغچه بود که همه پسر بچه‌های انگلیسی آنها را «روس‌ها» می‌نامیدند. اما در سال ۱۹۰۷، حکومت بریتانیا مقرر داشت که از آلمان‌ها نفرت داشته باشیم نه از روس‌ها. تمام اختلافاتی که موجب نیم قرن دشمنی میان روسیه و بریتانیا بود با یکی دو ماه مذاکره حل شد، و از آن زمان تا سال ۱۹۱۷، هر انتقادی که نسبت به حکومت تزاری به عمل می‌آمد از طرف حکومت انگلیس با ناخرسندی تلقی می‌شد. در حال حاضر اگر چین قدرتمند شود و برای روسیه خطری بشمار آید، برخورد ایدئولوژیکی میان روسیه و غرب به سرعت فراموش خواهد شد.

دیگر از زمینه‌هایی که موجب خصومت با روسیه وانمود می‌شود مسئله مقابله آزادی با دیکتاتوری است. نکته شگفتی در اینجاست و آن اینکه آنان که بیشترین حرارت را در دفاع از آزادی غربی در برابر خطر کمونیستی از خود نشان می‌دهند همان‌ها هستند که نهایت سعی را به عمل می‌آورند تا آزادی غربی را محدود کنند و چیزی شبیه سیستم کمونیستی را در غرب مستقر سازند، حال آنکه کسانی که در غرب به راستی شیفته آزادی‌اند، اکثراً همان‌ها هستند که مؤکداً از این نظر دفاع می‌کنند که هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با کمونیسم هم مقدور است هم مقبول. نمایش خنده‌آور سبک مکاری^۲ در دفاع از آزادی چنان مسخره است که چنانچه نویسنده خیال‌بافی آنرا نگاشته بود، همگان او را دروغ پرداز می‌شناختند. برای هر کس که طنین شعارها کور و کرش نکرده باشد، روشن است که عدم آزادی در شرق و خطر سهمگینی که آزادی را در غرب تهدید می‌کند هر دو محصول ترس است، و نخستین گام بسوی افزایش آزادی باید کاستن از ترس باشد. شاید بتوان، بی‌آنکه به تناقض گویی متهم شد، افزود که آزادی به حال مردگان چندان سودی ندارد، و اینکه هرگونه دفاع از آزادی از راه برافروختن جنگ هسته‌ای فقط می‌تواند مورد حمایت کسانی واقع شود که مقام شایسته آنان در آسایشگاه‌های بیماران روانی است. بنابراین، باید برای هر ناظر بی‌طرفی روشن

۱- Gladstone (۱۸۹۸ - ۱۸۰۹) دولت‌مرد نامدار انگلیسی که چهار بار به نخست‌وزیری رسید.

۲- McCarthy سناتور آمریکایی که در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور «کمیته تحقیقات ضد آمریکایی» را در

سنای آمریکا بوجود آورد.

باشد که عشق ادعایی به آزادی در غرب، معمولاً بطور ناآگاهانه، بهانه‌ای برای پوشاندن مقاصدی است که نمی‌توان به زبان آورد.

نظامیان، در گذشته، غالباً توانسته‌اند به هدف‌های خود دست یابند، در واقع تاریخ را می‌توان یک رشته دراز پیروزی‌های امپریالیستی بشمار آورد. ایرانی‌ها یونانیان ساکن جزایر یونی را زیر سلطه آوردند، رومی‌ها تمام کسانی را که نزدیک مدیترانه سکونت داشتند زیر فرمان گرفتند. هنگامی که روم سقوط کرد، گروه‌های وحشی حکومت‌های نویی را پایه گذاشتند، در موارد بسیار - مثلاً در بریتانیا، بیشتر ساکنان قبلی را معدوم کردند. مدتی رهبری جهان‌گشایی امپریالیستی در دست مسلمان‌ها افتاد، اما با ظهور کریستف کلمب و واسکودو گاما، این رهبری بدست غرب بازگشت. سلطه سفیدپوستان بر سرخ‌پوستان آمریکا و مردم هند هیچ پایه و اساس قانونی ندارد. خیال سلطه بر جهان به ترتیب الهام‌بخش اسپانیایی‌ها، فرانسویان، انگلیسی‌ها و آلمان‌ها بوده است. این تاریخ دراز مدت، از کوروش تا زمان هیتلر، در ژرفنای آرزوهای ناخودآگاه میلیتاریست‌ها و دولت‌مردان، هم در شرق و هم در غرب جای گرفته است، و بسیاری از مردم عادی نیز به همین درد مبتلا هستند.

درک این مطلب که روزگار خوش‌کشتار پیروزمندانه بسر آمده است، به ویژه برای آنان که در سرزمین خود زمام امور را به دست دارند بسیار دشوار است. آنچه آن روزگار خوش را بسر آورده، خصلت کشنده و مرگبار اسلحه‌امروزی است. تأثیر و نفوذ سلاح‌های جنگی بر ساختار اجتماعی امری تازه نیست. این داستان در سپیده‌دم تاریخ در تصادم میان اسب سواران و خر سواران آغاز شد و همان‌طور که انتظار می‌رفت اسب سواران پیروز شدند. عصر شوالیه‌گری^۱، چنانکه از نامش پیداست، عصر اسب بود. آنچه این عصر را بسر آورده باروت بود. در سراسر قرون وسطی، بارون‌ها در چهار دیوار قلعه‌های خود می‌توانستند به دور از قدرت حکومت مرکزی کشور آزاد باشند. هنگامی که قدرت باروت شکاف در قلعه‌ها افکند، بارون‌ها، با آنکه در دفاع از آزادی خطابه‌ها ایراد کردند که در زمان ما همان خطابه‌ها است که تکرار می‌شود، ناگزیر در برابر حکومت‌های سلطنتی نو قدرت اسپانیا، فرانسه و انگلستان سر تسلیم فرود آوردند. این همه داستان‌هایی مأنوس و آشنا هستند. آنچه تازگی دارد محال بودن پیروزی است. برای آنان که تاریخ این اعتقاد را در وجودشان پرورانده است که غلبه بر دشمن امری با شکوه و شریف است این واقعیت تازه چنان ناخوشایند است که از تطبیق دادن خود با جهان امروز به کلی ناتوان‌اند. فابر^۲ گروهی از حشرات را توصیف می‌کند که عادت به راه رفتن به دنبال رهبر خود داشتند. او آنها را بر روی صفحه مدوری قرار داد. رهبر به راه افتاد و حشرات هم به دنبالش و آن قدر دور زدند تا از خستگی جان سپردند. دولت‌مردان امروز و ستایشگرانشان به حماقتی از همین قبیل محکوم‌اند.

۱- Cheval در زبان فرانسه به معنای اسب است و ریشه کلمه شوالیه.

در جهان غرب کسانی هستند، و ظاهراً در شرق هم، که یک گام هم از این حماقت حشرات فابر فراتر می‌روند. چون در وضعی قرار می‌گیرند که باید اعتراف کنند که حصول پیروزی در یک جنگ عمومی امری محال است پناه را در این می‌یابند که از شجاعت آنان که در جنگ از پا در می‌آیند ستایش کنند، و همگی آنان کلیشه‌وار خطابه‌های خود را با نقل سخنان پاتریک هنری^۱ به پایان می‌رسانند. توجه ندارند که پاتریک هنری اگر در جهادی از پای در می‌آمد، انتظار داشت پس از او از ثمره شهادتش برخوردار شوند. مقلدان امروزی پاتریک هنری معتقدند که آدمی باید در راه حقیقت جهاد کند حتی اگر اطمینان داشته باشند یگانه نتیجه‌ای که عاید می‌شود جهانی بی‌جان خواهد بود. با آنکه بسیاری از کسانی که معتقد به این نظر افراطی هستند ادعای دموکرات بودن دارند، معذالک معتقدند که درصد ناچیزی از مردمان متعصب حق دارند تمامی نوع بشر را به مجازات مرگ محکوم سازند. این نظریه بیمارگونه متضمن چنان زجر و آزار دینی است که از حد هر آنچه در قرن‌های پیش روی داده است در می‌گذرد. تردید ندارم که این نظر همان قدر تورک‌مادا^۲ را به وحشت می‌افکند که مرا هراسان ساخته است. آنان که پایان زندگانی بشری را بر پیروزی دسته مورد نفرت خود ترجیح می‌دهند به عدم صداقت ناآگاهانه‌ای مبتلا هستند که کمتر می‌توان در آن تردید کرد. محتمل آنکه عدم امکان کسب پیروزی در جنگ برای آنان چنان درد تحمل‌ناپذیری است که در اعماق ذهن خود آن را نمی‌پذیرند و همچنان بر این باورند که در یک جنگ هسته‌ای معجزه‌ای روی خواهد داد و پیروزی را از آن آنچه آنان «حق» می‌شمردند خواهد کرد. همه متعصبان گرفتار این خواب و خیال فریبنده‌اند، اما مصیبت واقعی وقتی است که چنین مردمی زمام امور دولتی بزرگ را بدست داشته باشند.

برای بازگشتن به سلامت عقل در این جهان دیوانه ما گام نخست آن است که هر دو طرف علناً و به جد اعلام دارند که بدترین چیزی که ممکن است رخ دهد جنگ عمومی هسته‌ای است. آرزو دارم ببینم دولت‌مردان شرق و غرب اعلام دارند که پیروزی مخالفانشان در مقایسه با وقوع جنگ بدبختی کوچکتری بشمار می‌آید. اگر این مطلب، پس از مطالعه لازم با صمیمیت اعلام گردد آن وقت برای دو طرف مقدر می‌گردد که گرد هم آیند و ببینند که هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را چگونه می‌توان تأمین کرد بی‌آنکه هیچ طرف منافع حیاتی خود را فدا کرده باشد. اما در حالی که هر طرف امیدوار است مذاکرات مانند گذشته با شکست روبرو شود و پنهانی، علی‌رغم تمام شواهد، بدین اعتقاد دل بسته است که جناح او به یک پیروزی به همان معنای از سکه افتاده‌اش دست یابد دنبال کردن کار توان‌فرسای مذاکرات عبث و بیهوده به نظر می‌رسد. من اطلاع شایسته اعتمادی دارم که در ایالات متحده آمریکا به جوانانی که دوره خدمت نظام را می‌گذرانند تعلیم می‌دهند که «وقتی» جنگ آغاز شد چه باید بکنند، نه اینکه «اگر» جنگ آغاز شد. تردید ندارم که این امر در روسیه هم مصداق دارد. این بدان معنا است که جوانان در سنین تأثیر پذیری بوسیله

۱- Patrick Henry (۱۷۹۹ - ۱۷۳۶) سیاستمدار و خطیب نامدار آمریکایی.

۲- Torquemada (۱۳۹۸ - ۱۳۲۰) دادستان دادگاه تفتیش عقاید در اسپانیا.

مقامات دولت خود ترغیب می‌شوند که، اگر نگوییم در اشتیاق دست کم در انتظار یک رشته رویدادهای سراسر مصیبت‌بار باشند و در همان حال تمام زحمات متصور را بر خود هموار می‌کنند تا این جوانان را از ابعاد پر قدرت فاجعه‌ای که در پیش دارند بی‌خبر نگاهدارند. اگر می‌خواهیم خطر جنگ کاهش پذیرد این چیزها باید تغییر پذیرند.

این تغییر را چگونه می‌توان پدید آورد؟ من گمان می‌کنم مطلب باید با مذاکره سران آغاز شود. تبلیغات و ارتباطات جمعی اکنون چنان نفوذی به هم رسانده‌اند که در هر کشور نیرومندی هر چه را حکومت بخواهد مردم باور می‌کنند. کمتر احتمال می‌رود که آنچه را حکومت می‌خواهد ما باور کنیم، همان باشد که خود به درستی آن اعتقاد دارد، و باز از این هم کمتر احتمال می‌رود که آنچه را حکومت باور دارد، در واقع درست باشد. سائق‌های قدرت در دول بزرگ چنان سلطه‌ای بر غرایز و تمایلات آدمیان دارد که مشکل بتوان تأمینی بوجود آورد که مسئولان امور، وقتی افشای حقایق موجب سست شدن پایه‌های قدرت آنان باشد، آنها را به اطلاع عامه برسانند. این حقیقت روانی است که پایه و اساس فعالیت‌های جنگ‌طلبانه شرق و غرب به حساب می‌آید. سخنانی که دو طرف درباره پلیدی یکدیگر بیان می‌دارند فقط پرده‌ای از دود است که در پشت آن وجدان خود را پنهان می‌کنند. منظوم این نیست که شرق بی‌گناه باشد یا غرب. برعکس، معتقدیم که حکومت‌های دو طرف هر دو عمیقاً جنایتکارند. اما فکر نمی‌کنم که این امر اگر واقعیت باشد، دلیلی باشد که بخاطر آن آرزومند امحاء ملل دو طرف و نیز مردم کشورهای بی‌طرف باشیم. تبلیغاتی که برانگیزنده نفرت متقابل‌اند به هدف مفیدی خدمت نمی‌کنند، و آنها که بدان دست می‌زنند کشتار همگانی را ترغیب می‌کنند.

من معتقدم، تکرار می‌کنم، مصالحه و آشتی باید در بالا آغاز شود. کمپ دیوید^۱ می‌توانست سرآغاز باشد، اما میلیتاریست‌های شرق و غرب که به پرواز هواپیماهای U2 و متوقف ساختن آنها هنگام تهیه ملاقات سران ادامه دادند با خرابکاری‌های خود برگزاری این ملاقات را عقیم ساختند. آنچه من آرزو دارم بینیم انتصاب هیئتی است بسیار کوچک، که ممکن است کمیته آشتی نامیده شود، مرکب از مردان برجسته از شرق و غرب و نیز، تعدادی از مردان برجسته از کشورهای بی‌طرف، که مدتی را در مصاحبت هم بگذرانند تا به تدریج عادت کنند یکدیگر را به صورت فرد بنگرند نه نماینده و پیام‌آور شیطان. این کمیته را سازمان ملل متحد، پس از قبول چین به عضویت^۲، می‌تواند انتخاب کند. آرزو دارم این مردان، در مراحل اول آمیزش خود، کوشش نکنند پیشنهادهای مشخص و ملموسی را عرضه بدارند. آرزو دارم، در آغاز، فقط به آن حالت ذهنی برسند که در آن توافق امری مقدور جلوه کند و لزوم حصول توافق مشهود گردیده باشد. پس از آنکه

1- Camp David.

۲- خواننده توجه دارند در هنگام تحریر کتاب چین کمونیست هنوز به عضویت سازمان ملل پذیرفته نشده بود.

نفوذ ملایم کننده، هم‌نشینی و مصاحبت این حالت ذهنی را فراهم آورد، آن وقت دست و پنجه نرم کردن با مسائلی که توافق بر آنها دشوار است امکان‌پذیر می‌شود.

شاید گمان شود که از پیش گرفتن این راه چیزی جز مناقشات و تلخکامی‌های تازه عاید نخواهد شد. باری، شواهدی هست که خلاف این را نشان می‌دهد. کنفرانس‌های پوگواش^۱ که در آن مردان علم از شرق و غرب و از کشورهای بی‌طرف مشارکت داشتند و دارند، موجب شده که میان این مردان روابط خوب شخصی بوجود آید و محفوظ بماند و قطعنامه‌هایی را توانسته‌اند به اتفاق آرا به تصویب رسانند. تصویر هیجانی و پر ماجرابی که شرق و غرب در سالیان دراز از یکدیگر پرداخته‌اند در مقابل تماس‌های نزدیک شخصی دوام نمی‌آورد. در جریان برقراری این تماس‌ها مردم از انسانیت مشترک خود آگاه می‌شوند. با هم احساس تشنگی و گرسنگی، سرما و گرما می‌کنند و حتی، در دراز مدت که بخش سیاسی هر یک از ما فقط بخش ناچیزی از ما است، و آن انسانیتی که همگی ما در آن مشترکیم زمینه بسیار وسیع‌تری را در بر می‌گیرد تا آن اعتقادات مجردی که در آن با هم اختلاف داریم. چنین انجمنی از مردان، که من در ذهن دارم، اگر مورد پشتیبانی حکومت‌های خود قرار گیرند، به تدریج می‌توانند به منبع سلامت عقل مبدل گردند، و شرق و غرب را به یکسان عادت دهند که محدودیت‌های قدرت خود را بپذیرند، محدودیت‌هایی که در نتیجه امکان امحاء جمعی امروز بوجود آمده و پیروزی را به مفهوم قدیم آن برای هر دو طرف غیرممکن ساخته است.

شاید نخستین کاری که این هیئت باید به حکومت‌ها توصیه کند این باشد که اطلاعات مبتنی بر حقیقت را درباره یکدیگر منتشر سازند. اکنون انتشار چنین اطلاعاتی را هر دو طرف خطرناک می‌دانند. در آمریکا کتاب‌هایی که حاوی اطلاعات درست درباره روسیه است در اختیار کتابخانه‌های عمومی نمی‌گذارند. در روسیه، تقریباً انتشار اطلاعات دقیق درباره غرب ممنوع است. در پایان جنگ دوم جهانی سربازان روسی که در غرب زندانی بودند همگی مورد سوءظن حکومت روسیه بودند زیرا آنها دیگر می‌دانستند که غرب آن طور نیست که بدان‌ها گفته بودند. حکومت‌های شرق و غرب باید هر چه در قوه دارند بکار برند تا دروغ‌پردازی و زهرآگینی مندرجات جراید را ملایم سازند و از مطبوعات برای برطرف ساختن تصورات غلطی که به منظور ایجاد جو بدبینی در اذهان مردم نقش بسته است استفاده نمایند.

انگیزه نخستین در هر تلاشی که برای حصول آشتی به عمل می‌آید باید جلوگیری از وقوع جنگ باشد، و اطلاعات درست درباره معنا و مفهوم جنگ امروز باید در دسترس همگان قرار داده شود. باید به ملل شرق و غرب هر دو این معنا با وضوح تفهیم شود که بقا حیات نوع بشر را نمی‌توان با ازدیاد اسلحه جنگ یا با تشدید زهرآگین و نفرت و بدگمانی تأمین نمود.

جهان امروز، نه فقط جهان کمونیست‌ها و ضد کمونیست‌ها، بلکه جهان غیر متعهد نیز، روز به روز و ساعت به ساعت را زیر سایه خطر امحاء کامل می‌گذرانند. اگر بخواهیم این خطر کاهش پذیرد، لازم و ضرور

1- Pugwash.

است که خودکامگی کسانی را که بر اسلحه اساسی جنگ نظارت دارند کاهش دهیم. تنشی که امروزه بر جهان سایه افکنده هر دو طرف را ناگزیر ساخته است که برای مقابله به مثل آنی آمادگی داشته باشند، زیرا هر طرف معتقد است که طرف مقابل می‌تواند بی‌هیچ عذر و بهانه حمله را آغاز کند و هر دو طرف روش‌هایی را برای نظارت بر یکدیگر ابداع کرده‌اند که خطاپذیر است و خطای این روش‌ها ممکن است باعث شود که هر طرف به غلط گمان کند حمله آغاز شده است. زندگانی یکایک ما بستگی به لطف کسانی دارد که این اختراعات فنی را اداره می‌کنند، اختراعاتی که در آنها زیرکی حیرت‌انگیزی بکار رفته است. این مردان فن، تمایلشان بر این است که کامیابی‌های فنون امروزی را فی‌نفسه هدف تلقی کنند و از هر چه که مهارت فنی را به راهی کم‌خطر بکشاند اندوهگین شوند. مادام که تنش میان شرق و غرب ادامه داد، ظاهراً آنها که بر دستگاه‌های فنی نظارت دارند، پاسداران سلامت جان به شمار می‌آیند. حال آنکه، در واقع، عکس است. تا وقتی احساسات لبریز از ترس و سوءظن شرق و غرب فروکش نکند احساس نمی‌شود که این گروه فنی خطری به حساب می‌آیند. حالت خطرناک حاکم بر جهان امروز، تکرار می‌کنم، در نتیجه شهوات خطرناک زنان و مردان عادی بوجود آمده است، شهواتی که بر اثر تبلیغات نابخردانه هر دو طرف برانگیخته شده‌اند. این احساسات و شهوات باید فروکش کنند اگر خواهان آنیم که از این پس در معرض اجل معلق امحاء کامل قرار نداشته باشیم.

اگر حکومت‌های شرق و غرب ترغیب شوند که امنیت هر کدام مستلزم سرگرفتن مذاکرات موفقیت‌آمیز است، بسیاری چیزها به سرعت مقدور می‌گردد. من امحاء کامل اسلحه هسته‌ای را تحت یک سیستم بازرسی که بوسیله بی‌طرفها انجام گیرد در سر لوحه هر اقدامی قرار می‌دهم چرا که تا این مهم تحقق نیابد کاستن از وحشت عمومی دو طرف از یکدیگر دشوار است. اگر این مقصود برآورده شود، کمیته آشتی را دعوت می‌کنم که با دو طرف تماس گیرد بدین منظور که راه‌حل‌های قابل قبولی برای مسائل دشوار از قبیل مسئله آلمان و برلن بیابند. راه‌حل‌های پیشنهادی باید چنان باشد که موازنه قدرت را میان شرق و غرب بر هم نزند، و هر طرف بتواند آنرا بپذیرد و بی‌آنکه احساس کند به حیثیت او در جهان آسیب وارد شده است، زیرا اگر این شرایط فراهم نباشد کمتر امید می‌رود که دو طرف آنها را بپذیرند. کمیته آشتی باید فقط از صلاحیت مشورتی برخوردار باشد، اما شاید بتوان امیدوار بود که با گذشت زمان این کمیته چنان اقتداری اخلاقی به هم رساند که مقاومت در مقابل راه‌حل‌های عرضه شده از طرف آن دشوار گردد. اگر این کمیته موفق شود و سازمان ملل متحد برپا کننده آن باشد سازمان باید کار او را دنبال کند و بسوی برپایی یک حکومت به راستی جهانی گام بردارد، حکومتی که نیروهای مسلح پر قدرت جهان را منحصرأ در اختیار داشته باشد و به هر تقدیر، فقط حکومت جهانی توانایی آنرا دارد که امید دراز مدت بقا نوع بشر را پدید آورد. با حالت روانی قدرت‌های بزرگ در روزگار ما استقرار حکومت جهانی غیرممکن است اما هدف

همه دوستان نوع بشر باید استقرار این حکومت باشد، حکومتی که همه تلاش‌های ما باید در راه گام برداشتن بسوی آن معطوف گردد.

صلح و جنگ در دوران زندگانی من^۱

زندگانی من از زمان رشد به بعد در دوران تیره‌ای گذشته است و آنچه این دوران را تیره ساخته جنگ و خطر جنگ بوده است. وقتی بسیار جوان بودم زیر نفوذ «سیدنی وبس» Sidney Webbs با امپریالیسم بریتانیا همراه بودم، حتی جنگ با بوئر^۲ را قابل تحمل می‌دانستم. اما در حینی که جنگ ادامه داشت، احساسات من به کلی تغییر کرد. اردوگاه‌های تمرکزی که انگلیسی‌ها مبتکر آن بودند و از آن پس به دست نازی‌ها و روس‌ها راه تکامل پیموده است، مرا سخت متوحش ساخت. در طی همان جنگ بود که رجال دولتی انگلیس راغب شدند که برای خود یارانی در اروپا دست و پا کنند. گو که اتفاق‌های آن روز، چنانکه رجال دولت بایستی پیش‌بینی می‌کردند، منجر به روابط خصمانه‌ای با آلمان گردید که روز به روز بر شدت آن افزوده شد، تا بالمآل به جنگ اول جهانی منتهی گردید. نخستین بار که نام سیاست اتفاق فرانسه^۳ را شنیدم، در سال ۱۹۰۲ و در بحثی خصوصی از زبان «سر ادوارد گری» Sir Edward Grey بود، وی دو سال قبل از آنکه حکومت بریتانیا این سیاست را مدار کار خود قرار دهد، از آن طرفداری می‌کرد. من در همان بحث و همان هنگام با این سیاست سخت مخالفت کردم و پس از مشاهده نتایج ناگزیری که در سال ۱۹۱۴ به بار آورد، دلیلی نمی‌دیدم که تغییر عقیده دهم. در آن وقت فکر می‌کردم و هنوز هم بر آن فکر استوارم که اگر بریتانیا در جنگ بی‌طرف می‌ماند، هم برای ما و هم برای جهان بهتر می‌بود. کسانی بودند، از جمله اچ. جی. ولز، که به ما می‌گفتند این جنگ برای برانداختن جنگ و انهدام میلیتاریسم است. نتیجه در واقع نقطه مقابل آن در آمد که می‌گفتند. آن جنگ که مستقیماً به ظهور کمونیسم در روسیه منجر شد و پیمان صلح ورسای که بر پایه تنبیه ملت آلمان و انتقام‌جویی از آن ملت تنظیم شده بود، غلبه نازی‌ها را باعث گردید. در سال ۱۹۱۴ تاکنون جهان به وضعی درآمده است که در آن راه و رسم زندگانی متمدن و احساس بشری پیوسته رو به زوال می‌رود و تاکنون کمتر اثری از جریانی خلاف آنچه آمد نمایان شده است. من هرگز نتوانسته‌ام رویه‌ای آرام و مسالمت‌آمیز تام و تمام در پیش گیرم. جنگ‌هایی پیش آمده که نتایج نیکو به بار آورده است، مانند جنگ استقلال آمریکا، گرچه تعداد این جنگ‌ها به مراتب کمتر از آن

۱- از برنامه آسیایی رادیو انگلستان در سال ۱۹۵۹ پخش شده است.

۲- Boers - دهقانان هلندی نژاد ساکن ترانسوال و اورانژوناتال که در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۲ مردانه با انگلیسی‌ها جنگیدند. ولی چون هیچ یک از دول بزرگ آن زمان آنان را یاری نکرد، شکست خوردند. م.

۳- Entente سیاست خارجی انگلیس بر اساس اتفاق با فرانسه مبتنی گردید. م.

است که مردم می‌پندارند. نمی‌دانم آیا برای اجتناب از جنگ دوم جهانی، راهی وجود داشت یا نه گو که بدبختانه آن جنگ به اوضاع و احوالی منتهی گردید که وقوع جنگ عالمگیر سوم را محتمل گردانیده است. ناتوانی شگفت ما در پند گرفتن از تجربه، خطر جنگ جهانی سوم را بوجود آورده است، که ما اینک در معرض تهدید آن قرار داریم. پیش از جنگ جهانی اول، رقابت سختی بر سر نیروی دریایی میان بریتانیا و آلمان در گرفت. هر یک مدعی بود که چون در عشق او به صلح شک و شبهه راه ندارد، صلح جهان فقط در صورتی محفوظ خواهد ماند که او (جناح شیفته صلح) برتری خود را نسبت به طرف مقابل حفظ کند. مسابقه تسلیحاتی برحسب معمول بر شدت خصومت روز افزون دو طرف افزود، تا سرانجام کار به جنگ کشید. (منظور من اینست که مسابقات تسلیحاتی یگانه علت جنگ است. جنگ‌ها علل متعدد دارند، اما در میان این علل مسابقه تسلیحاتی برجسته می‌نماید، زیرا این مسابقات را در زیر نام حفظ صلح دنبال می‌کنند.) اکنون روسیه و غرب هر دو همان سیاست فنا کننده پیش از سال ۱۹۱۴ را پیش گرفته‌اند، با این تفاوت که مخاطرات امروز آن سیاست، هزاران بار عظیم‌تر از مخاطرات آن روز است. موجب نهایت دلسردی است که می‌بینیم هم در شرق و هم در غرب، مردان عالی‌مقام که در زمینه‌های دیگر از هوش و درایت بی‌بهره نیستند، هنوز باور می‌کنند که صلح را می‌توان از راه حفظ برتری نظامی یک طرف برطرف دیگر پیوسته محفوظ داشت. آنچه این نظر را امروز، حتی مهم‌تر از گذشته می‌کند، آنکه هر یک از دو طرف در صورتی هم که ضعیف‌تر از طرف مقابل باشد، می‌تواند «دشمن» را به کلی نابود کند. این احتمال نیز هست که جنگ آینده در شرایطی خاتمه یابد که طرف قوی‌تر هنوز بمب‌های هیدروژنی در اختیار داشته باشد، ولی بشر زنده‌ای دیگر باقی نباشد. اگر مسابقات تسلیحاتی تا پایان تلخ آن ادامه یابد، ملل متخاصم ناگزیر در چنین مهلکه‌ای فنا خواهند شد.

از اثرات پلید جنگ، آنکه ملت‌ها و سیاستمداران با ترس‌ها خو می‌گیرند و با آرامش خاطر اعمال شنیعی را در ذهن می‌پروراند که در زمان‌های آرام‌تر هرگز اندیشه آن به ذهنشان خطور نمی‌کرد. اما این امر با تکامل سلاح‌های امروز روز به روز بیشتر مصداق دارد. نیروی انهدامی ما بی‌نهایت افزون شده و بطور مسلم در آینده نزدیک افزون‌تر خواهد شد. باری راه و رسم‌های آشتی و اجتناب از جنگ ذره‌ای هم افزون نگردیده است. وسایل و اسباب صلح همانهاست که در قرن هجدهم بود و امروز هم این وسایل و اسباب همان قدر بی‌ثمر است که آن روز بود. مردانی را می‌بینم که از سلامت عقل برخوردارند و رسماً پیش‌بینی‌هایی می‌کنند و می‌گویند پس از یک روز جنگ می‌توان امیدوار بود که در ایالات متحده آمریکا نیمی از مردم زنده بمانند. در اروپای غربی از جمله در کشور ما از میان کسانی که به امر جنگ امروز واردند کسی جرئت ندارد چنین پیش‌بینی پیامبرانه و خوشبینانه‌ای کند. آدمی انتظار دارد که چنین دورنمایی در تمام کشورها اعتراض توأم با نفرت مردم را برانگیزد و عزم جزم کنند که این شیوه‌های منسوخ‌شده را براندازند. بدبختانه چنین چیزی تاکنون تحقق نیافته است. رجال دولت که افسون امثال و حکم

سیاست‌بازی‌های دیرینه آنها را فلج ساخته است، راهی به بیرون از این تنگنا نمی‌یابند. در این گیر و دار، ملتها سست و بی‌همت، لاقید و مسحور، در انتظار فرا رسیدن روز جزا هستند، چنانکه گویی سرنوشت محتوم آنهاست و خواست و اراده آدمی در آن اثری ندارد.

تنها رجال دولتی گناهکار نیستند، بلکه ملتها نیز گناهکارند، و گناه ملتها فقط لاقیدی نیست، بلکه گناه بزرگ‌تر آنها اینکه احساس سیاسی آنها فقط متوجه گروه ملی خود است؛ گرچه ملتها از نظر اقتصادی و نظامی به صورت بلای منتظری درآمده‌اند. در زمان «هپتارچی»^۱ مردان منطقه‌ای که امروز «آکسفورد شایر» نام دارد بی‌شک از ساکنان منطقه‌ای که اینک «همپ‌شایر» نام دارد متنفر بودند. با کین و نفرت می‌گفتند: «شما انتظار دارید ما با این مردم پست در صلح و صفا زندگانی کنیم؟» باری کم‌کم این نوع وطن‌پرستی محلی زوال یافت، تا جای خود را به وطن‌پرستی ملی واگذارند. مردم «آکسفورد شایر» و «همپ‌شایر» نفرت از یکدیگر را به هم آمیختند و از آن نفرتی عظیم نسبت به فرانسویان بوجود آوردند. تکامل «فنون» همه جا حد و اندازه واحدهای اجتماعی را وسعت داد. در زمان ما کوشش می‌شود که اطاعت و پیروی از پیمان آتلانتیک شمالی با پیمان ورشو را جایگزین متابعت از دولت‌های ملی کنند. این کار در هر جناح عبارت است از متابعت از یک رشته افکار و معتقدات که جانشین متابعت از ملت خود می‌گردد. در این کار چیز تازه‌ای به چشم نمی‌آید. در زمان جنگ‌های صلیبی در یک سو متابعت از مسیحیت و در سوی دیگر پیروی از اسلام حکم‌فرما بود. در جنگ‌های سده‌های شانزدهم و هفدهم غالباً تبعیت از کیش کاتولیک یا مذهب پروتستان بر متابعت از ملت خود می‌چربید. آنچه در زمان ما تازگی دارد این شیوه احساس نیست، بلکه مقدار زیان و آسیبی است که این شیوه احساس می‌تواند به بار آورد. در زمان ما نیاز به تساهل و مدارای عقیدتی و آزادی از بند هرگونه معتقدات تعصب‌آمیز و جزمی از هر زمان دیگری در گذشته بیشتر است. در این مورد افکار و معتقدات متضاد شرق و غرب متضمن خطری است که با خطر ناشی از ملیت‌پرستی فرق دارد. سازمان پیمان آتلانتیک شمالی و سازمان پیمان ورشو هیچ‌کدام آن سازمان مورد نیاز امروز نیست، نه فقط به مناسبت تضاد سخت افکار و معتقداتشان، بلکه همچنین به علل فنی، هم‌عللی فنی نظامی و هم‌علل فنی اقتصادی. آری هر سازمانی که منطقه‌ای باشد و تمام جهان امروز را شامل نشود، احتیاجات جهان امروز را برآورده نمی‌کند.

شاید داستان از این قرار است که ایجاد آن نوع تعاون و همکاری که نخست موجب پدید آمدن ملت‌ها شد و سپس اتفاق‌ها و اتحادها را بوجود آورد، از جهت روانی تنها وقتی امکان‌پذیر باشد که در جهت دشمنی با کسی یا چیزی تدارک دیده شود. اگر داستان چنین است، ما چاره جز این نداریم که یک نوع احساس نسبتاً تازه را بیاموزیم. فعلاً شرق از غرب و غرب از شرق هراسان است. تا دشمنی میان این دو باقی است این

۱- Heptarchy - در قرن ششم میلادی منطقه شرقی جزیره انگلیس به هفت ناحیه که مسکن «انگلیس‌ها» و

«ساکسون‌ها» و «حوت‌ها» بود تقسیم می‌شد. این هفت قلمرو حکومتی را «هپتارچی» می‌نامیدند. م.

ترس پایه و اساسی دارد. اما این وضع را می‌توان کاملاً به شیوه‌ای دیگر مورد بررسی قرار داد و آن اینکه شرق یا غرب، طرف مقابل را سرچشمه خطر نشمارد، بلکه در عوض در فکر خطر مشترکی باشد که هر دو را تهدید می‌کند و آن هم خطر فنا کننده جنگ امروز است. حقیقت آشکار آنکه نود درصد منافع شرق و غرب با هم یکی است و جنبه رقابت‌آمیز ندارد. بزرگ‌ترین و حیاتی‌ترین نفع مشترک آنها این که یک نوع سازمان بین‌المللی بیابند که هر دو را از وحشت نابودی رها سازد. این کار از لحاظ نظری دشوار نیست. آنچه مورد نیاز است از آفتاب روشن‌تر است. احتیاج به سازمانی بین‌المللی است که در مناقشات داوری کند و عدم توافق‌ها را بی‌توسل به جنگ مرتفع سازد. اشکال این نیست که نمی‌دانیم به چه چیز نیازمندیم، بلکه مشکل آن است که باید بر احساس «خود بر حقی» و سیاست‌بازی‌های دیرینه، غلبه کنیم و منافع نوع بشر به تمامی را بالاتر از این دو قرار دهیم.

اما می‌گویند این حرف‌ها خیال‌پرستی است. بگذارید همچنان آشفته و پریشان عمر بگذرانیم تا روز فنا فرا رسد، زیرا این کار کمتر رنج‌آور است تا آنکه بخواهیم بی‌غرض و مرض بیندیشیم. بدین سان به علت بی‌همتایی، به علت فقدان گزینه حیات، دست روی دست گذارده و با پای خود بسوی فاجعه روانیم.

این حالت را باید واکنشی ضعیف و بی‌ارزش نسبت به خطر بشمار آورد. نوع بشر از بربریت اولیه تا درجه آگاهی فکری و اخلاقی امروز سربالایی دشواری را به آهستگی پیموده است و تمام این دوره را باید بخشی از پیشرفت مداومی بشمار آورد که بسوی کمال تکامل ظرفیت انسانی صورت می‌گیرد. هر نسل انسانی از پیشینیان خود بخشی از تمدن را که هسته اساسی بشمار می‌آید به میراث می‌برد و هر نسل باید وظیفه خود بداند که این هسته اساسی را نه به صورتی کاهش یافته، بلکه بارورتر از پیش به نسل بعدی بسپارد. ظاهراً نسل امروز نمی‌داند که فقط مرحله‌ای از تاریخ بشر به حساب می‌آید. دیدگانش با نزدیک‌بینی فقط به زور آزمایی‌های سپنجی زمان ما خیره شده است. در گذشته نیز زورآزمایی‌هایی پیش آمد که بسیاری از آنها در نظر مردم آن زمان همان اندازه مهم آمد که زورآزمایی‌های زمان ما به نظر مردم زمان ما می‌آید. اما مردم آن روزگار در انجام دادن کارهای شیطانی مهارت ما را نداشتند. آنها می‌توانستند به تباهکاری‌های خود بپردازند، بی‌آنکه امید به آینده را نبود کنند. ما نمی‌توانیم. اگر ما بخواهیم در راه انجام دادن تباهکاری‌های خود اصرار ورزیم آینده‌ای برای نوع ما باقی نمی‌ماند.

باید قبول کنم که در این باره بحث است و در میان کسانی که این پایان را قابل بحث می‌دانند مردم عالی‌مقام و صاحب نفوذ شرق و غرب هم شرکت دارند. آقای خورشچف بارها اظهار داشته که نیروهای کمونیستی ممکن است در جنگ جهانی «پیروز» شوند. آقای «رالس» گفته است که غرب در جنگ گرم «پیروز» خواهد شد. این هر دو بزرگوار مرادشان از پیروزی همان مفهوم منسوخ و «از سکه افتاده» آن بوده است. منظور آنها این نبوده است که در پایان جنگ شاید ده نفر در جناح آنها و پنج نفر در جناح دشمن زنده بماند. اطمینان ندارم که این اظهار نظرها را صمیمانه ابراز کرده باشد، اما اطمینان دارم که هر دو

بزرگوار در اشتباهند. گمان ندارم که عقلاً بتوان باور کرد که جنگی بزرگ به نتیجه‌ای منجر شود که هیچ یک از دو جناح بتواند آن را قابل تحمل شمارد و علی‌رغم برخی اظهار نظرها، که از جانب مردمان صاحب‌مقام ابراز شده است، اکثریت کسانی که حقایق امور را بررسی کرده‌اند، معتقدند که پیروز شدن در یک جنگ بزرگ محال است.

کسان دیگری هستند - برخی از آنها صاحب‌مقام و مورد احترام - که قبول دارند جنگ عمومی ممکن است به مرگ همگانی منجر شود، اما فکر می‌کنند روبرو شدن با چنین خطری ارزش دارد، زیرا تسلیم شدن به دشمنی نفرت‌انگیز را پلیدتر از پایان دادن به نوع بشر می‌دانند؛ هر اندازه هم که این تسلیم شدن موقتی باشد. اینان حاضرند ببینند که نوع بشر خود را نابود می‌کند، اما آن روز را نبینند که از لذت افکار جزمی و تعصب‌پرستی دست کشیده است. اینان امکاناتی را پیوسته در راه نیل آدمی به کمال وجود دارد نمی‌بینند و از آنها که در این تنگ‌نظری و نزدیک‌بینی با آنان همراه نیستند نفرت دارند.

این راه و رسم زندگانی نیست. اگر آدمیان همگی، بگذارند که شفقت انسانی گسترش یابد و از مرزهای محدود رنگ و عقیده در گذرد، آنگاه می‌توانند در ایجاد نیک‌بختی یار و مددکار هم باشند، نه آنکه موجبات وحشت و مرگ یکدیگر را فراهم کنند. چرا ما از دانش خود برای نابود ساختن هم استفاده کنیم؟ از دانش خود می‌توانیم برای سعادت همگانی سود ببریم. هرچه جهان ما تیره‌تر شود، ما بیشتر وظیفه داریم که امید را زنده نگاه داریم؛ در برابر روح فرسوده آدمی، نمای درخشان مللی را مجسم کنیم که از رنج بیش از اندازه دیرینه و از کابوس ترس امروزی، آزاد گشته‌اند و در راه تکامل اندیشه و معرفت، در راه آفرینش زیبایی و عواطف دوستی، که جوامع در آن شکوفا می‌شوند، گام بر می‌دارند.

مسئولیت اجتماعی دانشمندان^۱

علم از بدو پیدایش بر موضوعاتی که از حوزه دانش محض بیرون بوده اثرات مهمی داشته است و به همین دلیل اهل علم از نظر مسئولیتی که در قبال این اثرات برعهده داشته‌اند از دیگران ممتازند. برخی برآنند که وظیفه دانشمند فقط تهیه دانش است و بس و دیگر نباید نگران آن باشد که این دانش در چه راهی بکار بسته خواهد شد. به عقیده من این نظر به خصوص در عصر ما قابل قبول و دفاع نیست زیرا دانشمند نیز فردی است از اجتماع و هر فرد که هنر و مهارتی دارد تا جایی که می‌تواند باید مراقبت کند مهارتش در جهت منافع عمومی بکار افتد. از نظر تاریخی نیز وظایف دانشمند در قبال حمایت عمومی اجتماع مورد تصدیق و قبول عامه است.

هنگامی که زهر مهلک «تعصبات مذهبی» انگلستان را دورانی دراز به خاک و خون کشید، چارلز دوم درصدد تأسیس انجمن سلطنتی انگلستان برآمد تا شاید با تریاق علم که انجمن بدست می‌دهد جراحات وارد را مرهم نهد.

در آن زمان‌ها دانشمندان از اظهار عقیده نسبت به مسائل عمومی از قبیل لزوم داشتن تساهل مذهبی و تقبیح حماقتی که در آزار و شکنجه پیروان سحر و جادو به چشم می‌خورد پروا نداشتند. ولی با آن که علم در دوران‌های مختلف به نحوی از انحاء از روشی که آن را می‌توان شیوه بشر دوستی نامید حمایت و جانبداری کرده از بدو امر با جنگ ارتباطی نزدیک و شوم داشته است. ارشمیدس مهارت خود را به حاکم خود کامه سیراکوز فروخت تا ضد رومی‌ها بکار گرفته شود. «لئوناردو»^۲ در قبال پاداشی که از حاکم میلان گرفت مهارت خود را در ساختن قلاع نظامی بر او عرضه نمود و گالیله چون می‌توانست زاویه پرتاب گلوله را حساب کند به خدمت حاکم بزرگ توسکانی درآمد.

در انقلاب فرانسه دانشمندانی که بدست گیوتین سپرده نشدند بکار ساختن و تهیه مواد منفجره جدید گمارده شدند ولی «لاووازیه»^۳ چون جز اکسیژن چیزی کشف نکرده بود و اکسیژن در آن روز سلاح جنگی بشمار نمی‌رفت جان سالم به در نبرد. در تاریخ علم چند استثنا افتخارآمیز از دانشمندانی که به بندگی جنگ افروزان سر ننهاده‌اند ثبت است.

۱- خطابه ایراد شده در جنبش پوگواش که در نشریه Scientists سال ۱۹۵۹ منتشر شد.

۲- لئوناردو داوینچی هنرمند نقاش و معمار چیره‌دست ایتالیایی (۱۵۱۹ - ۱۴۵۲). م.

۳- شیمی‌دان فرانسوی (۱۷۹۴ - ۱۷۳۳). م.

در ایام جنگ کریمه دولت انگلستان با «فارادی»^۱ دانشمند بزرگ انگلیسی مشورت می‌کند که آیا استفاده از گازهای سمی در جنگ عملی است یا نه؟ فارادی جواب می‌دهد که این امر کاملاً عملی است ولی چون غیر انسانی است من در آن دخالتی نخواهم داشت.

تأثیر در افکار عامه

دموکراسی نو با وسایل جدید تبلیغاتی جریان تأثیر در افکار عمومی را کاملاً دگرگون کرده است. اطلاعاتی که مردم درباره مسأله مهمی بدست می‌آورند از تشکیلات وسیع و مقتدری که عبارتند از جراید و رادیو و بالاتر از همه تلویزیون گرفته می‌شود ولی اطلاع دولتیان در این مورد محدود است زیرا آن قدر گرفتارند که نمی‌توانند در جستجوی حقیقت برآیند و مآلاً فقط به آنچه به نظر زیر دستانشان خوب است وقوف می‌یابند مگر آنکه چنان جنبش نیرومندی در جهت مخالف بوجود آید که سیاست پیشگان نتوانند دیگر به آن بی‌اعتنا بمانند. از جمله حقایقی که باید در نحوه تصمیم سیاستمداران مؤثر افتد اطلاع آنها بر مقدار «ریزش» انفجارهای اتمی است و اهمیت این موضوع تا موقعی که اهل علم فقط سرگرم پژوهش‌های علمی خود هستند و در جهت آگاهاندن مردم از این خطر گامی بر نمی‌دارند دستگیر مردم نخواهد شد. فقط هنگامی این مسأله اهمیت خود را می‌یابد که موضوع برای اکثریت رأی دهندگان به خوبی تشریح گردد و وقوف آنها بر این امر در جریان انتخابات اثر بگذارد. عموماً نسبت به انتشار چنین حقایقی مخالفت‌هایی از منابع مختلف به عمل می‌آید که بعضی شوم و برخی قابل احترام و اعتبار است. در عمق مخالفت‌های اخلاقی منافع مادی صنایع مختلفی که با امر تسلیحات سر و کار دارند نهفته است. ضمناً جلوه‌ای از یک نوع وطن‌پرستی نابخردانه که طرفدار اجرای «سیاست‌بازی‌های پنهانی» و «اعمال خشونت» است به چشم می‌خورد ولی از این دو عامل مهم‌تر ناخوش‌آیندی خود حقیقت است که موجب می‌شود عامه مردم از این حقایق رو بگردانند و به خیال خود به موضوعات خوش‌آیندتری از قبیل جنایت و طلاق متوجه شوند. نتیجه این امر آن می‌شود که عامه مردم از آنچه باید بدانند غافل می‌مانند مگر آنکه مردمی بی‌نظر بکوشند که این اطلاعات و حقایق راه خود را به قلب و مغز عده بیشتری باز کند. من بر آن عقیده‌ام که این امر جز با کمک اهل علم پیروزمندانه تحقق نمی‌پذیرد زیرا فقط آنها صالحند که با اظهارات گمراه‌کننده آن عده از اهل علم که سوداگر مرگ شده‌اند مبارزه کنند. اگر این گروه یعنی دانشمندان بی‌غرض لب به اعتراض نگشایند دیگران موفق خواهند شد که نه فقط بر افکار عامه بلکه بر سیاست پیشگان نیز یک نوع اثر ناروا بگذرانند.

موانعی که در راه اقدام انفرادی وجود دارد

۱- فیزیک‌دان و شیمی‌دان انگلیسی (۱۸۶۷ - ۱۷۹۱). م.

باید اذعان کرد که برخلاف روزگاران پیشین امروز در سر راه اقدام انفرادی مشکلاتی هست که در گذشته وجود نداشت. مثلاً در گذشته گاليله توانست تلسکوپ مورد نیازش را خود بسازد ولی امروز این امر امکان ندارد چنانکه چندی پیش که با یک ستاره‌شناس معروف صحبت می‌کردم به من گفت که تلسکوپ مورد استفاده او از محل عنایت خاصه عده زیادی ثروتمند تهیه شده است و چنانچه او با ولی‌نعمتان خویش موافقت نمی‌کرد اکتشافات نجومی‌اش هرگز تحقق نمی‌یافت. امروز اغلب موقعی یک دانشمند به وسایل و ادوات گران‌بهای علمی کشور خود دسترسی پیدا می‌کند که از حکومت آن کشور حمایت کند و خوب می‌داند که اگر رویه طغیان پیش گیرد خود و خانواده‌اش و احتمالاً بقیه بشریت متمدن محکوم به فنا خواهند شد.

معمای دردناکی است و من فکر می‌کنم که نمی‌شود شخصی را به سبب تصمیمی که می‌گیرد سرزنش کرد ولی بعد فکر می‌کنم - و فکر می‌کنم اهل علم نیز باید تشخیص بدهند - که اگر اقدامی جدی و اساسی تحت رهبری یا از طریق نفوذ و تأثیر کلام آن عده از مردان بی‌نظر دنیای علم به عمل نیاید عالم بشریت با جهل کور کننده به سرنوشتی که بدست مهارت علمی برای او تهیه شده است با شتاب به سراشیبی فنا خواهد افتاد.

در دنیای معاصر برای مرد علم امکان ندارد که با ذره‌ای صداقت و راستی بگوید که «کار من تهیه دانش است و مسئولیت استفاده از این دانش به عهده من نیست» دانشی که بوسیله اهل علم تهیه می‌شود و ممکن است در دست مردمی بیفتد که کاملاً سر سپرده هدف‌های بی‌ارزش و پوچ هستند. من نمی‌گویم که یک دانشمند یا حتی گروه دانشمندانی می‌توانند کاملاً از این امر جلوگیری کنند ولی اقلماً می‌توانند از قدرت پلیدی و شر بکاهند.

راه دیگری که مردان علم می‌توانند کوشش خود را در جهت رهبری اجتماع در آن بکار بندند این است که به طرق مختلف ارزش رشته‌هایی از علم را که استفاده تجربی از آنها به حال جامعه مفید است نه مضر بیشتر گوشزد و تأکید کنند. ببیند اگر پول‌هایی که فعلاً صرف تسلیحات می‌شود در راه افزایش و توزیع بیشتر ذخایر خواربار جهانی یا کاهش «تراکم جمعیت» بکار افتد، چه کارهایی که نمی‌شود کرد، در ده سالی چند فقر و کمبود مواد غذایی که اکنون گریبان نیمی از مردم جهان را گرفته است از بین می‌رفت. ولی فعلاً تقریباً همه دولت‌های کشورهای بزرگ فکر می‌کنند بهتر است پول کشور را صرف کشتن مردم کشورهای بیگانه کنند تا بکار بستن آن در راه زندگی و آبادانی کشور و ملت خود؛ در هر رشته از علم امکاناتی برای سرنوشت امیدبخش‌تری هست. این امکانات باید توسط اهل علم طرح، پی‌ریزی و با شدت و قدرت عرضه گردد زیرا این دسته به این کار بهتر از دیگران وارد هستند و انجام این مهم قسمتی از وظیفه آنها در قبال اجتماع است.

پیوستگی دنیا هر قدر که از نظر تکنیک بیشتر می‌گردد زندگی در «کاخ خیال» و فرار از واقعیت‌های علمی غیرممکن‌تر می‌شود و چون چنین گریزی وجود ندارد و ناگزیر باید واقع‌بینانه علم را در خدمت اجتماع بکار انداخت زیرا گذشته از علت ذکر شده برای هیچ کس امکان ندارد که یک تنه با تشکیلات مقتدری که بر بیشتر فعالیت‌های بشری نظارت دارد در افتد زیرا در این صورت او را از «کاخ خیال» رفیعی که چشم‌اندازی سوی دشت‌های آفتابی و روشن دارد پایین خواهند انداخت و خود را یک تنه به چنین مخاطره‌ای انداختن جسارت و شهامت می‌خواهد.

ولی ممکن است نیازی به در افتادن در چنین سردابی پیش نیاید به شرط آنکه عده آنهایی که حاضرند این خطر را به جان بخرند زیاد گردد. زیرا هر کس می‌داند که دنیای جدید بوجود دانشمندان بسته است و اگر آنها پافشاری و اصرار ورزند بالاخره پنبه‌ها از گوش‌ها برداشته خواهد شد و دنیا صدای آنها را خواهد شنید. ما قدرت ساختن دنیای بهتری را داریم بنابراین با هر زحمت و خطری شده باشد باید به تحقق این آرزو کمک کرد.

سه شرط ضروری برای جهانی با ثبات

در سالیان اخیر اندیشه درباره امور چنان مستغرق مسئله مناسبات روسیه و غرب بوده است که مسائل مختلف دیگر، که چنانچه مسئله روابط روسیه و غرب هم حل شود باز جای خود باقی خواهند ماند، آن اندازه که شایسته‌اند مورد توجه قرار نگرفته‌اند. جهان یکصد و پنجاه سال اخیر چنان با سرعت در حال تغییر بوده است که تصورات و بنیادها نتوانسته‌اند پا به پای نیازهای امروزی پیش آیند. و مطلبی که ثابت شده از بعضی جهات جدی‌تر است، اینکه تصوراتی که شاید اگر به آهستگی نشر می‌یافت مفید واقع می‌شد با شتاب و نیروی انهدامی خرمن آتش گرفته‌ای گسترش یافته است.

وقتی روسو^۱ دموکراسی را تبلیغ می‌کرد، پس از دویست و چند صفحه بیان خطابی و مهیج معلوم می‌شد که فقط در گوشه کوچکی از جهان است که می‌توان استقرار آنرا مجاز شمرد، یعنی، شهر ژنو. مریدان او به دموکراسی وسعت بیشتری بخشیدند. استقرار آنرا در ایالات متحده آمریکا مجاز شمردند و برای چند سال توأم با کشتار و خونریزی در فرانسه. در انگلیس با کندی بسیار پذیرفته شد. در این زمان دیگر اعتدال و احتیاط روسو از یادها رفته بود. دموکراسی نوشداروی همه دردها در همه جای جهان بشمار می‌آمد.

اما در اوطان تازه دموکراسی کمی تغییر سیما داد. در یک کشور بالکان، که انتخابات عمومی نمایندگان دو حزب مخالف را تقریباً برابر ساخت، نمایندگان یک حزب با هفت تیرهای پر به مجلس آمدند و از نمایندگان حزب مخالف تعداد لازم را به قتل رساندند تا اکثریت قاطع برای حکومت حزب خود در پارلمان فراهم کرده باشند. این راه حل نه به ذهن لاک^۲ رسیده بود نه بخاطر روسو. در آمریکای لاتین که شورشیان بر ضد سلطه اسپانیا از مریدان دو آتشه روسو بودند سیستم نظارت و موازنه دیگری غیر از آنچه مونتسکیو^۳ مبلغ آن بود آفریدند. حزبی که قدرت را در دست داشت در انتخابات تقلب می‌کرد، و مدتی بعد حزب مخالف، انقلاب با موفقیتی را رهبری می‌نمود.

در دوران امپریالیسم آمریکا، پس از جنگ اسپانیا و آمریکا، این سیستم ابداعی آمریکای لاتین بر اثر مداخله مشروعیت جفرسون^۴ به هم ریخت. تقلب در انتخابات باز هم تحمل می‌شد اما به برپا کردن انقلاب، دیگر روی خوش نشان نمی‌دادند. در نواحی مختلف که خارج از قلمرو اندیشه آزاد اندیشان قرن هجدهم قرار

۱- Jean Jacques Rousseau (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲) متفکر فرانسوی که در ژنو به دنیا آمد.

۲- Jon Locke (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲) فیلسوف انگلیسی.

۳- Montesquieu (۱۷۵۵ - ۱۶۸۹) متفکر فرانسوی.

۴- Thomas Jefferson (۱۸۴۶ - ۱۷۴۳) سومین رئیس جمهور آمریکا.

دارند، روند منظم حکومت پارلمانی، بر اساس انتخابات عمومی، به طرق گوناگون از کار افتاد. تصور دموکراسی برجای ماند، اما استقرار آن با دشواری‌های پیش‌بینی نشدنی مواجه گردید.

بر سر تصور ملیت‌پرستی نیز همین بلا آمد. هنگامی که آدمی آثار مازینی^۱ را می‌خواند خود را در جهان شسته رفته کوچکی که او آن را کائنات تصور کرده است می‌یابد. در حدود یک دو جین ملل اروپایی هستند، هر کدام با روحی، که چون از قید و بند آزاد شود، شریف و والا خواهد بود. شریف‌ترین آنها، البته ایتالیا است، که رهبری ارکستر سراپا همخوانی را برعهده دارد. به گمان مازینی، فقط جباران حاکم باعث می‌شوند که ملت‌ها از هم نفرت داشته باشند. در جهانی که آزادی در آن استقرار یافته باشد، ملت‌ها همگی لبریز از عشق برادرانه نسبت به یکدیگر خواهند بود.

تنها یک استثنا وجود داشت و آن هم ایرلند بود، زیرا ایرلندی‌ها از پاپ که مخالف وحدت ایتالیا بود حمایت می‌کردند. اما جز این روزنه کوچک، نور واقعیت راهی نداشت که درون راهروهای تاریک مدینه فاضله او را منور سازد. اما در مورد ملیت‌پرستی، عیناً مانند دموکراسی، آرمان همچنان دست ناخورده برجا است. با آنکه واقعیت مسائلی ناخوشایند را در برابر آزاد اندیشی سنتی قرار داده است، با این همه از میان ما کسی نیست که بتواند از ابراز همدلی با ملتی که به راستی در راه کسب آزادی مبارزه می‌کند خودداری نماید، حال محرومیت‌ها و بربریت‌هایی که این مبارزه در راه آزادی به دنبال می‌آورد هر چه می‌خواهد باشد. تکنیک علمی یکی دیگر از این آرمان‌ها است که ظاهراً به راه ضلال افتاده است. جهان آن‌گونه که کبدن^۲ می‌پنداشت تکامل نیافته است. او می‌پنداشت که دو ملت صنعتی، آمریکا و بریتانیا، از راه تولید ماشین ثروت سرشاری از کالا در اختیار کشاورزان حق‌شناسی که در سراسر جهان کم‌تمدن‌تر پراکنده شده‌اند قرار خواهند داد. تجارت و تقسیم کار هم قرار بود صلح جهانی را تأمین نمایند، و هر ملت نسبت به ملت دیگر عشق ورزد چرا که ملل همه مشتریان یکدیگر می‌بودند.

افسوس، این رویا هم به اندازه مدینه فاضله مازینی خیال‌بافی از آب در آمد. به محض آنکه قدرت صنعت ماشینی به نمایش درآمد، کشورهای غیر از آنکه این قدرت در آنجا ریشه گرفته بود تصمیم گرفتند به رقابت پردازند. آلمان -ژاپن و روسیه، هر کدام به نوبت، صنعت در مقیاس وسیع را گسترش بخشیدند. هر ملتی که ناچیزترین فرصت نصیبش شود که راه آنان را دنبال کند بی‌درنگ دنبال خواهد کرد. نتیجه آنست که بخش بزرگی از ظرفیت تولیدی هر ملت پیشرفته وقف تولید ماشین‌هایی شده است که بکار انهدام پیشرفته دیگر می‌خورد. تا وقتی در بر این پاشنه می‌گردد هر پیشرفتی که در تکنیک نصیب شود یک بدبختی تازه خواهد بود، زیرا موجب خواهد شد که ملل نسبت بیشتری از جمعیت خود را در اشتغال انهدام متقابل بکار گیرند.

۱- Giuseppe Mazzini (۱۸۷۲ - ۱۸۰۵) میهن‌پرست ایتالیایی.

۲- Richard Cobden (۱۸۶۵ - ۱۸۰۴) دولت‌مرد و اقتصاددان انگلیسی.

در پرتو گسترش تعلیم و تربیت، آرمان‌های غربی، گو که غالباً به صورت تحریف شده، در بخش‌هایی از جهان مقبولیت یافته‌اند که فاقد آن پیشینه تاریخی هستند که این آرمان‌ها را ثمربخش می‌سازد. امپریالیسم به سبک کهن بسیار دشوار شده است، زیرا آنان که تحت سلطه‌اند به مراتب بهتر از گذشته می‌دانند که اربابان امپریالیست‌شان چه چیزی را برای خود نگاه می‌دارند. و ملل امپریالیست که تاکنون خود شعار آزاد اندیشی را گردن نهاده‌اند می‌دانند که دیگر نمی‌توانند با وجدان راحت سیاست‌های امپریالیستی کهن را اعمال نمایند، حتی هنگامی که آشکار باشد که قطع ناگهانی این سیاست‌ها به هرج و مرج منتهی خواهد شد.

وقتی رومی‌ها نظم و انضباط لشکریان را به بربرها تعلیم دادند، نتیجه امر سقوط امپراتوری روم بود. ما هم نظم و انضباط صنعتی را به بربرهای زمان خود تعلیم داده‌ایم، اما آرزومندیم که از سرنوشت امپراتوری روم در امان مانیم. جهان ما ناگزیر ملل خودمختاری را شامل خواهد بود که قرن‌های هجدهم و نوزدهم هرگز آنها را قدرت مستقل نمی‌پنداشتند. ما نمی‌توانیم به مأمّن آرامش‌بخش و یا ثبات‌پدران خود بازگردیم مگر اینکه راهی بیابیم که دعوی مللی را که تاکنون زیر سلطه بوده‌اند برآورده سازیم بی‌آنکه، در این گیر و دار هرج و مرج جهانی بروز نماید. اگر بخواهیم این منظور جامه عمل پوشد، دیگر آرمان‌های آزاداندیشی، هر اندازه هم که معتبر باشند، نیازهای ما را برآورده نخواهد کرد، زیرا راهی برای جلوگیری از هرج و مرج ارائه نمی‌نمایند.

سه چیز باید مهیا شود تا بتوان ثبات را برقرار ساخت: نخستین این سه، حکومتی است جهانی که نیروهای مسلح جهان را منحصراً در اختیار داشته باشد؛ دوم فراهم آوردن سطح معیشت تقریباً برابر در نقاط مختلف جهان؛ سوم جمعیتی که از حیث شماره ثابت بماند یا رشد ناچیزی داشته باشد. من نمی‌گویم که این سه چیز بدست خواهد آمد. آنچه می‌گویم اینکه تا این سه چیز مهیا نشود، عدم امنیت توان‌فرسای کنونی همچنان ادامه خواهد یافت. کسانی هستند که می‌پندارند اگر ما روسیه را از پا درآوریم همه چیز رو به راه خواهد شد. در سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ هم همین فکر را درباره آلمان‌ها می‌کردند. ده سال پیش همین را درباره آلمان و ژاپن می‌اندیشیدند. اما به محض آنکه آنها را از پا درآوردیم، ناگزیر دست بکار شدیم تا دوباره قدرت پیشین را بدانان بازگردانیم، شکست دادن دشمنان در جنگ، هر اندازه هم ضرورت داشته باشد، راه حل سازنده‌ای برای مسائل اجتماعی نیست.

کاملاً روشن است که انحصاری کردن نیروهای مسلح یگانه روشی است که بوسیله آن می‌توان جهان را از بلای جنگ در امان نگاهداشت. هر حکومتی در جهان، هر اندازه هم مستبد و خودکامه، برای مدتی کوتاه این مقصود را تأمین می‌نماید؛ اما برای مدتی دراز قادر به تأمین آن نیست مگر اینکه رضایت اتباع خود را جلب نماید. مردم برای تسلیم شدن به حکومت جهانی بی‌رغبتی غریبی نشان می‌دهند. در مخالفت با آن برهان‌هایی را بکار می‌گیرند، که این برهان‌ها برای مخالفت با حکومت بطور کلی نیز همان اندازه

معتبرند. البته درست است که وجود حکومت برای محدود کردن آزادی است، اما همان‌طور که برای جلوگیری از سرقت و جنایت به تأسیس نیروی پلیس تن در می‌دهیم، برای سرکوب کردن مللی که قصد ارتکاب سرقت و جنایت دارند باید به استقرار حکومت جهانی تن در دهیم.

برابری اقتصادی در بخش‌های مختلف جهان شاید آرمانی بس دور به نظر رسد، و ناگهانی بسوی این هدف گام برداشتن دیوانگی است. اگر سطح رفاه ملت‌های غربی برای تأمین برابری اقتصادی تا سطح زندگی مردم چین و هند تنزل یابد هیچ نفعی عاید نوع بشر نمی‌شود. برابری را نه از راه تنزل دادن سطح زندگی ملل نیک‌بخت بلکه از راه بالا بردن سطح زندگی دیگران باید فراهم آورد. در قرن نوزدهم، استدلال‌هایی که به نفع بالا بردن سطح زندگی در کشورهای عقب مانده می‌شد صرفاً جنبه بشر دوستانه داشت. اما امروز بقا خود ما به این مر بستگی دارد. مادام که برخی ملل بسیار فقیرتر از دیگرانند، ملل فقیرتر ناگزیر به اغنیا حسادت خواهند ورزید و سرچشمه ناآرامی خواهند بود. در جهان امروز دیگر نمی‌توان با فراغ بال، مانند گذشته به زندگی روزانه ادامه داد، جهانی که در آن در برابر فاجعه‌ای که روز به روز در کمین ما است هیچ‌گونه تأمینی وجود ندارد.

اگر بخواهیم به صلحی قابل اطمینان دست یابیم دو چیز ضرورت دارد: نخست، آنکه هیچ گروهی از ملل شایان اهمیت نباید شکوه و شکایتی بر حق نسبت به دیگری داشته باشد؛ دوم، آنکه نباید برای ملل غارتگر فرصت‌هایی برای کسب پیروزی‌های نظامی فراهم آید. گمان نمی‌کنم فراهم آوردن این شرایط مقدور باشد مگر وقتی که عدالت اقتصادی نسبی در سراسر جهان برقرار شود. وانمود هم نمی‌کنم که این امر کار آسانی است. مدتی دراز طول خواهد کشید که چین و هند از همان رفاهی برخوردار شوند که مردم ایالات متحده آمریکا برخوردارند. و شاید زمان لازم برای تحقق یافتن این امر در آفریقا بسیار طولانی‌تر باشد.

سومین شرط ثبات - یعنی، تثبیت تقریبی جمعیت جهان - بسیار بسیار با شرط دوم وابستگی دارد. تا آن هنگام که تمام فرآورده‌های حاصل از پیشرفت تکنیک را افزایش جمعیت می‌بلعد، پولی را که مصروف پیشرفت نواحی عقب مانده می‌شود می‌توان به دریا ریخت. در هند نهر و این مطلب را دریافته است؛ و من فکر می‌کنم قبول این مطلب از طرف همگان آن قدرها که گاهی گمان می‌شد به درازا نکشد. در عین حال بالا بردن سطح معیشت احتمالاً در شرق هم، مانند غرب، خود به عنوان عامل نیرومندی برای نظارت بر رشد نابجای جمعیت در خواهد آمد.

نمی‌خواهم به مناسبت پیشنهاد ضرورت این اصطلاحات وسیع و دشوار لحن ناامیدکننده به خود گیرم. لازم نیست که همه آنها را با هم و ناگهان فراهم آوریم. همین قدر کافی است که ضرورت آنها را باز شناسیم و گام‌های فعالی در راه تأمین آنها برداریم.

ثبات واقعی، از آن گونه که جهان قبل از سال ۱۹۱۴ می‌پنداشت از آن برخوردار است، به سرعت بدست نمی‌آید. اما اگر راه بدست آوردن آن شناخته شود، و اگر روشن شود که جهان در مسیر درست به

حرکت آمده است، نگاه اعتماد نسبت به آینده دوباره زنده خواهد شد و خطر فلج شدن امید و آرزو از میان خواهد رفت. بدیهی است که نخستین امر ضروری تقویت تسلیحات غرب است تا بدان درجه که دیگر در معرض خطر حمله روس‌ها نباشیم. اما این فقط گام نخستین است. باید بکار آسیا و آفریقا برسیم و هدف ما باید آن باشد که راه‌هایی برای ارتقا آنان به برابری با ما بیابیم بی‌آنکه به هرج و مرج گرفتار آییم. نمی‌گوییم کار آسانی است، اما وقتی که دیگر روسیه خطر تهدید کننده‌ای نباشد، به تدریج تحقق بخشیدن بدان امکان‌پذیر خواهد شد، زیرا در آن هنگام خواهیم توانست که آسیا و آفریقا را قانع سازیم که ما، علی‌رغم مخالف خوانی‌های روس‌ها، هم توانایی آن را داریم به آنان کمک کنیم و هم تمایل آن را.

فشار جمعیت و جنگ^۱

جهان امروز با دو خطر متضاد روبروست. یکی خطر اینکه نوع بشر با بکار بردن ببیند و بار بمب‌های هیدروژنی با وجود خود خاتمه دهد؛ مردم کم‌کم بر این خطر واقف می‌شوند. خطر دیگر که نقطه مقابل این خطر است، آن که جمعیت سیاره ما به حدی افزایش یابد که در آن فقط بتوان در بدبختی و گرسنگی به زندگانی ادامه داد؛ البته صرف نظر از اقلیت انگشت‌شماری که زمام قدرت را در دست دارند. این خطر را هنوز همه مردم درک نکرده‌اند. این دو خطر گو که در دو قطب مخالف هم قرار دارند، اما کاملاً به هم وابسته‌اند. چیزی که بیش از همه ممکن است کار را به جنگ هیدروژنی بکشاند، فقر و بینوایی است که بر اثر افزایش جمعیت بوجود خواهد آمد. در این بحث هدف من بررسی ماهیت این خطر و راه برطرف کردن آن است.

اینکه فشار جمعیت موجب بر افروختن آتش جنگ می‌گردد امر تازه‌ای نیست. جمعیت عربستان، بر اثر خشکسالی، بنا به گفته مورخان تاریخ کهن، چهار بار کشورهای همسایه را مورد تاخت و تاز قرار داد. نتایج این تاخت و تازها متعدد و مختلف بود. از پدید آمدن بابل و نینوا و قانون حمورابی تا هنر پیش‌بینی خسوف و کتاب عهد عتیق و بالاخره اسلام. بربرهایی که امپراتوری روم را نابود کردند، آمار دقیقی از جمعیت خود تهیه نمی‌کردند، اما در اینکه جمعیت آنان از مقدار منابع غذایی جنگل‌های شمالی درگذشت و فشار بی‌غذایی آنان را به حرکت درآورد و به جنگ با سرزمین‌های پر نعمت ساحل مدیترانه واداشت تردید نیست. در طی چند قرن اخیر، فشار جمعیت در اروپا بوسیله مهاجرت به نیم‌کره غربی تخفیف یافته است و از آنجا که سرخ‌پوستان آمریکا، تاریخی ننوشته‌اند، این مهاجرت مسالمت‌آمیز شناخته شده است. به هر تقدیر شرق از داشتن چنین مفری محروم بوده است. بطور کلی فشار جمعیت بود که سیر فاجعه‌آمیز کشور ژاپن را به امپریالیسم تسریع کرد. در چین طغیان تایپه^۲، جنگ داخلی و هجوم ژاپن مدتی مانع افزایش جمعیت گردید. در هندوستان افزایش نفوس حد و حسابی نداشته است و روز به روز توده مردم را به قعر بدبختی و گرسنگی نزدیک‌تر می‌کند.

اما گرچه فشار جمعیت در امور انسانی از دوران پیش از تاریخ تاکنون عاملی حیاتی بوده، در زمان ما چندین عامل نو پدید آمده که وضع این زمان را با گذشته به کلی متفاوت ساخته است. عامل نخست جنگ

۱- از نشریه The Human Sum چاپ لندن، ۱۹۵۷.

۲- The Thaping Rebellion طغیان مذهبی که در سال ۱۸۵۰ بر ضد حکومت روی داد و میلیون‌ها نفر از مردم

چین در این طغیان به هلاکت رسیدند. م.

علمی است که فاجعه محض بشمار می‌آید، بدین معنا که جنگ، بقای هر چیزی را مشکوک و بقای هر چیز خوبی را به یقین غیرممکن ساخته است. عامل دوم نبودن زمین خالی یا تقریباً خالی از آن قبیل که سفیدپوستان از زمان کریستف کلمب تا امروز بدان روی آورده‌اند. عامل سوم که اهمیت بسیار دارد، اما هنوز مردم بدان پی نبرده‌اند، پیروزی پزشکی است در کاستن میزان مرگ و میر. این سه عامل متفقاً وضعی پدید آورده است که در تاریخ بشر تازگی دارد. برای اجتناب از بلای محض، چاره جز بررسی و شناسایی این وضع نداریم. شرق از ضرورت این کار آگاه شده اما، غرب بیشتر به علل اعتقادات خود را در این مورد عقب مانده است.

برای روشن ساختن این وضع نکته‌ای چند را باید متوجه بود، اما از آنجا که پروفیسور هوکسلی^۱ در مقاله خود که قبلاً به چاپ رسید، بیشتر آنها را متذکر شده است، من به اختصار می‌پردازم. جمعیت جهان که در تمام دوران‌ها بسیار ثابت مانده بود، در حدود سال ۱۶۵۰ با سرعت بی‌سابقه‌ای رو به افزایش نهاد. از آن زمان تاکنون سرعت افزایش نه فقط ثابت نماند، بلکه روز به روز بیشتر شده و اکنون این سرعت حتی از بیست سال قبل هم به مراتب بیشتر شده است. سرعت افزایش نفوس در حال حاضر روی هم رفته در هر ثانیه، یک نفر یا شبانه روزی هشتاد هزار نفر یا سالی سی میلیون نفر است و دلایل کافی وجود دارد که در ده سال آینده این سرعت از این هم بیشتر خواهد شد. در نتیجه افزایش نفوس در بیست سال اخیر، نوع بشر به طور متوسط نسبت به دوران پیش از جنگ دوم جهانی، غذای کمتری نصیبش می‌شود. می‌گویند دست کم ۲۲۰۰ کالری لازم است تا سلامت و جنب و جوش آدمی از دست نرود و آنها که کمتر از این مقدار مواد خوراکی دارند به کمبود غذا گرفتارند. اگر این مقدار را پایه قرار دهیم، در فاصله سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ نیمی از جهان و اینک دو سوم جهان به کمبود مواد غذایی مبتلاست. وضع همچنان رو به وخامت خواهد رفت و حدی بر آن متصور نیست، مگر آنکه از سرعت افزایش نفوس کاسته شود. ارزیابی دقیق منابع غذایی جهان معلوم می‌دارد که پیشرفت‌های فنی در امر کشاورزی نمی‌تواند پا به پای لشکر انبوه دهان‌های تازه که برای بلعیدن غذا باز می‌شود گام بردارد. علاوه بر این پیشرفت‌های فنی نمی‌تواند به سرعت خود در برابر فساد زمین که در نتیجه کشت زیاد و پرورش سریع محصول حاصل می‌شود ادامه دهد. مطلب دیگری هم هست که به سیاست دول راجع است و در اتحاد شوروی سهم بزرگی را از عهده برآمده و مقدر است که چین و دیگر کشورهای مختلف هم همین مهم را از عهده برآید. و آن عبارت است از تصمیم این دولت‌ها به صنعتی کردن سریع کشور حتی به بهای خرابی وضع کشاورزی و علت آن هم علاقه این دولت‌ها به کسب اعتبار و قدرت ملی است. در وضع کنونی جهان نمی‌توان هیچ کشوری را به علت اتخاذ چنین سیاستی ملامت کرد. پس از جنگ اول جهانی، روسیه صنعتی نداشت، اما از کشورهای صادر کننده غلات محسوب می‌شد. پیش از جنگ دوم جهانی، روسیه صنعت وسیعی نداشت، اما دیگر صادر کننده غلات نبود. روسیه در

جنگ جهانی اول شکست خورد و از جنگ جهانی دوم پیروز درآمد. در برابر این حقایق نباید از عشق به صنعتی کردن کشور که تمام کشورهای توسعه نیافته گرفتار آند تعجب کنیم.

تمام این دلایل تقریباً مسلم می‌دارد که فقر و کمبود غذا در بسیاری از مهم‌ترین مناطق جهان دست کم در بیست سال آینده افزون‌تر خواهد شد، حتی اگر تمام اقدامات ممکن هم برای جلوگیری از وقوع این امر به عمل آید. سیر نزولی کمبود مواد غذایی ادامه خواهد داشت، مگر آنکه از سرعت افزایش نفوس کاسته شود. باید انتظار داشت خرابی وضع معیشت، نارضایتی روز افزون و رشک بسیار به مناطق پر نعمت جهان برانگیزد. چنین احساساتی بشر را بسوی جنگ می‌کشاند، حتی اگر هم عقل سلیم رأی دهد که جنگ چیز خوبی عاید کسی نمی‌گردد.

در باب شکل جمعیت اختلاف عظیمی میان مناطق سفید (منظور مناطقی است که سفیدپوستان در آن متوطنند. م.) و نواحی غیر سفید جهان وجود دارد. در بیشتر کشورهای سفید آمار نوزادان در هشتاد سال اخیر پیوسته رو به کاهش رفته است و در عین حال، فنون با سرعتی پیش رفته که سرعت افزایش نفوس مانع ارتقای سطح زندگانی و رفاه مردم نگردیده است. اما در شرق، در آفریقا و در آمریکای مرکزی و جنوبی وضع به کلی دیگر است. در همان حال که میزان مرگ و میر بسیار کاهش یافته، آمار نوزادان تقریباً ثابت مانده است و ملل ساکن این نواحی سرزمین‌های نویی که بدان کوچ کنند نداشته‌اند؛ مفری که مردم اروپای غربی را توانا ساخت که طی قرن نوزدهم همچنان در طریق نیک‌بختی و رفاه پیش روند. اجازه دهید سه کشوری را که در شرق از همه مهم‌ترند مورد بررسی قرار دهیم. هندوستان، چین و ژاپن، این سه کشور خود دو پنجم جمعیت جهان را دارند. جمعیت چین که آمار دقیقی از زندگان آن در دست نیست، در حدود ۵۸۳ میلیون تخمین زده می‌شود و سالیانه ۱۱/۶ میلیون نفر بر آن اضافه می‌شود. جمعیت هندوستان بر ۳۷۲ میلیون نفر بالغ است و سالیانه ۴/۸ میلیون نفر بر آن افزوده می‌شود. ژاپن ۸۶/۷ میلیون نفر سکنه دارد و سالیانه ۱/۲ میلیون نفر بر آن اضافه می‌گردد. این هر سه کشور مانند روسیه، اخیراً روش خود را در باب جمعیت تغییر داده‌اند. در هند و ژاپن این تغییر سیاست بسیار شایسته توجه بود. نهر و آغاز سیاست نو را با بیانی که در میان رجال دولتی جهان سابقه نداشت اعلام کرد: «اگر جمعیت ما نصف آن می‌بود که اکنون هست، ما ملتی بسیار مرفعی‌تر از این می‌بودیم.» به دنبال این سیاست، حکومت نهر و مبارزه‌ای را در راه برقراری نظارت بر موالید آغاز کرد. بدبختانه به علت‌های اقتصادی و عقیدتی تاکنون روش‌هایی بکار گرفته شده که نتیجه‌ای عاید نگردیده است، اما همه گونه دلیلی وجود درد که امیدوار باشیم به زودی روش‌های بهتری مورد استفاده قرار گیرد. حکومت ژاپن در نشریه رسمی که در دسامبر سال ۱۹۴۰ منتشر ساخت، یعنی درست یک سال پیش از واقعه «پرل هاربور»^۱، در خصوص جمعیت اظهار داشت که: «اگر آینده دور را

۱- Pearl Harbor واقع در اقیانوس آرام. در سال ۱۹۴۱ دولت ژاپن بی‌اعلان جنگ، به این بندر که پایگاه دریایی

آمریکا بود، حمله کرد و در نتیجه آمریکا بر ضد ژاپن وارد جنگ شد. م.

در نظر آوریم و بخواهیم همه ما در آسیا در رفاه و آسایش زندگانی کنیم و اگر نسبت به رسالت با شکوه نژاد ژاپنی به اندازه کافی توجه داشته باشیم، چیزی که هرگز کفاف نخواهد کرد، تعدد مردم برتری است که به ملت امپراتوری تعلق داشته باشند.» شکست در جنگ این سیاست حکومت ژاپن را عوض کرده است و اینک حکومت ژاپن هرچه در قوه دارد برای کاستن از افزایش نفوس بکار می‌برد. با نبودن اطلاعات مربوط به نظارت بر موالید، سقط جنین در ژاپن بسیار رواج یافته است. بر طبق اظهار دکتر «یاسواکی کوگوشی» Yasuaki Kogushi در سال ۱۹۵۳ میان یک میلیون و هشتصد هزار تا دو میلیون و سیصد هزار زن به سقط جنین روی آورده‌اند. وضع اقتصادی به حدی رقت‌بار است که بسیاری از زنان خود را عقیم ساخته‌اند. حکومت ژاپن گو اینکه سقط جنین را منع نکرده است، اما می‌داند که پیشگیری از آبستنی بر سقط جنین برتری دارد و تا می‌تواند این امر را ترغیب می‌کند.

حقایق انکار ناپذیر، روسیه و چین را بر آن داشته است که روشی پیش گیرند که با آنچه کمونیست‌ها تاکنون از اصول تغییرناپذیر مارکسیستی می‌شمردند، مغایرت دارد. تاکنون کمونیست‌ها عادت داشتند بگویند فقط در نظام سرمایه‌داری مشکل جمعیت وجود دارد و تحت نظام کمونیستی افزایش نفوس به این زودی‌ها مشکلی ایجاد نمی‌کند. در روسیه سقط جنین که استالین آن را غیر قانونی اعلام کرده بود، مجدداً از تاریخ ۲۳ نوامبر سال ۱۹۵۵ قانونی شناخته شده است. چین در دو سال اخیر، تبلیغات در باب شیوه‌های علمی جلوگیری از آبستنی را مجاز داشته و حتی خود آن را ترغیب کرده است، زیرا «توده‌های وسیع خلق آن را خواستارند» بدین امید که آمار نوزادان را پیوسته کاهش دهد.

در این چهار کشور، روسیه، هندوستان، چین و ژاپن مشکل اصلی مخالفت حکومت با افکار عمومی با استقرار نظارت بر موالید نیست، بلکه عبارت است از فقدان وسایل لازم و فقر شدید مردم که مانع خریدن لوازم می‌شود، حتی اگر این لوازم تهیه و در دسترس قرار داده شود. به همین جهت سقط جنین با وجود خطری که برای سلامت مردم دارد، بسیار متداول است. اما هر چقدر هم که مشکلات عظیم باشند، باز دلایل متقنی هست که امیدوار باشیم آمار نوزادان در این چهار کشور، تا نسل آینده بسیار کاهش پذیرد.

در کشورهای در حال توسعه که هنوز زیر سلطه کشورهای غربی هستند سیاستی دور از بصیرت حکمرواست. در آفریقا و جزایر هند غربی و آمریکای مرکزی و جنوبی، برای نظارت بر افزایش نفوس هیچ اقدامی به عمل نیامده است و در نتیجه سطح رفاه زندگانی پیوسته پایین می‌آید. ملت‌های غربی، به ویژه ایالات متحده آمریکا، مبالغ زیادی پول بدین امید که به حال ملل در حال توسعه مفید واقع گردد، خرج می‌کنند، اما امید آنان برآورده نمی‌شود، زیرا صرف این پول‌ها با اعمال نظارت بر افزایش نفوس همراه نیست. در نتیجه آنچه عاید می‌شود، فقط افزایش تعداد زجرکشان و میزان وحشتناک بدبختی و بینوایی انسانی است. اینکه غرب در مسئله‌ای به این مهمی که آینده بشر بدان بستگی دارد، نمی‌تواند به اندازه شرق از خود بصیرت نشان دهد و قادر نیست مانند شرق خود را با شرایط تطبیق کند، باید برای کسانی که آن همه به

«ارزش‌های غربی» دلبستگی دارند، بسیار خوارکننده و خفت‌آور جلوه نماید. بی‌شک این امر بیشتر بدان جهت است که نیرومندترین کشورهای غربی به علت پایین بودن میزان نوزادان از جهت داخلی با مسئله حاد افزایش جمعیت روبرو نیستند. رفتار مردم در غرب با اعتقادی که دارند سازگار نیست و آنچه در عمل می‌کنند درست است، اما آنچه معتقدند باید کرد درست نیست. اگر رفتارشان را با معتقداتشان هماهنگ کنند نتایج مصیبت باری به بار خواهد آمد، نه در کشور خودشان، بلکه در مناطق کم‌رشدی که یا مستقیماً در امر اداره آن دخالت دارند یا غیر مستقیم از طریق کمک‌های مالی و پزشکی. با پیش گرفتن این سیاست خرافاتی و دور از بصیرت، همه جا احساس نارضایی و دشمنی را بر ضد خود برانگیخته‌اند.

در جهان امروز مناطق سعادت‌مند و نواحی فقیر بسیار بسیار از هم مجزا و متمایزند. در اروپای غربی و آمریکای شمالی و استرالیا اکثریت هنگفت مردم به حد کافی غذا می‌خورند. در آفریقا، هندوستان و چین اکثریت انبوه مردم کمتر از آن غذا بدست می‌آورند که سلامت و تکاپوی آنان را کفاف کند. این وضع رو به بهبود نمی‌رود، به عکس روز به روز بدتر می‌شود. کشورهای فقیر فقیرتر می‌شوند، در حالی که توانگران توانگرتر. بیشتر افزایش نفوذ، کشورهای فقیر را فقیرتر می‌کند. پایان این جریان انفجار است. نباید انتظار داشت که نواحی کم‌رفاه جهان این نابرابری روز افزون را متحمل شوند و دم بر نیارند. اوضاع عیناً همان است که در گذشته پیوسته به جنگ و غلبه بر نقاط دیگر منتهی می‌گردید. هر اندازه هم که توسل به جنگ در شرایط امروز خلاف عقل سلیم جلوه کند بار گرسنگی و خشم فرو خورده شده، در نومیادی طغیانی به پا خواهد کرد که فقط می‌تواند به فاجعه محض پایان یابد. تا نابرابری اقتصادی امروز در جهان حکم‌فرماست تحقق یافتن صلحی پایدار محال است. اگر قرار است صلح تضمین گردد، این کار فقط از راه بالا بردن سطح رفاه زندگی در مناطق تحت رشد صورت‌پذیر است و بس و بالا بردن سطح رفاه مردم در این مناطق باید چنان سریع و مداوم باشد که نمایی از برابری نهایی اقتصادی را در برابر دیدگان مردم این سامان نمایان سازد. وضع جهان اکنون چنان است که اگر قرار شود ذخیره مواد غذایی جهان بطور مساوی در میان ملل تقسیم گردد، در سطح رفاه زندگی غربی کاهش مصیبت باری پدیدار خواهد شد و آشکار است که ملت‌های غربی به چنین کاهشی تسلیم نمی‌شوند مگر آنکه شکست در جنگ آنان را بدین امر وادار کند. بنابراین امیدواری‌های مربوط به صلح باید مبتنی بر اقداماتی باشد که در جهت منفعت شرق صورت گیرد، بی‌آنکه آسیبی بر غرب وارد سازد و این اقدامات محال است به نتیجه‌ای منجر گردد، مگر آنکه با کاستن از میزان نوزادان کشورهای کثیرالولاده همراه باشد.

وقتی آدمی به نابینایی کشورداران و بی‌فکری عامه مردم در مورد مسائلی که بشر امروز با آن روبروست می‌اندیشد، به سختی می‌تواند خود را از چنگ ناامیدی رها سازد. قدرت‌های بزرگ جهان امروز، مبالغی هنگفت از پول خود و بهترین مغزهایی را که در اختیار دارند صرف تهیه شیوه‌های کشتار یکدیگر می‌کنند. رهبران برجسته اخلاق، دعای خیر خود را بدرقه این تلاش‌ها می‌کنند و با آنکه می‌بینند افزایش

نفوس، ملت‌ها را بسوی اختراع بمب‌های هیدروژنی سوق داده است به ما می‌گویند جلوگیری از آبستنی گناه است. آرزو دارم ببینم که در غرب هم مانند شرق همگان پی‌برده‌اند که مشکل اضافه نفوس را بی‌هیچ درد و رنجی می‌توان از راه نظارت بر موالید با مبلغی یک صدم یا حتی یک هزارم وجوهی که اینک صرف تسلیحات می‌شود مرتفع ساخت. ضروری‌ترین عمل این است که تحقیقاتی برای یافتن روشی جهت نظارت بر موالید صورت گیرد، به نحوی که حتی ملت‌های بسیار فقیر نیز به آسانی و با بهای ارزان از این روش‌ها برخوردار گردند. در حال حاضر در این امر که از همه جهت بسیار مهم است، فقط تحقیقاتی بسیار ناچیز به عمل می‌آید، حال آنکه اگر تحقیق و کاوش بیشتر شود و مردم بیشتر تشویق به عمل آورند، به احتمال قریب به یقین، نتایج سودمند بی‌شماری حاصل خواهد شد.

وقتی تحقیق در این باب به موفقیت انجامید، در کشورهایی که شماره نوزادان زیاد است باید در هر شهرستان و دهکده‌ای مراکز اطلاعاتی در باب نظارت بر موالید دایر گردد و لوازم مورد نیاز را همراه با راهنمایی‌های لازم در دسترس مردم قرار دهد. در این خصوص ملل غربی مسئولیتی خاص دارند، زیرا کشفیات پزشکی غرب موجب پیدایی عدم توازن میان شماره مردگان و نوزادان شده است، به حدی که در مقیاس جهانی این عدم توازن کاملاً پدیده نویی به شمار می‌آید. از نمونه‌های بسیار من فقط به آوردن دو مثال اکتفا می‌کنم. در سیلان وقتی استفاده از گرد د. د. ت برای مبارزه با مالاریا آغاز شد، میزان مرگ و میر در مدت دو الی سه سال به اندازه میزان مرگ و میر در غرب کاهش یافت. در حالی که شماره نوزادان همچنان ثابت ماند، و نتیجه آنکه کنون نسبت افزایش سالیانه نفوس $2/7$ جمعیت کشور است. میزان مرگ و میر در ژاپن از این هم بیشتر شایان توجه است. در پنج سال پیش از جنگ دوم جهانی، حد وسط تعداد مردگان نسبت به جمعیت $17/4$ بود. در سال 1946 این رقم به $17/6$ افزایش یافت. در سال‌های بعد ناگهان این نسبت کاهش گرفت: در سال 1951 ده و در سال 1954 به $7/9$ رسیده است. قسمت اعظم این کاهش را اجرای روش‌های بهداشت عمومی آمریکایی موجب شده است. نتیجه اقدامات هیئت‌های پزشکی غربی و دانشمندان پزشکی که نسبت مردگان را ناگهان و بطور خارق‌العاده، پایین آوردند، علی‌رغم نیات خیرشان تصادفاً بیشتر زیان‌بخش از کار درآمد تا ثمربخش. راه علاجی که مورد دلبستگی باشد، این نیست که میزان مرگ و میر به صورت نخست درآید. ایجاد امراض واگیردار تازه را هم نمی‌توان راه نجات شمرد. جنگ را هم که نابودی بی‌شمار به دنبال دارد، به هیچ روی نمی‌توان راه علاج به حساب آورد. علاج واقعه آن است که میزان نوزادان با مردگان متناسب گردد. حدود و میزان باروری و بازده زمین که تجاوز از آن محال است، به زودی آدمی را مجبور خواهد کرد تا میان نوزادان و مردگان توازنی بوجود آورد. آری این کار با اجباری ریاضی که مستقل از خرد و حماقت بشری است، عملی خواهد شد. اما اگر در ایجاد این موازنه حماقت بشری مؤثر واقع شود، سراسر جهان دچار درد و رنجی بی‌قیاس خواهد شد، در حالی که اگر عقل سلیم و انسانیت این توازن را پدید آورد، می‌توان فقر را ریشه‌کن ساخت و ناامیدی سختی که زندگانی زنان را

فراگرفته است برانداخت، زیرا زندگانی زنان وقف زاییدن کودکانی است که نباید زنده بمانند و چنانچه زنده بمانند زندگانی این کودکان ملامت از بدبختی و بینوایی خواهد بود.

در طی سالیانی که از قرن حاضر باقی مانده است، جهان باید از دو سرنوشتی که در برابر خود دارد یکی را برگزیند. جهان می‌تواند افزایش مسامحه‌کارانه جمعیت را همچنان ادامه دهد تا جنگ نه فقط مازاد نفوس را، بلکه شاید همه جهانیان را روانه دیار نیستی کند و جز باقیمانده‌ای بینوا بر جای نگذارد، جنگی که وحشیانه‌تر و وحشتناک‌تر از همه جنگ‌هایی است که تاکنون روی داده. یا مسیری غیر از آن انتخاب کند که در آن صورت پیشرفت امکان‌پذیر می‌گردد، پیشرفتی سریع بسوی ریشه‌کن ساختن فقر، برانداختن جنگ و استقرار خانواده موزون ملل. ظاهراً شرق متوجه این مطلب شده است، اما غرب در نظرات و اعمال خود نسبت به جهان هنوز اثری از فهم این مطلب نشان نداده است. از میان تمام مشکلاتی که حل آنها به درازا می‌کشد، مشکل ازدیاد نفوس از همه مهم‌تر و اساسی‌تر به شمار می‌آید، زیرا تا این مشکل آسان نشود، اقدامات دیگری که برای بهبود وضع جهان به عمل می‌آید بی‌اثر خواهد ماند. در آینده نزدیک دیگر گریز از زندگانی مشقت‌بار، دیر شده است، اما در این مدت اگر بتوان جنگ را برطرف کرد، کاملاً می‌توان امیدوار بود که مقتضیات فوتی جهان، پیش از آنکه کار از دست رود بهبود و پیشرفتی در امور پدید آورد.

متن بیانات رسمی من در کنگره جنبش پوگواش^۱

منعقد در وین ۲۰ سپتامبر ۱۹۵۸

لذتی بزرگ و صمیمانه احساس می‌کنم که این فرصت نصیب آمد تا سپاسگزاری‌های این کنگره را به مناسبت مهمان‌نوازی سخاوتمندانه به حکومت اتریش تقدیم دارم. در این زمان دشوار مقامات اتریشی آزادمندی روشن‌بینانه‌ای نشان دادند که برگزاری بحث آزاد و جدی را در میان مردانی از ملل گوناگون و با اعتقادات سیاسی مختلف درباره مطالبی که برای آینده نوع بشر تمامی اهمیت اساسی را دارند تشویق و ترغیب نمودند.

شاید بی‌مناسبت نباشد یادآور شوم که یکصد و سه سال پیش، هنگامی که میان روسیه و غرب جنگ در جریان بود پدربزرگ من، که در آن زمان وزیر خارجه بریتانیا بود، در شهر مشهور شما در یک کنفرانس سیاسی حضور به هم رساند، که امید می‌رفت، به استقرار صلح منجر گردد. پدربزرگ من از شرایطی جانبداری می‌کرد که حکومت روسیه نسبت به پذیرفتن آنها تمایل نشان می‌داد، اما ناپلئون سوم، که نسبت به شهرت نظامی عموی خود رشک می‌برد، بر ادامه دوازده ماه دیگر کشتار بی‌معنی پای فشرده. افسوس که من نمی‌توانم به نمایندگی از جانب حکومت بریتانیا سخن گویم، اما به همان اندازه‌ی پدربزرگم بر استقرار صلح اصرار دارم.

جنبشی که این کنگره معرف آنست با سرعت شگفت‌انگیزی گسترش یافته است بیشتر بخاطر کمک سخاوتمندانه آقای سایروس ایتون^۲ و نیز بخاطر انرژی و قدرت سازمان دهنده پروفیسور روتبلات^۳ و پروفیسور پاول^۴. این جنبش آغازی بسیار کوچک داشت. در سال ۱۹۵۵ ده تن از مردان برجسته علم برای امضای اعلامیه‌ای مشعر بر مخاطرات جنگ هسته‌ای و اهمیت یافتن راه‌هایی برای جلوگیری از وقوع آن به من پیوستند. تعداد کثیری از دانشمندان خود را با مندرجات این اعلامیه همدل یافتند. علم، بی‌قصد و نیت و تقریباً برحسب تصادف بر اثر اکتشافات خود امکان وقوع فاجعه‌ای بس عظیم را فراهم آورده است. در نتیجه بسیاری از مردان علم، این را برای جلوگیری از پلیدی‌هایی که علم امکان‌پذیر ساخته است بکار برند. آنچه موجب رشد سازمان‌هایی نظیر سازمان شده همین احساس مردان علم است و سازمان‌های دیگری را نیز در

1- Pugwash Movement.

2- Cyrus Eaton.

3- Rotblat.

4- Powell.

کشورهای مختلف جهان با همین مقصد و هدف بوجود آورده است. باری، مردان علم، بسیار زود دریافتند که بسیاری از چیزهایی که لازم است انجام گیرد بیرون از قلمرو صلاحیت خاص آنان است، و اینکه جستجو برای اقداماتی که بتواند خطر را مرتفع کند نیاز به همکاری گسترده دارد. از آنجا که مسائل مربوط به جنگ هسته‌ای ترکیبی سیاسی و علمی دارند مشکلی را بوجود می‌آورند؛ و آن اینکه برای مردان علم دشوار است که سیاسی بیندیشند و برای سیاستمداران دشوار است که علمی فکر کنند. اما آمیخته‌ای از این هر دو لازم است و علی‌رغم دشواری‌های موجود باید از تلاش باز نمانست.

موجب شگفتی و تا حدی دلسردی است که جنبش‌هایی که هدف آنها جلوگیری از وقوع جنگ هسته‌ای است در غرب به عنوان جنبش‌های چپ نگریده می‌شوند یا جنبش‌هایی که الهام‌بخش آنها یکی از «ایسم»‌هایی است که مورد نفرت اکثریت مردم عادی است. مخالفت با جنگ هسته‌ای را نباید این‌گونه تلقی کرد. این مخالفت را تقریباً باید برابر با اقدامات بهداشتی دانست که بر ضد بیماری‌های واگیردار به عمل می‌آید. خطر مدعش جنگ هسته‌ای چنان است که دامن نوع بشر را به تمامی می‌گیرد؛ و بنابراین منافع نوع بشر در این مورد یکی می‌شود. آنها که مایلند از فاجعه جلوگیری شود، فاجعه‌ای که جنگ تمام عیار با بمب هیدروژنی بوجود خواهد آورد، به هیچ وجه از منافع این یا آن ملت، این یا آن طبقه، و این یا آن قاره دفاع نمی‌کنند. برهان‌های آنان ابداً ربطی به محسنات و معایب کمونیسم یا دموکراسی ندارد. برهان‌هایی که باید در دفاع از جهاد بر ضد جنگ هسته‌ای اقامه کرد، چنان‌اند که، برای گروه‌های غرب و گروه‌های شرق و ملل غیر متعهد همگی به یک اندازه قوت و کشش دارند، زیرا هدف این برهان‌ها فقط حفظ سلامت و رفاه نوع بشر به تمامی است و امتیاز خاصی برای این گروه یا آن گروه قائل نیست.

بد اقبالی بزرگی است که تمامی مسئله جنگ هسته‌ای با تصادمات قدرت‌نمایی‌های سیاسی^۱ دیرینه به هم آمیخته است. این تصادمات چنان زهرآلود و هیجانی‌اند که در راه درک حتی مطالب روشن‌ناتوانی وسیعی پدید می‌آورند. اگر بخواهیم درباره مسائل مربوط به اسلحه هسته‌ای عاقلانه بیندیشیم، باید بیاموزیم که تمامی مطلب را به طریق دیگری بنگریم. باید آن را همان‌گونه که بیماری همه‌گیر نوظهوری را می‌نگریم، در نظر آوریم، مانند خطر مدهشی که عامه را تهدید می‌کند و برای دفع آن اقدام متحد و همگانی لازم است.

اجازه دهید مثالی بیاورم. در نظر آورید که بیماری هاری ناگهان در میان سگ‌های برلن شیوع یابد. آیا کسی تردید دارد که مقامات برلن شرقی و غربی، متفقاً باید برای معدوم ساختن سگ‌های مبتلا به هاری اقدام کنند؟ فکر نمی‌کنم هیچکدام چنین استدلال کند: «بگذار سگ‌ها آزادانه بگردند شاید از دشمنان تعداد بیشتری را گاز بگیرند تا دوستان؛ یا، اگر قرار نباشد همه سگ‌ها را آزاد گذاریم، اجازه دهید پوزه‌بندهایی که به آسانی بتوان آنها را برداشت به آنها بزنیم و با گردن‌بند در خیابان‌ها آنها را بگردانیم تا چنانچه دشمن در

هر لحظه‌ای سگ‌های هار خود را رها کرد برای ما انتقام‌جویی آنی امکان‌پذیر باشد.» آیا مقامات برلن غربی یا شرقی استدلال خواهد کرد که؛ «به (طرف مقابل) نمی‌توان اعتماد کرد که سگ‌های هار خود را معدوم نماید و بنابراین (این طرف) باید ذخیره سگ‌های هار خود را محفوظ بدارد تا در مقابل اقدامات احتیاطی طرف مانع و رادعی به حساب آید. این همه سراپا مهمل و بی‌معنی است و محال است به عنوان سیاستی عاقلانه به ذهن کسی خطور نماید، در جنگ قدرت‌نمایی سیاسی سگ‌های هار نیروی قاطعی بشمار نمی‌آیند. بدبختانه، اسلحه هسته‌ای را کاملاً به غلط، وسیله‌ای می‌نگرند که پیروزی در جنگ را تأمین می‌نماید؛ و چون چنین می‌پندارند، کمتر کسی از آنها اسلحه هسته‌ای را با نظری ملهم از سلامت ذهن و عقل سلیم می‌نگرد.

اجازه دهید مثال شاید مناسب‌تری را مورد نظر قرار دهیم. در قرن چهاردهم میلادی مرگ سیاه^۱ سراسر نیم‌کره شرقی را فراگرفت. در اروپای غربی نیمی از جمعیت را نابود کرد، و به احتمال بسیار در اروپای شرقی و آسیا هم همین اندازه قربانی گرفت. در آن روزگار اطلاعات علمی برای جهاد با این بیماری واگیردار فراهم نیامده بود. در زمان ما، اگر خطر چنین مصیبتی بروز کند، ملل متمدن همگی دست به دست هم می‌دهند و با آن مبارزه خواهند کرد. کسی نخواهد گفت: «شاید طاعون به دشمنان ما بیشتر از ما آسیب وارد سازد.» هر که چنین گوید او را دیو سیرتی بری از هرگونه صفات انسانی خواهند شناخت. با این همه نه آن مرگ سیاه و نه هیچ طاعون دیگری تاکنون خطری پدید آورده‌اند که کشنده‌تر و وحشتناک‌تر از خطر جنگ هسته‌ای باشد. کشورهای عضو پیمان نظامی آتلانتیک شمالی و کشورهای عضو پیمان ورشو، و کشورهای غیر متعهد همگی دقیقاً به یک میزان در این مسئله ذی‌نفع‌اند. در واقع، همان نفعی که در مبارزه با طاعون دارند. اگر این امر را دولت‌مردان و مردم شرق و غرب درک کنند، بسیاری از مشکلات که اینک حل ناشدنی یا تقریباً حل ناشدنی می‌ماند، از میان خواهند رفت. البته فرض من بر این است که نقطه نظری را که عرض می‌کنم هر دو طرف متساویاً بپذیرند. اگر آنچه در خطر انهدام است مورد توجه عاقلانه و هوشیارانه قرار گیرد، این هماهنگی در مسائل مربوط به اسلحه هسته‌ای ناگزیر بدست خواهد آمد. لزومی ندارد که انگیزه‌های آرمانی را به میان کشیم، گو که به میان کشیدن آنها محق و معتبر است. فقط لازم است که به انگیزه‌های منافع ملی تمسک جوییم، زیرا به مناسبت خطر دهشت‌بار ناشی از اسلحه هسته‌ای، منفعت هر ملت به منفعت تمامی ملل مبدل شده است، و تنها در همکاری مشترک است که هر ملتی امکان بقا دارد. اگر بتوان موجباتی فراهم کرد که ملت‌ها این مهم را درک کنند، در آن صورت شاید ما در آستانه دوران نیک‌بخت‌تری نسبت به تمام دوران‌های تاریخ بشری قرار داشته باشیم.

متن بیانات برتراند راسل

در گردهمایی برای خلع سلاح هسته‌ای منچستر، اول ماه مه ۱۹۵۹

پیش از آنکه به موضوعات دردآوری پردازیم که این گردهمایی برای بررسی آنها برپا شده است، میل دارم با طرح مطلب بسیار دلپذیری آغاز سخن کنم. میل دارم از جانب تمام کسانی که در کار تلاش برای خلع سلاح هسته‌ای فعالیت دارند مراتب حق‌شناسی عمیقی را نسبت به رئیس خودمان^۱ ابراز دارم. آنچه وی در منچستر و حومه آن انجام داده است، بی‌گمان بر همه شما دست کم به اندازه من روشن و آشکار است. تلاش او در مسئله هسته‌ای از بسیاری جهات پر ارزش است، اما به ویژه ارزش بیشتر آن از آنجا مشهود می‌گردد که هرچه در این باره بر زبان آورده نمونه بارز سلامت عقل بشمار می‌آید. من این افتخار را داشتم که با فعالیت او در مورد طرحی که در مجلس اعیان مطرح ساخت ارتباط نزدیک داشتم. من از انرژی و مهارت وی هر دو به یک اندازه تحت تأثیر قرار گرفتم. اما به راستی بختیار بوده‌ایم که در این مبارزه دشوار او را با خود داشته‌ایم.

هدف کسانی که از مبارزه برای خلع سلاح هسته‌ای جانبداری می‌کنند آنست که اقداماتی را که خطر جنگ هسته‌ای را کاهش می‌دهند بیابند و مطرح نمایند. پیش از آنکه اقداماتی را که این گرد هم آیی پیشنهاد می‌کند بررسی کنیم، و دلایلی را که در پی آنست باز نماییم، جا دارد که تمام مسائلی را که به مجموعه این اقدامات و تقدم و تأخر آنها راجع است در رابطه با تاریخ بشر مورد مطالعه قرار دهیم. آدمی مانند دیگر حیوانات گوشت‌خوار، همیشه بی‌رحم بوده است، اما به خلاف گوشت‌خواران دیگر، مؤثرترین بی‌رحمی آدمی همواره متوجه نوع خودش بوده است. در گذشته، به هر حال، هنوز از آن مهارت لازم برای ریشه‌کن ساختن دشمنان خود برخوردار نبود. اکنون، آن مهارت را کسب کرده است. دیگر برای آسیبی که وی قادر است بر کسانی که دوست نمی‌دارد وارد کند حد و مرز وجود ندارد. بدبختانه برای کسانی که از کشتار جمعی لذت می‌برند، تقریباً یقین حاصل است که اینان به همان اندازه که آسیب وارد می‌کنند خود آسیب خواهند دید. و این آسیب و زیان به دو طرف متخاصم محدود نمی‌گردد، بلکه دامن مللی را هم که می‌خواهند بی‌طرف بمانند خواهد گرفت، گو که به مقیاس کمتر. اگر فردا جنگ هسته‌ای درگیرد هیچکس نمی‌داند که چه خواهد شد. محتمل به نظر می‌رسد که در نیم‌کره جنوبی کسانی باقی بمانند، به هر حال در

1- Lord Simon of Wytheashawe.

پاتاگونیا^۱ و جزایر شتلند جنوبی^۲ اما هر سالی که می‌گذرد نیروی انهدامی دو طرف افزایش می‌یابد و اگر اسلحه هسته‌ای در عمل کافی به مقصود نباشد، سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی در ذخیره دو طرف به حد کافی وجود دارند که این کار پلید را به کمال رسانند.

در نتیجه افزایش مهارت، آدمی به نقطه‌ای رسیده است که ادامه بقای نوعش فقط با بکار گرفتن قواعد و تدابیر نو در امر دولت‌مداری و نیز با اندیشیدن و احساس کردن به روش‌هایی تازه تأمین می‌گردد. عاداتی که طی هزاران سال پدید آمده‌اند ناگهانی تغییر نمی‌پذیرند. در قلمرو سیاست روزانه حداکثری که می‌توان انتظار داشت اجتناب از جنگ آنی است با وسایل و اقدامات مفیدی که در دسترس قرار دارند. اما فکر می‌کنم همه باید فراموش نکنیم که آدمی مدت زمان درازی نمی‌تواند به حیات ادامه دهد مگر اینکه تدابیری کشف و بکار بسته شوند که مانع وقوع جنگ‌های گسترده گردند.

در وضع کنونی جهان خطرات یک جنگ هسته‌ای به مراتب بیش از آن است که اکثر مردم می‌پندارند یا حکومت‌های غربی قبول می‌کنند. طرفی که حمله با اسلحه هسته‌ای را آغاز می‌کند امتیاز بزرگی نسبت به طرف دیگر بدست خواهد آورد. از اینجاست که هر دو طرف، در انتظار حمله طرف مقابل است، و خود را برای انتقام آنی مهیا می‌کند. بمب‌های هیدروژنی شرق و غرب مدام در آسمان‌اند، و اگر گمان شود که یک طرف حمله را آغاز کرده است بمب‌ها بر روی هدف‌ها رها خواهند شد. مخاطراتی که پیش گرفتن این روش در بر دارد چنان است که هیچ شخص برخوردار از سلامت عقل نمی‌تواند درباره آن به آرامی بیندیشد. فرض کنید هواپیمایی که حامل بمب هیدروژنی است به یک شهاب برخورد کند و منفجر شود. شهاب را به قطع و یقین بجای موشک دشمن خواهند گرفت و ظرف چند دقیقه، حمله اتمی تمام عیار آغاز خواهد شد. بدیهی است آغاز این حمله، حمله انتقام‌جویانه طرف مقابل را به دنبال خواهد داشت. نتیجه چه خواهد بود؟ اجازه دهید در این باب زیاده مجرد فکر نکنیم. یک بمب که روی منچستر افتد تمام خانه‌ها را به شعاع چند میل از نقطه سقوط منهدم خواهد کرد. همه مردمی که در خیابان‌ها هستند در یک لحظه کشته خواهند شد. آنها که بد اقبال‌ترند ممکن است بطور موقت از انفجار جان بدر برند، و گرفتار مرگ تدریجی و دردآلود طی ساعات یا روزهای آینده شوند.

اتفاقی از همین نوع در تمام نقاط بریتانیا و در تمام شهرهای بزرگ اروپای شرقی و غربی روی خواهد داد. شاید چند دولت‌مرد زنده بمانند و باقیمانندگان در حال مرگ را به این اندیشه «تسلی» دهند که تعداد کشتگان طرف مقابل هم به همین میزان است. در حیرتم که این پندار برای کسانی که پرپر شدن فرزندان خود را به چشم می‌بینند و می‌دانند که دیگر هیچ آمیدی در کار نیست، تا چه حد می‌تواند تسلی‌بخش باشد.

۱- Patagonia جنوب آمریکای جنوبی شامل بخشی از کشور شیلی و کشور آرژانتین.

۲- South Shetland مجمع‌الجزایر واقع در شمال اسکاتلند.

ممکن است بگویید برخورد هواپیما با شهاب چندان محتمل نیست. درست است؛ اما چیزهای بسیار محتمل دیگری هستند که به همین نتیجه منجر می‌شوند. نقص فنی در دستگاه رادار ممکن است طرف را معتقد به نزدیک شدن موشک‌های دشمن نماید. فشار عصبی ممکن است شخصی را که در ناحیه‌ای فرمانروایی دارد دچار اختلال روانی کند. دکترین انتقام‌جویی آنی ابتکار عمل را در دست مقامات محلی قرار می‌دهد. برای مقامات محلی امکان ندارد که منتظر دستور واشنگتن یا مسکو یا لندن بمانند زیرا احتمال آنست که این شهرها منهدم شده باشند. وقتی فشار عصبی را که این اوضاع بوجود آورده است در نظر گیریم، باید قبول کنیم که از دست دادن موقتی سلامت عقل برای یکی از کسانی که در این امور مداخله دارند امری غیر محتمل نیست.

شاید گمان شود که مخاطرات دیگر از حد گذشته است، اما دولت‌مردان به سمت افزایش آن گام بر می‌دارند. اکنون تنها سه قدرت بمب‌هیدروژنی دارند؛ اگر در سیاست غرب تغییری داده نشود به زودی فرانسه و آلمان و سوئیس و سوئد نیز به «باشگاه هسته‌ای» خواهند پیوست. مشکل است که چین رضایت دهد که از عضویت این باشگاه محروم بماند. دیری نمی‌گذرد که هر قدرتی، چه بزرگ و چه کوچک، در داشتن بمب‌هیدروژنی اصرار خواهد ورزید. اگر قرار باشد به هر قدرت نوظهوری اجازه داشتن بمب‌هیدروژنی داد، چرا به همه چنین اجازه‌ای داده نشود؟ این کاملاً قابل فهم است که، در میان این همه قدرت‌های متعدد، یکی پیدا شود که چندان عاقل نباشد؛ یا ممکن است در جایی، قسمتی از نیروهای مسلح کشوری سر به طغیان گذارند، و طاغیان ممکن است با تهدید و ارعاب در پی بدست گرفتن قدرت باشند و با مقاومت روبرو شوند. جنگ اول جهانی با اقدام گروه کوچکی از تروریست‌ها در صربستان آغاز گردید. جنگ جهانی سوم نیز ممکن است به همین صورت آغاز شود.

بولتن دانشمندان اتمی در شماره مارس امسال مقاله دقیقی منتشر ساخته است به قلم پروفیسور اوریر^۱ استاد فیزیک دانشگاه کورنل درباره مخاطرات که اشاعه اسلحه اتمی و افتادن آن بدست قدرت‌های تازه در بر دارد. برآورد او این است که، اگر چنین اشاعه‌ای اجازه داده شود، «محتمل به نظر می‌رسد که جنگ هسته‌ای در ده یا بیست سال آینده به وقوع پیوندد.» او ادامه می‌دهد که: «سیاست کنونی ما عملاً متضمن مخاطراتی بی‌حد و مرز است.» نمی‌دانم چگونه ممکن است در این باب با نظر وی مخالفت کرد.

به این دلایل است که ما اصرار می‌ورزیم سیاست کنونی امکان دسترسی کشورهای بی‌دستی که اکنون فاقد بمب‌هیدروژنی هستند به این اسلحه به کلی تغییر پذیرد، برای تسهیل تغییر سیاست کلی، از بریتانیا می‌خواهم که رسماً و علناً اعلام دارد خواستار داشتن بمب‌هیدروژنی نیست.

مطالب بسیاری هستند که نهایت اهمیت را دارند و عقیده علمی درباره آنها یکی نیست. مثلاً، انفجارهای آزمایشی. ما می‌خواهیم بدانیم که پس از هر انفجار آزمایشی ریزش ذرات رادیو آکتیو چقدر

1- Orear.

خسارت وارد می‌آورند و این آزمایش‌ها را تا چه حد می‌توان ثبت و کنترل کرد. حکومت‌هایی که طرفدار ادامه آزمایش‌ها هستند درباره ریزش ذرات رادیوآکتیو خوشبین‌اند، در مورد قدرت ثبت و کنترل آزمایش‌ها بدبین. دانشمندانی که در استخدام حکومت‌ها هستند تمایل دارند که نظر استخدام کنندگان خود را تأیید کنند. حکومت‌ها میل دارند در هر مسئله مشکوکی سیاست‌های خود را بر هر عقیده‌ای که مناسب حالشان باشد مبتنی کنند، و از ما دعوت می‌کنند که به مخاطره‌ای تن در دهیم که هیچ‌کس آنرا، اگر پای سیاست‌بازی در کار نباشد تجویز نخواهد کرد. من باب مثال، اگر برسید: «در نتیجه آزمایش‌های اتمی سال گذشته چقدر از کودکان از بین خواهند رفت؟» احتمالاً پاسخ می‌شنوید: «اوه، تعداد آنها مطمئناً زیاد نخواهند بود؛ بنابراین چرا دل نگرانید؟» با اینکه این سیاق پاسخ‌گویی را دولت‌مداری می‌شمرند، اگر جز در امر سیاست بود، آنرا حماقت بی‌بند و بار تلقی می‌کردند.

کسانی هستند که می‌گویند: «این همه قیل و قال درباره عشق به بقا از بزدلی است. شجاعان آماده‌اند در راه هدف خود جان فدا کنند، و کدام هدف والاتر از ریشه‌کن ساختن «کمونیسم» یا «کاپیتالیسم» (انتخاب هر یک از این دو بستگی به دلبستگی شما دارد). من نمی‌توانم خود را به درجه‌ای تنزل دهم که از این به اصطلاح «شجاعت» که از جزمیت و تعصب‌گرایی برخاسته است ستایش کنم. هیچ عیبی ندارد شما در راه هدف والای خود جان فدا کنید. اما وقتی قرار باشد فرزندان خود و نوادگان خود، دوستان و همسایگان، و تمامی میلیون‌ها مردم سراسر جهان را که علاقه‌ای به کشمکش میان کمونیسم و سرمایه‌داری ندارند قربانی کنید آیا مسئله صورت دیگری به خود نمی‌گیرد؟ این پرستش‌کنندگان امروری مولوک^۱ که چنین مسیری را بر حق می‌دانند شجاع نیستند، بلکه فقط جنایتکارانی وحشت‌آفرینند.

جلوگیری از دست یافتن قدرت‌های تازه به بمب هیدروژنی فقط گام نخست است - و برخی برآنند که گامی است بسیار کوچک - به سوی مقصد غایی. باید امیدوار باشیم که معدوم ساختن تمامی اسلحه هسته‌ای موجود، و ممنوع ساختن تولید سلاح‌های نو از همین نوع را ببینیم. اگر بخواهیم که معدوم ساختن اسلحه هسته‌ای توازن قدرت را بر هم نزند، باید معدوم شدن آنها با کاهش جدی تسلیحات غیر هسته‌ای همراه باشد. تا امروز، این مسئله شرق و غرب را قادر ساخته است که از خلع سلاح جانبداری کنند با اطمینان بر اینکه کوشش آنان با عدم موفقیت روبرو خواهد شد. اگر بخواهیم از کنفرانس‌های خلع سلاح نتیجه خوبی عاید شود این کنفرانس‌ها را باید در حال و هوای دیگری برگزار کنیم. هدف واقعاً باید رسیدن به توافق باشد، و نه فقط طرح کردن پیشنهادهایی که رد آنها برای طرف رد کننده از جهت تبلیغاتی وضعی نامساعد بوجود آورد.

کار جنبش تلاش برای خلع سلاح هسته‌ای هنوز این نیست که از امر امحاء اسلحه هسته‌ای بوسیله توافق طرفین و استقرار یک سیستم بازرسی فراتر نرود. اما من فکر می‌کنم باید فراموش نکنیم که، اگر به

۱- Moloch خدای یهود که قوم فرزندان خود را برای او قربانی می‌کردند.

این اقدام بزرگ توفیق یافتیم، خطر هنوز پایان نیافته است. هر نوع توافق‌هایی هم به عمل آمده باشد، اگر آتش جنگ درگیرد این موافقت‌ها باطل و کأن لم یکن به حساب خواهد آمد. از آنجا که دانش تهیه سلاح‌های هسته‌ای باقی خواهد ماند، هر دو طرف دست بکار دانش تهیه سلاح‌های هسته‌ای خواهند شد. بنابراین، ما نمی‌توانیم آینده بشر را تأمین شده به حساب آوریم تا وقتی اقداماتی به عمل آید که درگیری جنگ گسترده را بسیار غیر محتمل سازد.

من از دلایلی که برای بیم از آینده وجود دارد صحبت کردم، اما دلایلی هم برای امید به آینده وجود دارد. امیدوارم در مخیله دولت‌مردان این دلایل برجسته‌تر و شاخص‌تر باشند. منافع شرق و غرب تقریباً یکی می‌باشند، گو که بدبختانه، تأکید هر دو بر چند نکته‌ای است که با هم اختلاف دارند. منافع هر دو آنها، اولاً و بیش از همه، در موضوع بقا یکی است. اگر شرق و غرب از هم نفرت داشته باشند، هر دو معدوم خواهند شد. اگر نداشته باشند، می‌توانند در راه هدف‌های مشترک با هم همکاری کنند. منافع آنان، همچنین در کار صناعت و کشاورزی باید یکی باشد، و نیز در امر بهداشت و دارو و در زمینه علم و هنر. هر اختلافی که در این زمینه با هم دارند غیر ضروری است، و با اندکی خرد به کلی مرتفع خواهد گردید. اختلاف عمده آنان در رقابت برای کسب قدرت است؛ اگر یکی بخواهد برتر باشد دیگری باید در این رقابت شکست بخورد، و هر دو، تقریباً به یقین شکست خواهند خورد. بنابراین، این نوع رقابت حماقتی از مد افتاده است. اگر مجموع منافع مشترک شرق و غرب به تدریج شناخته شوند، هر دو به سیستمی که تأمین کننده رفاه و سلامت همگی باشد بیشتر تن در خواهند داد، تا به فاجعه‌ای که نبود کننده دشمنان خیالی‌شان است، آن وقت منابع عظیم علم و تکنیک علمی را می‌توان در راه بالا بردن نیک‌بختی بشر و نه در راه ساختن ماشین‌های مرگبار، بکار انداخت. مصیبت‌های دیرینه سال، چون وبا، طاعون و قحطی را می‌توان ریشه‌کن ساخت یا بسیار کاهش داد. امپراتوری کهنسال ترس واژگون خواهد شد، و انرژی نوینی زندگانی بشر را سرشار از شادی‌ای که تاکنون برای بشر ناشناس بوده است خواهد نمود. این همه امکان‌پذیر است. اما تحقق یافتن آن در گرو یک تغییر بزرگ است: باید به ترسیدن از هم و نفرت داشتن از هم خاتمه دهیم، و در تجسم بخشیدن به آنچه که آدمی می‌تواند باشد یار و متحد یکدیگر باشیم.

آنچه بی طرف‌ها می‌توانند برای نجات جهان انجام دهند

بشر در حال حاضر با مخاطراتی روبرو است که تمامی نوع را تهدید می‌کند و این مخاطرات چنان عظیم‌اند که اجتناب از آنها باید هدف مشترک تمام قدرت‌ها باشد. واقعیات برای هر کس که بخواهد از آنها با خبر شود مشهودند، اما به دلایل تبلیغاتی در دو طرف پرده آهنین این مخاطرات به حد کافی مورد تأکید قرار نمی‌گیرد. راست است که در کشورهای غربی این مخاطرات بیان شده‌اند، اما بدان صورت بیان نشده‌اند که بر سیاست حکومت اثر گذارند. در آمریکا نسبت به هر کشور دیگری با قوت و روشنی بیشتری ابراز گردیده‌اند اما به نظر نمی‌رسد که بر یک عضو عادی کنگره ایالات متحده یا بر یک رأی دهنده عادی آمریکایی اثری گذاشته باشند. از واقعه هیروشیما تاکنون بولتن دانشمندان اتمی هشدارهای مدلل و مشروحی را منتشر ساخته است، اما این مجله تیراژ محدودی دارد چرا که خریداران آن کسانی هستند که می‌خواهند بدانند نه اینکه فریاد سر دهند. درست است که برخی مردم صاحب نفوذ که در شمار مردان علم نیستند از وضعی که با روش‌های نوین جنگ پدید آمده است مستحضر شده‌اند. مثلاً ارنست ت. ویر^۱ که معرف زیرکی و فطانت فوق‌العاده‌ی است که در میان کسب و کارهای بزرگ امروز وجود دارند در یک قطعه برهان خدشه‌ناپذیر گفته است: «مختصراً اگر هم روسیه را شکست دهیم، کمونیسم پیروز خواهد شد.»

برترین واقعیت، که حکومت‌ها نمی‌توانند به خود بقبولانند اینکه دیگر مقاصد آنان با توسل به جنگ برآورده نمی‌شوند. این واقعیت در مورد کشورهای کمونیست و کشورهای ضد کمونیست هر دو به یک میزان صحت دارد. شاید حق با آقای ویر باشد که می‌گوید: اگر ایالات متحده آمریکا در یک جنگ بزرگ پیروز شود کمونیسم فاتح خواهد شد، اما باید اضافه کرد هیچ احتمالی برای پیروزی هیچ طرفی وجود ندارد. آنچه را که در هفته اول جنگ روی خواهد داد مورد توجه قرار دهید. نیویورک، واشنگتن، لندن و مسکو احتمالاً از صفحه روزگار پاک خواهد شد. مقدار زیادی از نفت قفقاز آتش خواهد گرفت و ارتباطات در روسیه و اروپای غربی هر دو گسیخته خواهد شد. آن بخش‌هایی از مردم که از بمب‌ها جان بدر برند گرفتار گرسنگی خواهند شد، و حکومت منظم جای خود را به هرج و مرج ستمکارانه خواهد داد. تمام دولت‌های بزرگ فرو خواهند پاشید. کمونیسم و کاپیتالیسم امروزی هر دو از میان خواهند رفت. ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی، روسیه و چین همگی صدمات فاجعه‌مانند خواهند دید، و هیچ چیز که مورد دل‌بستگی این حکومت‌ها باشد

۱- Ernest t. Weir در مقاله «امر صلح باید دنبال شود» مجله اخبار ایالات متحده و گزارش‌های جهان، ۸ مارس

عاید نخواهد شد. این امر برای کسی که مختصری به خود زحمت داده و وضع را بررسی کند روشن خواهد بود. همه ما حکم کلوسویز^۱ را آویزه گوش داریم که جنگ ادامه سیاست است. این حکم دیگر صحت ندارد. جنگ نمی‌تواند مقاصد قدرت‌های کمونیست یا ضد کمونیست را تأمین نماید. شما اعم از اینکه کمونیست باشید یا ضد کمونیست، باید با این واقعیت ناگوار مواجه شوید که اهداف شما دیگر با توسل به جنگ تحقق‌پذیر نیست.

با اینکه این مطلب برای هر کس که به خود اندکی زحمت دهد که اوضاع را بررسی کند روشن و آشکار است، پس چطور است که حکومت‌ها و عامه مردم هنوز از جنگ صحبت می‌کنند و درباره جنگ می‌اندیشند؟ در میان قدرت‌های غربی، این امر بدان جهت است که هرگونه سختی درباره عبث بودن جنگ نوعی اعتراف به شکست و تسلیم توأم با خفت و خواری تلقی می‌شود. گمان می‌کنم برای آن بخش مردم که در کشورهای کمونیست در امر سیاست فعال‌اند نیز مطلب از همین قرار باشد. به نظر می‌رسد، در هر دو طرف مردم می‌پندارند یا باید جنگید یا از خفت و خواری تسلیم شدن را گردن نهاد. به هر حال جز این دو، راه دیگری هم وجود دارد؛ آن اینکه هر دو طرف واقف شوند، و این وقوف خود را ابراز کند که جنگ دیگر بی‌ثمر شده است. هیچ طرف به تنهایی نمی‌تواند با حدت و شدت بر بیهودگی جنگ پای فشرد زیرا اقدام یک طرفه هر جناح بر ضعف آن جناح تعبیر خواهد شد. در اینجا است که بی‌طرف‌ها، اگر بخواهند، می‌توانند هر دو طرف را از نابود کردن یکدیگر نجات دهند.

بی‌طرف‌ها نسبت به قدرت‌های دو اردوگاه کنونی دو امتیاز دارند. امتیاز نخست آنکه می‌توانند بر بیهودگی و فناکنندگی جنگ اصرار ورزند بی‌آنکه در معرض این اتهام قرار گیرند که از تسلیم شدن بزدلانه جانبداری می‌کنند. امتیاز دوم آنکه می‌توانند با حکومت‌های هر دو طرف گفتگو کنند بی‌آنکه متهم شوند که انگیزه آنان حمایت از طرف خاصی است. این نکته به ویژه در مورد کشورهای کمونیست مهم است، زیرا در این کشورها بحث و مناظره عمومی سهمی ندارد. مادام که روابط شرق و غرب به وخامت امروز باشد، هرچه را که دموکراسی‌های غربی بتوانند به روسیه و چین بگویند، چنانچه گفته‌هایشان بیشتر بر عقل استوار باشد تا زور برای این دو، وزن و اعتباری نخواهد داشت. دولت‌های بی‌طرف برعکس، می‌توانند با قدرت‌های کمونیست و غیر کمونیست هر دو با بیان مشخص و روشن صحبت بدارند، و می‌توانند از سوءظن اینکه هدفشان تأمین پیروزی یکی از دو طرف باشد پرهیز نمایند.

اگر من عضو یکی از دول بی‌طرف بودم، به حکومت خود، و هر حکومت بی‌طرف دیگری که مایل به شنیدن سخن من باشد اصرار می‌ورزیدم تا گام‌های بسیار مؤثرتری بردارند که هر دو طرف را ترغیب نمایند که متفقاً تهدید به جنگ را به عنوان یک وسیله سیاسی کنار گذارند. نخستین گام باید انتصاب کمیسیونی باشد که اثرات احتمالی یک جنگ جهانی را بر بی‌طرف‌ها مورد بررسی قرار دهد. امیدوارم که عده‌ای از

۱- Clausewitz ژنرال و نویسنده نظامی پروس که در مجموعه آثار ده مجلدی او فلسفه جنگ نیز بیان شده است.

کشورهای بی‌طرف در این کار مشارکت ورزند، اما کار با اقدام هر یک از آنها یا هر تعداد از آنها انجام‌پذیر است. مثلاً: هند و سوئد، متفقاً و به تنهایی می‌توانند اقدام کنند. کسی نمی‌تواند تردید داشته باشد که یک جنگ جهانی مشقات بسیار برای بی‌طرف‌ها خواهد آورد، مشقاتی بزرگ که شاید برابر با مصائبی باشند که بر دو طرف متخاصم وارد می‌شوند. بنابراین از لحاظ سنت هم اقدام عاقلانه‌ای است که میزان احتمالی این خسارات عظیم بررسی شود، و معلوم گردد که آیا راهی برای فرار از آن یا کاستن از میزان آن به غیر از جلوگیری از وقوع جنگ وجود دارد یا نه. امیدوارم که این کمیسیون، اگر منصوب شد، در عمل غیرممکن بیابد که تحقیقات خود را منحصر به تعیین اثرات جنگ بر بی‌طرف‌ها نماید. معتقدم که کمیسیون بسیار زود در خواهد یافت که مسائل مربوط به بی‌طرف‌ها به طور تفکیک‌ناپذیر با مسائل دو طرف متخاصم به هم آمیخته است، و ناگزیر خواهد شد که درباره مسیر جنگ چنان‌چه به وقوع پیوندد به نوعی پیشگویی پردازد. منظورم این نیست که بی‌طرف‌ها پیروزی این یا آن طرف را پیشگویی کنند، معتقدم که پیروزی برای هیچ طرفی وجود ندارد، و فکر می‌کنم این امر برای هر دولت بی‌طرف هوشمندی که بر اثر هیجانات و شهواتی که تنش میان شرق و غرب را برانگیخته است، بینش خود را از دست نداده باشد، بدیهی باشد. کمیسیون باید به بررسی بلیات جنگ پردازد، نه احتمالات پیروزی. کمیسیون باید نهایت ظرافت را در مراعات بی‌طرفی در کار خود نشان دهد و حتی ضعیف‌ترین کلامی که بویی از علاقمندی به طرفی از آن به مشام رسد بر زبان نیاورد. تحقیقات و تجسسات آن باید فنی و دور از هیجان باشد. اعضای آن باید معدود و هر یک از جهات مختلفی که به موضوع تحقیق بستگی دارد ممتاز و برجسته باشند. در میان آنان متخصصان نظامی، دریایی و هوایی و نیز یک دانشمند فیزیک اتمی تراز اول، یک میکروشناس، یک اقتصاددان و مردی که در امر سیاست متبحر باشد باید وجود داشته باشند. هیئتی با چنین ترکیب، به اعتقاد من می‌تواند گزارشی ترسیم کند که بیهودگی جنگ را بطور انکار ناپذیری برای هر کس که منکر آن است، در صورت مطالعه گزارش، به اثبات رساند. این گزارش باید بوسیله حکومت یا حکومت‌هایی که موجبات تهیه آنرا فراهم ساخته‌اند در اختیار حکومت‌هایی قرار داده شود که مکن است در یک جنگ جهانی در زمره متخاصمان باشند. از تمام این حکومت‌ها باید دعوت به عمل آید که عقیده خود را در باب این گزارش ابراز دارند. اگر حکومت‌ها با دریافت‌های این گزارش موافقت داشتند - و برای آنها بسیار دشوار است که جز این بیندیشند، قدرت‌های دو طرف را باید از نظر یکدیگر مستحضر ساخت. اعتقاد ندارم که در لحظه حاضر هیچ یک از دو طرف خواستار جنگ بزرگ باشد. حتی مالنکف^۱ ابراز عقیده کرده است که جنگ مصیبتی بزرگ است. اما در هر دو طرف این بدگمانی وجود دارد که طرف مقابل در آنچه می‌گوید صداقت ندارد. نه ایالات متحده و نه روسیه هیچ‌کدام اطمینان ندارند که دیگری جنگ متجاوزانه را هر لحظه آغاز نکند. این بدگمانی متقابل است که باید کاهش پذیرد اگر بخواهیم که دیر یا زود جنگ بر اثر نوعی بی‌دقتی یا اقدامی غیر

۱- Malenkov پس از مرگ استالین مدت کوتاهی سمت نخست‌وزیری اتحاد جماهیر شوروی را داشت.

عمدی آغاز نشود. فکر می‌کنم اگر هر دو طرف مقارن و هم‌زمان موافقت خود را با یافته‌های کمیسیون بی‌طرف اعلام دارند از این سوءظن بسیار کاسته شود.

شاید بیم آن باشد که حکومت‌های بی‌طرف از یک چنین مأموریتی که بی‌گمان تمام ملل قدرتمند جهان را آزوده خاطر خواهد ساخت سر باز زنند، اما یک امر هست که همه ملل قدرتمند ظاهراً بر آن متفق‌اند و آن اینکه بی‌طرفی اهانتی است نسبت به اخلاق و پاکدامنی. به این دلیل هر ملت بی‌طرفی که چنین مهمی را برعهده می‌گیرد نیازمند جسارت است. و آدمی برای زنده ماندن به جسارت نیاز دارد. ترس فلج‌کننده مستقیماً به مرگ منجر می‌شود. برای بخش اعظم نوع بشر جسارت در امر جنگ چیزی عادی است. آیا خیال‌بافی دور و دراز است اگر امید داشته باشیم که ملت یا ملت‌هایی بی‌طرف جسارتی بسیار بسیار کمتر از آنچه در کار جنگ ضرور است در امر صلح و در دفاع از منافع صلح از خود نشان دهند؟ من دو نمونه از ملت‌هایی که فکر می‌کنم احتمال دارد بتوان آنها را ترغیب کرد که به مفهوم مورد نظر من وارد عمل شوند نام می‌برم. هند و سوئد. شاید هیچکدام تمام و کمال بی‌طرف نباشند. سوئد بیشتر با غرب هم‌دل است و هند با شرق؛ اما قانوناً هر دو بی‌طرفند، و در همکاری مشترک احتمالاً بی‌نظری اصیلی از خود نشان خواهند داد. من در میان مردم سوئد به احساسی برخوردارم، که گرچه غیر عقلانی است، اما غیرطبیعی نیست. سوئد از سال ۱۸۱۴ در هیچ جنگی شرکت نداشته است، و در میان مردمش کم نیستند کسانی که از فکر اینکه در قهرمانی‌های پر تلاش این قرن آشفته ما سهمی نداشته‌اند شرمندند. اما اگر قرار شود سوئد چنین وظیفه‌ای را برای صلح برعهده گیرد، آنگاه سوئد در خط مقدم جبهه شجاعت و قهرمانی قرار خواهد گرفت، شجاعت و قهرمانی که بر پایه سازندگی، اجتناب از خشونت، و در خدمت تمامی نوع بشر قرار دارد. به نظرم نمی‌رسد که عزت نفس ملی چیزی از این بهتر بتواند آرزو داشته باشد. حکومت هند، عمیقاً تحت تأثیر سیاست عدم خشونت است که مهاتما گاندی مبلغ آن بود. وقتی هند به نحو قانع‌کننده به جهانیان نشان دهد که جنگ نه فقط چیزی وحشتناک و بی‌رحم و ویرانگر است، بلکه از نظر حکومت هم چیزی بی‌ثمر است، در واقع بزرگ داشت شایسته‌ای از یادبود گاندی به عمل آورده است، بزرگداشتی که حیثیت اخلاقی هند را در نظر ملل جهان ارجمند خواهد ساخت.

طرحی را که من در این گفتار مطرح ساخته‌ام، حتی اگر تماماً هم با موفقیت انجام گیرد، فقط گام نخست بشمار خواهد آمد. اگر هر طرف معتقد شود که طرف دیگر بی‌فایده‌گی جنگ را از لحاظ مقاصد و اهداف بلند پروازانه خود دریافته است، آنگاه مقذور خواهد شد که به مذاکره بنشینیم با امید بر اینکه راه حل‌هایی بیابیم. مسائلی هستند که در حال و احوال کنونی، لاینحل به نظر می‌آیند. شاید معضل‌ترین آنها وحدت در آلمان باشد. اما وقتی حسن نیت متقابل وجود داشته باشد و اعطای امتیازات را یک طرف پیروزی و طرف دیگر ننگین و شرم‌آور تلقی نکند آن وقت دیگر مشکلی نیست که آسان نشود. حقیقت چنان ساده و بی‌پیرایه است که به نظر می‌رسد حکومت‌ها باید بدان پی‌برند؛ جهان کمونیست و جهان ضد کمونیست باید

آنچه بی‌طرف‌ها می‌توانند برای نجات جهان انجام دهند ۲۱۳

با هم زندگانی کنند یا با هم بمیرند. راه دیگری وجود ندارد. وقتی دو طرف این را دریافتند، می‌توان امیدوار بود که راه با هم زیستن را برگزینند نه راه با هم مردن را.

بریتانیا می‌تواند بی‌طرف باشد

صورت تازه‌ای که تکامل امور به خود گرفته است، چه نظامی و چه سیاسی، ایجاب می‌کند که سیاست غرب، بیش از همه، از طرف اعضای پیمان آتلانتیک شمالی غیر از ایالات متحده، مورد تجدید نظر قرار گیرد. وضع چنان آشفته و دشوار است که هیچ آدم محتاط جسارت نمی‌کند درباره بهترین سیاستی که می‌توان در پیش گرفت به قطع و یقین اظهار نظر کند، اما فکر می‌کنم، هم در شرق و هم در غرب، کسان بسیاری هستند که عوامل بسیار مهمی را که دولت‌مردانی که در مقام تعیین خط مشی سیاسی هستند باید مد نظر داشته باشند، فراموش می‌کنند. در هر دو طرف آن‌قدر غرور و شهوت را در کار سیاست وارد کرده‌اند که دیگر به روشنی اندیشیدن نیاز به تلاش فوق‌العاده دارد. به امید تسهیل این گونه اندیشیدن، اجازه دهید بررسی دور از غرض و مرضی را از اوضاع کنونی آغاز کنیم آن گونه که ممکن است ناظری از سیاره دیگری بیندیشد.

قدرت‌های جهان، اکنون، به سه گروه تقسیم شده‌اند، که می‌توانیم آنها را گروه الف و ب و ج بنامیم. ج معروف گروه کشورهای غیر متعهد است. الف و ب آن گروه‌ها هستند که دشمنی متقابل آنها موجب تهدید خطر جنگ هسته‌ای است. در لحظه حاضر، کدام شرق است و کدام غرب معلوم نیست. الف و ب در بسیاری چیزها مشترکند. هر کدام معتقد است، و به گمان من از صمیم قلب هم معتقد است، که تنها خود او مدافع صلح و آزادی است، حال آنکه دیگری از جنگ و بردگی جانبداری می‌کند. هر کدام معتقد است که ایدئولوژی وی بی‌قیاس برتر از گروه دیگر است و اگر این ایدئولوژی برتر توفیق جهانی یابد بی‌اندازه از آن منتفع خواهد شد. هر کدام معتقد است که دیگری خیانتکار و دغل است، و از آن بیم دارد که چنانچه فرصت مناسبی پیش آید بی‌هیچ بهانه و مقدمه‌ای جنگ را آغاز کند، در عین حال که در صمیمیت خود تردید ندارد، نمی‌تواند به صمیمیت طرف باور داشته باشد. اوضاع مخاطره‌آمیز جهان به این خصوصیات ذهنی مشترک وابستگی دارد، نه به اختلاف‌های میان آنها، زیرا که این اختلاف‌ها چنان نیستند که هم‌زیستی را دشوار سازند مگر وقتی که به تلخی تعصب و جزم‌اندیشی آلوده می‌شوند.

امکانات منطقی که اکنون وجود دارند زیر سه عنوان قرار می‌گیرند: نخست، جنگ. دوم، ادامه سیاست کنونی یعنی راه سپری بر لب پرتگاه که هر آن در انتظار بلای منتظر بسر بریم. سوم، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز.

اگر جنگ هسته‌ای به وقوع پیوندد، باز هم، امکانات بسیار مختلف دیگری وجود دارند: نخست، پیروزی یک گروه. دوم، بازگشت به بربریت. سوم، پایان حیات نژاد بشر. فکر می‌کنم، همگان قبول دارند که اگر یک جنگ هسته‌ای عمومی در گیرد در حالی که دسته‌بندی‌های کنونی وجود دارند. این جنگ به پیروزی هیچ جناحی منجر نخواهد شد، مگر آنکه «پیروزی» را به معنای کاملاً تازه‌ای تعبیر کنیم. تصور می‌کنم، چنانچه در پایان چند ساعت جنگ، در یک طرف شش نفر و در طرف دیگر پنج نفر زنده بمانند، طرف شش نفره ادعای پیروزی کند، اما این پیروزی دیگر ربطی به مفهومی که تا به امروز از پیروزی در نظر داشته‌ایم نخواهد داشت. هیچ‌کس نمی‌داند، و باید صمیمانه آرزو کنیم که هیچ‌کس از این پس هم نتواند بداند، که نتیجه یک جنگ هسته‌ای همگانی چه خواهد بود. ممکن است نتیجه این باشد که، در اثر ریزش ذرات رادیو آکتیو، نژاد بشر در مدت یک سال یا همین حدود از صفحه روزگار محو گردد. ممکن است بقیت‌السیفی باقی ماند، گرسنه، امید باخته، و وحشی، و از جهت زیست‌شناسی آن چنان آسیب دیده باشند که فرزندانشان مشتی سبک عقل و هیولا پا به جهان گذارند. ممکن است که، در جنوبی‌ترین بخش نیم‌کره جنوبی، چند نفری سلامت باقی بمانند، و پس از هزار سال یا در همین حدود، بتوانند همین فاجعه را که از آن عبرت نگرفته‌اند تکرار کنند. اما فکر می‌کنم بر جای ماندن تعدادی که از سلامت تن و جان برخوردار باشند امری بسیار غیر محتمل باشد. احتمال بیشتر آنست که یک جنگ گسترده هسته‌ای پایان همه چیز را به دنبال داشته باشد. اگر این برآورد احتمالاً درست باشد نتیجه آن است که جنگ گسترده هسته‌ای بدترین چیزی است که ممکن است پیش آید، و هیچ دولت‌مردی که از سلامت عقل برخوردار است نباید خطر آنرا پذیرا شود.

با این همه، در هر دو طرف پرده آهنین کسانی هستند که مبلغ ادامه همین سیاست گذر بر لب پرتگاه هستند بدین امید که می‌توانند به تهدید جنگی ده‌ها و صدها سال ادامه دهند بی‌آنکه عملاً وارد جنگ شوند یا موجب شوند که «دشمن» نسبت به زوزه یکنواخت «گرگ» بی‌تفاوت شود. نمی‌دانم چگونه کسی که حتی ضعیف‌ترین معرفت را نسبت به طبیعت بشری داشته باشد می‌تواند نسبت به آینده، این نظریه را منطبق با واقع بداند. خطر در گرفتن جنگ غیر عمد، گو که شاید در حال حاضر زیاد بزرگ نباشد، چون چند سالی بگذرد تقریباً مبدل به خطری جدی و قطعی خواهد شد. من تحقیقات بسیار دقیق متخصصان را درباره علل درگیری جنگ غیر عمد مطالعه کرده‌ام. تمام کسانی که در خدمت دولت نبوده‌اند در بررسی این امر همگی به یک نتیجه رسیده‌اند، یعنی، اینکه ادامه سیاست‌های کنونی در شرق و غرب تقریباً به یقین، اگر به جنگ عمدی منجر نشود، به یک جنگ غیر عمد خواهد انجامید.

گذشته از این خطر، سیاست گذر بر لبه پرتگاه متضمن مخاطرات دیگری است. این سیاست اقتضا می‌کند که تولید تسلیحات در هر دو جناح، با هزینه‌های روز افزون دائمی که در نتیجه هر اختراع تازه‌ای تحمیل خواهد شد، افزایش یابد. دیری نمی‌گذرد که فضای بالای سر ما پر از ماهواره‌های سرنشین‌دار خواهد

شد، که هر یک دست کم یک بمب هیدروژنی حمل می‌کنند و یکایک آنها در معرض خطر انفجار عمدی یا غیر عمدی قرار دارند. سطح معیشت در کشورهای شرق و غرب هر دو تا حد بخور و نمیر کاهش خواهد یافت و همگی مردم روزها و ساعت‌ها را در بیم از انهدام کامل بسر خواهند برد، که همین بیم فشار عصبی شدیدی را موجب خواهد شد که ناگزیر، دیر یا زود، منجر به صورت گرفت عملی فاجعه‌آمیز خواهد گردید. بر این زمینه‌ها است، که هر انسان برخوردار از سلامت عقل، چه در شرق و چه در غرب، باید آرزو کند که سیاست هم‌زیستی مسالمت‌آمیز هر دو طرف استقرار یابد.

گو که با این نتیجه‌گیری کلی عقلاً نمی‌توان مناقشه داشت، غرب با مسائل تازه‌ای روبرو است که به هیچ وجه ساده نیستند و مستلزم مقدار شایان توجهی نو اندیشی‌اند. به دنبال واقعه U2 روسیه تهدید کرده است که در شرایطی، اگر کشورهای اقمار ایالات متحده امتیازات و تسهیلات خاصی برای این کشور قائل شوند آنان را نابود خواهد کرد. بنابراین کشورهای اقمار ایالات متحده باید تصمیم گیرند که آیا به همکاری با ایالات متحده، بدان صورت که روسیه آن را غیر قابل تحمل اعلام کرده است ادامه دهند، یا آنکه برای همکاری حد و حدودی مقرر دارند، یا آنکه به کلی از اتفاق با آمریکا خود را کنار کشند. اینکه در صورت حمله روسیه به یکی از اعضای گروه غرب، مثلاً پاکستان، آیا ایالات متحده برای دفاع از کشور مورد تجاوز جنگ تمام عیاری را با روسیه آغاز خواهد کرد روز به روز بیشتر مورد تردید قرار می‌گیرد. برهان متداول در غرب این است که ترس از انتقام‌جویی آمریکا، روسیه را از حمله به کشورهای غربی متحد آمریکا باز خواهد داشت. اما اگر روسیه فکر کند که این تلافی صورت نخواهد گرفت، برهان یاد شده دیگر از اعتبار می‌افتد و حکومت شوروی ممکن است بدین خطر دست زند. آن وقت ایالات متحده باید تصمیم بگیرد: آیا باید به تعهداتمان وفادار بمانیم و در نتیجه نوع بشر را نابود کنیم، یا اینکه بگذاریم شوروی یک پیروزی نسبی بدست آورد، اگر من رئیس جمهور آمریکا بودم و ناگزیر به اتخاذ تصمیم، نمی‌توانستم به خود به قولانم که وظیفه من این باشد که درباره انهدام کشور خود و تمامی کشورهای دیگر تصمیم بگیرم؛ و این کاملاً به نظرم محتمل می‌آید که شوروی به فکر آنکه ایالات متحده پیروزی نسبی شوروی را به مصیبت عالم‌گیر ترجیح خواهد داد دست به قمار زند.

بحث بسیار دقیق و دور از احساسات این مسئله را من در مقاله‌ای دیدم که آقای هرمن کاهن^۱ در نشریه انیستیتوی تجسّسات استانفورد به طبع رسانده که با تغییراتی در مجلد دوم شماره ۲ نشریه بقاء دوباره چاپ شده است. عنوان مقاله، «امکان ناپذیری جنگ و باز دارندگی» است. در این مقاله مسائل گوناگونی مورد بحث است، اما مورد نظر من مطالبی است که درباره تعهدات آمریکا نسبت به متحدان خود بیان شده است. این قسمت با نقل اظهارات آقای هرتر^۲ که هنگام انتصاب خود در کمیته سنای ایالات

1- Herman Kahn.

2- Herter.

متحدہ بیان داشته است آغاز می‌شود. وی گفته است: «من نمی‌توانم تصور کنم هیچ رئیس‌جمهوری ما را به جنگ تمام عیار هسته‌ای وارد کند مگر آنکه واقعیات به وضوح نشان دهند که خود ما در معرض خطر نابودی کامل قرار داریم، یا اینکه حرکت واقعی برای معدوم ساختن ما صورت گرفته باشد.» آقای کاهن ادامه می‌دهد که: «برای من باور کردن این مطلب دشوار است که تحت چنین شرایطی هیچ رئیس‌جمهوری در آمریکا جنگ هسته‌ای را برای انتقام گرفتن از شوروی‌ها یا به حرکت درآوردن پادگان‌های هواپیماهای استراتژیک آغاز کند. برای سیاست ملی ما هیچ هدفی وجود ندارد که فدا کردن جان همه مردم را بر حق جلوه دهد. این روشن است که با تلافی کردن، اروپا را که دیگر از صفحه روزگار محو شده است بجای خود باز نخواهیم گرداند؛ فقط موفق خواهیم شد، در نتیجه حمله خود به روسیه با نابودی بیشتر آن کمک کنیم، و یا اینکه روسیه ایالات متحدہ را هم مانند اروپا معدوم خواهد ساخت.» وی یادآور می‌شود که سؤال زیر را با بسیاری از آمریکاییان در میان گذاشته است که، اگر یک رئیس‌جمهوری آمریکا با حمله جدی روسیه به یکی از متحدان خود مواجه گردد و برای تصمیم گرفتن بیست و چهار ساعت فرصت داشته باشد و دلیل مقنعی هم داشته باشد که معتقد گردد، در یک جنگ هسته‌ای تمام عیار، یکصد و هفتاد میلیون آمریکایی کشته خواهند شد، چه باید بکند. کسانی که از آنها این سؤال را کرده است در وهله اول بطور غریزی بی‌درنگ پاسخ داده‌اند که البته آمریکا باید به تعهدات خود عمل کند، اما همگی آنها، پس از پانزده دقیقه بحث، به این نتیجه رسیده‌اند که برای بهایی که آمریکا مایل است بپردازد باید حدودی قائل شد. برخی این بهای قابل قبول را تا فنا شدن ده میلیون نفر پایین آورده‌اند؛ برخی، تا حد شصت میلیون نفر بالا برده‌اند. وی نتیجه می‌گیرد که «هیچ آمریکایی که من با وی گفتگو کرده‌ام و مطلب را جدی تلقی کرده معتقد نبوده است که، چنانچه بیش از نیمی از مردم ما کشتار شوند، صرف نظر از اینکه تعهدات ما چه باشند، انتقام‌جویی آمریکا بر حق باشد. می‌توانیم بیفزاییم که هیچ کس که به جد اثرات جنگ هسته‌ای را بررسی کرده است معتقد نیست که تلفات در آمریکا بتواند تا حد نیمی از جمعیت آمریکا پایین‌تر باشد.

بحثی از این نوع، وقتی مورد توجه دولت‌مردان متفق ایالات متحدہ آمریکا قرار گیرد، ناگزیر احساس عمیق سرخوردگی را در آنها بوجود می‌آورد. راست است که وزارت امور خارجه آمریکا در اول ژوئن بیانیه‌ای منتشر ساخت که طی آن وعده کمک آمریکا را در صورت وقوع حمله روسیه بر یک کشور غربی تجدید کرد. اما، با این همه، ناراحتی بجای خود باقی است. دلیل بر جای ماندن این احساس ناراحتی در این نیست که در وفاداری آمریکا به تعهدات خود تردید وجود داشته باشد، بلکه این احساس از بابت آن است که در لحظه بحرانی نمی‌دانند به راستی و در واقع امر چه روی خواهد داد. تصمیمی که حکومت آمریکا ناگزیر است اتخاذ کند این است که: آیا انهدام یکی از اقمار خود را تحمل کنیم، یا دامنه این ویرانگری و انهدام را به سراسر جهان گسترش دهیم؟ ابدأ میل ندارم در مقام سازمانی باشم که ناگزیر است در این باب تصمیم بگیرد. عکس‌العمل کشورهای اقمار آمریکا گوناگون بوده است. راست است، برخی از این کشورها، برای خصومت

ورزیدن به روسیه دلایل خاص خود را دارند. در خصوص آلمان مطلب به وضوح به چشم می‌خورد. اما بیشتر متفکین ایالات متحده تنها در دنبال تأمین امنیت خود متفق آمریکا شده‌اند و هیچ دلیل دیگری آنها را ناگزیر به خصومت ورزیدن به روسیه نمی‌کند. اینک چنین معلوم می‌شود که اتفاق با آمریکا، نه اینکه امنیتی برای متفق فراهم نمی‌آورد، بلکه خطر تهدید کننده امنیت را بی‌اندازه افزایش می‌دهد. کشور خود من را مورد ملاحظه قرار دهید. اگر بریتانیا بی‌طرف باشد، رویه هیچ انگیزه‌ای برای حمله بدان ندارد؛ ما مادام که بریتانیا یار و متفق ایالات متحده است برای روسیه این انگیزه وجود دارد که ممکن است به صورت قاطعی در آید یعنی اینکه روسیه معتقد شود برهان باز دارنده بزرگ مصداق پیدا نمی‌کند زیرا اگر بریتانیا نابود گردد آمریکا هیچ اقدامی به عمل نخواهد آورد. مطلب از لحاظ یک بریتانیایی میهن‌پرست، این طور به نظر می‌رسد که در اتفاق با ایالات متحده نه فقط منفعتی وجود ندارد، بلکه ممکن است زیان مصیبت‌باری را هم به دنبال آورد. روسیه می‌تواند مردم بریتانیا را ظرف مدت یک یا دو ساعت نابود کند، و پس از گذشت زمان لازم برای از میان رفتن آثار ریزش ذرات رادیو آکتیو می‌تواند کمونیست‌ها را، طبق نمونه‌ای که در پروسیای شرقی عمل شد، در بریتانیا توطئه دهد. وقتی رویدادها چنین مسیری را می‌پیمایند بکار هیچ هدفی که خوشایند آمریکا یا دیگر کشورهای غیر کمونیست باشد نخواهند آمد.

گاهی با بیان مهیج، از ما می‌خواهند که مشتاق مردن در راه هدفی بزرگ باشیم بی‌آنکه حوصله کنند ببینند آیا با مرگ ما اصولاً پیشرفتی نصیب این هدف بزرگ می‌شود یا نه. این قبیل اظهارات مهم‌گویی مشدده است. در سال ۱۹۴۰ که هدفی با ارزش وجود داشت ما آمادگی خود را برای جان‌فشانی به اثبات رساندیم. اما اشتیاق به مردن بی‌آنکه هدفی را بکار آید فقط دیوانگی است.

تا آنکه مطلب به من مربوط است، هم به عنوان یک میهن‌پرست و هم به عنوان یک دوستدار نوع بشر، آرزو دارم که بریتانیا در تصادم میان آمریکا و روسیه رسماً بی‌طرفی اختیار کند. برهان مبتنی بر میهن‌پرستی بسیار بدیهی است. هیچ آدم عاقلی مایل نیست ببیند وطنش نابود می‌شود بی‌آنکه نفعی عاید نوع زندگانی شود که موجب ارجمندی کشور او است. و تا وضع چنین است، مادام که بریتانیا متفق آمریکا بماند، همواره خطر انهدام کامل تهدیدش خواهد کرد بی‌آنکه از این رهگذر کمترین نفعی عاید آمریکا یا روش زندگانی غربی شود. از لحاظ بشر من حیث‌المجموع، خصومت میان روسیه و آمریکا این خطر مصیبت‌بار را بوجود آورده است، و هر چه که از این خصومت بکاهد خدمتی است که به نوع بشر شده است. با توجه به خصلت نابود کننده اسلحه هسته‌ای، دیگر فایده‌ای ندارد که ما از پلیدی جناح مقابل سخن گوئیم. چه شما به غرب تعلق داشته باشید چه به شرق، پلیدی طرف مقابل شما به بزرگی پلیدی خصومت دو طرف نمی‌باشد، دوست دارم که این مطلب را دو ابرقدرت تشخیص دهند. در عین حال، بیش از نیمی از جمعیت جهان به هیچ‌یک از دو گروه تعلق ندارند و در حال ترس فلج‌کننده انتظار مرگی را می‌کشند که دو جناح، نه فقط برای خودشان، بلکه برای نظاره‌گران نیز ارمغان خواهند آورد.

نظاره‌گران لزومی ندارد که همان‌قدر که در گذشته عقیم بوده‌اند بی‌حال و غیر فعال بمانند. آنها می‌توانند بر افکار عمومی شرق و غرب هر دو اثر بگذارند. آنها می‌توانند برای این مسائل آزار دهنده راه‌حلهایی ارائه دهند که شرق و غرب هر دو بتوانند آنها را بپذیرند. می‌توانند در مباحثات خلع سلاح سازمان ملل متحد از حیثیت و اعتبار خود به عنوان وزنه‌ای استفاده کنند. آنها می‌توانند، به احتمال بسیار، به نیروی قاطعی مبدل شوند که آدمیان را از مسیری که به خودکشی جمعی منتهی می‌شود منحرف نماید. در این مهم است که آرزو دارم از وطن من کمکی برآید.

پاسخ‌هایی به ایرادها

«آیا تسلیم شدن به روسیه را توصیه می‌کنید؟»

نه، اگر مطلب از این قرار بود که «یا جنگ یا تسلیم»، من فکر می‌کنم شرق یا غرب، چنانچه عاقل باشند، تسلیم شدن را بر می‌گزینند. اما مطلب از این قرار نیست. آنچه من بر آن اصرار دارم مذاکره به منظور حصول توافق است، در مقابل بن‌بستی که مورد بهره‌برداری تبلیغاتی است.

«آیا شما اصرار دارید که ایالات متحده به طور یک جانبه دست به خلع سلاح زند؟»

نه، من اصرار دارم که ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با کمک بی‌طرف‌ها و با اعمال نظارت آنها در مورد خلع سلاح دو جانبه توافق کنند. کاهن (جنگ هسته‌ای، صفحه ۴۷۴) می‌گوید: «ترجیح می‌دهم بینم بر غرب فشارهایی وارد شود که با اقدامات اضافی مخاطراتی را برای خود خریدار شود، تا اینکه نقش بسیار محتاطانه‌ای را بازی نماید زیرا تمایلات مخالف بسیار وسعت دارد. به این دلیل حتی فشارهای ناخوشایند گروه‌های «صلح» هنوز هم اثر مفید دارد.»

«آیا شما معتقدید که بریتانیا باید خود را کنار بکشد، و دیگر کوششی در راه جلوگیری از سلطه روسیه بکار نیندد؟»

نه، معتقدم یک بریتانیای بی‌طرف برای فراهم آوردن امکان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز بیشتر می‌تواند مفید واقع شود تا بریتانیای عضو پیمان آتلانتیک شمالی. کاهن نیز این مطلب را قبول دارد (جنگ هسته‌ای صفحات ۹-۱۷۸).

«آیا ممکن است جنگ هسته‌ای به وقوع پیوندد؟»

در مورد احتمال وقوع جنگ هسته‌ای بر اثر تصادف، آقای اسکار مورگنسترن^۱ متخصص امور دفاعی که از جهت سیاسی مردی است متعصب، در مقاله‌ای که در نشریه بقاء مجدداً به چاپ رسیده است (مجلد دوم شماره ۴) می‌گوید: «احتمال وقوع یک جنگ هسته‌ای به صورت بارزی به مراتب بیش از احتمال عدم وقوع آن است.» دانشگاه ایالتی اوهایو در باب علل وقوع جنگ غیر عمد، که بسیار متعدد و تاکنون، در چند

1- Oscar Morgenstern.

مورد، نزدیک بوده که فاجعه به بار آورند، مطالعاتی را افتتاح کرد. یک بار ماه و چندین بار پرواز مرغان دریایی را به جای موشک‌های روسیه گرفته‌اند. آقای ادلای استیونسن^۱ گفته است: «هیچ بازدارنده‌ای در مقابل جنگ تصادمی وجود ندارد.» گمان می‌کنم اظهارات بی‌پروایی از این قبیل موجب شد که او را برای ریاست جمهوری نامناسب بدانند. در این مورد نمی‌خواهم از کس دیگری شاهد بیاورم.

«در یک جنگ هسته‌ای چه روی خواهد داد؟»

وزیر دفاع ایالات متحده در سال ۱۹۵۸، ضمن خلاصه کردن گزارش پنتاگون، برآورد کرد که در یک جنگ هسته‌ای یکصد و شصت میلیون در ایالات متحده، دویست میلیون در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در بریتانیا همگی کشته خواهند شد. برخی مقامات از این خوشبین‌ترند. آقای ا. گ. فیلد^۲ متخصص دفاع خودمان، اظهار داشته است: «منطقاً نمی‌توان گفت پس از یک جنگ هسته‌ای در این کشورها (منظور کشورهای متفق ایالات متحده آمریکا در پیمان آتلانتیک شمالی هستند) کسی زنده نخواهد ماند.» (نشریه Fifteen Nations شماره ۴). من هم به قطع یقین می‌گویم منطقاً نمی‌توان چنین ادعایی کرد. تا تجربه به وقوع نپیوندد، جای تردید باقی است، اما تا حدی جالب به نظر می‌رسد که حکومت بریتانیا، یا کابینه کارگری، از سیاستی جانب‌داری می‌کند که بهترین هدیه‌ای که تعقیب این سیاست به ارمان می‌آورد اینکه از مردم بریتانیا تنی چند زنده بمانند. در ۱۹۴۰ تهدید هیتلر بسیار بر ما اثر گذاشت اما آن تهدید به هیچ وجه قابل قیاس با تهدید امروز ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی نسبت به بریتانیا نمی‌باشد.

خطر نه فقط از امکان وقوع یک جنگ هسته‌ای ناشی می‌شود، بلکه از منبع به کلی دیگری هم ما را تهدید می‌کند، یعنی، خطر اینکه ایالات متحده ما را وادارد به اقداماتی تن در دهیم که اتحاد جماهیر شوروی آنها را تحریک کننده بدانند، و اینکه در آخر کار، «حمله فناکننده» شوروی فقط متوجه بریتانیا گردد، و نه ایالات متحده. برخی، در شگفت می‌شوند وقتی که می‌بینند من چنین اتفاقی را غیر محتمل نمی‌دانم. شگفتی آنان برای من قابل درک نیست. به هنگام بحران U2 و باز در مورد واقعه پولاریس، خروشچف و مالینوفسکی^۳ با فریاد بلند اعلام کردند که اگر حادثی مانند U2 پیش آید سیاست آنان چنین خواهد بود. مالینوفسکی درباره هر عضو پیمان آتلانتیک شمالی غیر از ایالات متحده گفت: «چنان ضربه‌ای بر آنان وارد خواهیم کرد که نشانی از آنان بر جای نماند.» در این فرصت در مورد ایالات متحده چنین تهدیدی به زبان نیاورد. تمام روزنامه‌های بریتانیا، به ویژه در دهم و یازدهم ماه مه ۱۹۶۰ پر بودند از این تهدیدها که تماماً در سر خط آنها به چاپ رسیده بودند. اما ظاهراً وزیرای کابینه متوجه آنها نشده‌اند.

۱- Adlai Stevenson دولت‌مرد نامدار آمریکایی که در زمان کنده ریاست هیئت نمایندگی آمریکا را در سازمان

ملل متحد برعهده داشت.

2- A. g. Field.

3- Malinovsky.

برخی بر من درباره هزینه مسابقات تسلیحاتی خرده می‌گیرند. هم اکنون (نقل از صفحه ۱۳ نوشته Sir R. Adam تحت عنوان Assault At Arms) ما در بریتانیا نفری فقط سی پوند در سال بابت مرد و زن و کودک صرف می‌کنیم، اما اینک می‌گویند این برآورد باید افزایش یابد، و در آمریکا دموکرات‌ها برنامه‌ای را پذیرفته‌اند که بر اساس آن هرگونه کوششی را که در جهت تحدید هزینه‌های تسلیحاتی به عمل آید مردود می‌شمارند. بسیاری از مردم زکاو و تردستی متخصصان تسلیحات شرق و غرب را در ابداع سلاح‌های نو دست کم می‌گیرند. بمب‌افکن‌های سرنشین‌دار کهنه شده‌اند؛ موشک هدایت شونده عمر درازی نخواهد داشت؛ اما روشن است که آینده از آن ماهواره‌های سرنشین‌دار مجهز به بمب هیدروژنی است. ریاضیاتی که من می‌دانم کفاف محاسبه هزینه اینها را که باید با کامپیوتر انجام داد نمی‌کند.

در باب نتایج اقتصادی خلع سلاح، می‌بینیم که کسب و کارهای بزرگ آن بدبینی متداول را ندارند. نشریه Nation's Business ارگان اتاق بازرگانی ایالات متحده در اکتبر ۱۹۵۹ مقاله‌ای زیر عنوان «صلح چه بر سر شما خواهد آورد» منتشر ساخته است. این مقاله بطور حیرت‌آوری خوشبین است، اما برای خوشبینی‌اش دلایل ظاهراً موجهی عرضه می‌دارد. مقاله دیگری در نشریه Think در ماه ژانویه به قلم سناتور هوبرت ه. همفری^۱ زیر عنوان «پس از خلع سلاح، چه؟» منتشر ساخت. اینجا هم همان نظریه خوشبینانه آورده شده است. فکر می‌کنم باید نتیجه گرفت که رهبران کسب و کارهای بزرگ در آمریکا سطح تولید کنونی تسلیحات را برای شکوفایی اقتصاد آمریکا ضروری به حساب نمی‌آورند. امیدوارم حق با آنها باشد. به هر حال، در این امر نظر آنان مرجعیت دارد. استدلال می‌کنند که تبدیل کارخانه‌ها به صورتی که مقاصد صلح‌آمیز را بکار آیند کار دشواری نخواهد بود.

بیشتر کسانی که با من مخالفند نظر مرا دایر بر اینکه اختلافات ایدئولوژیکی سهم ناچیزی را در خصومت میان شرق و غرب برعهده دارند مردود می‌شمارند. گمان ندارم حتی، اگر روسیه تا حد متفق ما اسپانیای فرانکو به آزاداندیشی روی آورد، ما با رژیم شوروی از در دوستی در آییم. ما گاهی با روسیه مناسبات دوستانه داشته‌ایم، گاهی مناسباتمان تیره بوده است، بی‌آنکه در سیستم حکومتی روسیه تغییری پدید آمده باشد.

دوست ندارم فکر کنم که تمامی جهان کمونیست خواهد شد، اما حتی از این هم کمتر دوست دارم که نابودی جهان را ببینم. هیچ‌یک از این دو فاجعه لازم نیست که تحقق پذیرد. بسیاری از کسانی که به نفع خلع سلاح عمومی سخن می‌گویند متوجه نیستند که جدیدترین طرح‌ها را در این باب اتحاد جماهیر شوروی مطرح کرد اما این دست و آن دست کردن مخالفان در غرب آنرا عقیم ساخت. سیاست غرب در نتیجه نابینایی، هرچه بخواهید کرده است که ما را در مقابل دو راهی «یا مرگ یا کمونیسم» قرار دهد. کسانی را که مبلغ سیاسی غیر از این دو هستند هم‌معنان کمونیست‌ها جلوه می‌دهند. باری، افکار عمومی در

1- Hubert H. Humphrey.

بریتانیا، در این خصوص، در حال تغییر یافتن است، و علی‌رغم میل «میهن‌پرستان» روزنه‌امیدی به چشم می‌خورد که شاید در پایان قرن حاضر بریتانیایی‌ها هنوز زنده باشند.

آیا جنگ را می‌توان از میان برد؟

آیا امکان دارد آدمی را ترغیب کرد که بی‌جنگ زندگی کند؟ جنگ نهادی کهن است که دست کم شش‌هزار سال از عمر آن می‌گذرد. جنگ همواره پلید و معمولاً احمقانه بوده است، اما در گذشته آدمی می‌توانست ترتیبی دهد که با جنگ زندگانی کند. زکات و مهارت امروز این را دگرگون کرده است. یا آدمی مهر ختام بر جنگ خواهد زد، یا جنگ نژاد آدمی را برخواهد انداخت. اکنون، اسلحه هسته‌ای است که بزرگ‌ترین خطر را بوجود آورده است، اما طولی نخواهد کشید که سلاح‌های میکروبی و شیمیایی ممکن است حتی خطر بزرگتری را بوجود آورند. اما اگر انهدام هسته‌ای را تأمین نماییم، کار ما تمام شده نیست. هرگز کار ما تمام نخواهد بود تا آنکه جنگ را از میان برداریم. برای تأمین این من منظور، باید آدمی را ترغیب کنیم که مسائل بین‌المللی را با روشی نو بنگرد، نه به عنوان زورآزمایی، که در آن پیروزی از آن جناحی است که در کشتار عامه نهایت چیره‌دستی را دارد، بلکه آنرا حکمیتی بداند که بر اساس اصول و موازین قانونی پذیرفته شده‌ای عمل می‌کند. تغییر دادن عادات ذهنی که طی قرن‌ها ملکه آدمی شده است کار آسانی نیست، اما چاره‌ای نداریم جز اینکه به تغییر این عادت ذهنی همت گماریم.

کسانی هستند که می‌گویند قبول فلان یا بهمان ایدئولوژی مانع بروز جنگ خواهد شد. من معتقدم که این اشتباهی بسیار عمیق است. تمام ایدئولوژی‌ها مبتنی هستند بر پاره‌ای ادعاهای جزئی که، در بهترین صورت خود، امری مشکوک و قابل بحثند، و در بدترین صورت خود، سراپا غلط و باطل. تعصبی که در اعتقاد به این ایدئولوژی‌ها نهفته است موجب می‌شود که معتقدان برای جانبداری از اعتقادات خود وارد جنگ شوند. مسیحیان بشارت می‌دهند که دین آنها دین مهر و محبت است، اما پذیرش مسیحیت از طرف دولت روم در زمان کنستانتین اثری در از بین رفتن جنگ نداشت و در زمان خود ما بسیاری از جنگ‌طلبان دو آتش مسیحی هستند. باری، فکر نمی‌کنم که پذیرفتن متعصبانه یک ایدئولوژی دیگری غیر از مسیحیت پیشرفتی در این امر پدید آورد. عنصر شیطنانی در آن حالت جزم‌اندیشی و تعصب^۱ نهفته است، نه در فلان یا بهمان خصلت اندیشه جزم. از آنجا که اسلحه امروز برای ما راهی نمی‌گذارد جز اینکه همگی با هم زندگی کنیم یا با هم بمیریم، بقاء نوع بشر اقتضا می‌کند که، نسبت به آنچه تاکنون در گذشته ضروری بوده است، تساهل و مدارای بیشتری نسبت به هم نشان دهیم.

تحرک افکار جهانی در طی دو سال گذشته به مقیاس بسیار چنان بوده است که باید موجب خوشوقتی باشد. دیگر همگان می‌دانند که از جنگ هسته‌ای باید اجتناب شود. حتی جنگ‌طلب‌ترین مردم هم که سیاست گذر بر لب پرتگاه را، تا اندکی پیش، نقطه اوج دولتمداری می‌شمردند، اینک مؤکداً نفی می‌کنند. تغییرات مشخص و بسیار خوشایندی در سیاست‌های بریتانیا و روسیه صورت گرفته است و در سیاست ایالات متحده نیز نرمی شایان توجهی پدید آمده است. در صحنه بین‌المللی مسائل حل ناشدنی بی‌شماری باقی مانده‌اند، اما روحیه‌ای که امروز در برخورد با آنها به چشم می‌خورد به مراتب بهتر از روحیه چند سال پیش است. آرام آرام این فکر قوت گرفته است، حتی در میان مردان قدرتمندی که زندگانی و مرگ ما بدست آنها است، که مذاکرات باید منجر به موافقت‌هایی شوند حتی اگر این موافقت‌ها برای هیچ جناحی به تمام و کمال رضایت‌بخش و قانع کننده نباشند. آرام آرام پی برده‌اند که تصادم و برخورد مهم امروز میان شرق و غرب نیست، بلکه میان آدمی و بمب هیدروژنی است. نوع بشر با خطر ساخته و پرداخته خود روبرو است خطری که دارد از کنترل خارج می‌شود و در معرض این تهدید است که به صورتی تقریباً مستقل به رشد خود ادامه دهد، چیزی که هیچ‌کس قصد آنرا نداشته است، اما تاکنون هیچ حکومتی هم از خرد لازم برای جلوگیری از آن برخوردار نبوده است. مثال تأسف‌آور این روند انفجار آزمایشی فرانسه در صحرا است که باید از آن ترسید، به زودی اسلحه هسته‌ای آلمان را از پس و، اسلحه شیطانی‌تری را در چین به دنبال آورد. تمام این گام‌ها خطر فاجعه محض را افزایش می‌دهد. اگر تغییر قاطعی هرچه زودتر در سیاست صورت نگیرد، پیشروی به سوی خودکشی نژاد بشری با نیروی محرکه کور خود ادامه خواهد یافت. اگر این تنها دورنمایی باشد که در پیش داریم باید گفت آینده به راستی تیره و تاریک است. تنها و تنها جنبش وسیع و جهانگیر افکار عمومی می‌تواند به این روند جهت معکوس بخشد. روز به روز خطر بیشتر آشکار می‌شود، اما هرچه خطر آشکارتر می‌شود، آنان که خطر را درک می‌کنند متوجه می‌شوند که خصومت و دشمنی از جانب چندین حکومت مهم رو به کاهش می‌گذارد. تقریباً در تمام کشورهای متمدن جنبش‌های شایان توجهی برای امر صلح به چشم می‌خورند. این جنبش‌ها، اگر بتوانند با هم همکاری کنند، دیری نمی‌گذرد که قدرت آنها مقاومت ناپذیر خواهد شد. در بسیاری از کشورها چندین جنبش از این نوع وجود دارند. جنبش‌هایی که صادقانه و شرافتمندانه در کار صلح فعالیت دارند باید بتوانند در راه تأمین صلح با هم همکاری کنند، علی‌رغم اختلاف‌هایی که درباره روش‌ها و هدف‌های آنی خود ممکن است داشته باشند. از جنبش‌هایی که صادقانه در راه تأمین صلح گام بر می‌دارند، اعم از اینکه تمایلات چپ داشته باشند یا راست، باید استقبال کرد. باری، باید پذیرفت که گرگ‌هایی هستند که به لباس میش در می‌آیند، نباید بگذاریم کسانی که وانمود می‌کنند که راه‌هایی وجود دارند که جنگ هسته‌ای را تحمل‌پذیر نمایند یا اینکه گاهی می‌توان جنگ‌های کوچکی به راه انداخت بی‌آنکه خطر آن باشد که به جنگ بزرگ مبدل شوند، ما را از راه بدر برند.

فکر می‌کنم مبلغان صلح نه فقط باید مصیبت‌های ناگفتنی را که دنبال کردن سیاست امروزی به ارمغان می‌آورد مورد تکیه و تأکید قرار دهند، بلکه، به همان اندازه هم، بر جهان نویی که سرشار از نیک‌بختی بی‌مثال است و اگر بتوانیم مناقشات خود را فراموش کنیم دره‌هایش به روی ما گشوده خواهد شد تکیه و تأکید نمایند. آدمی، به کندی و آهستگی، از نوعی نادر و درمانده برخاسته، مدام در معرض تهدید جانوران درنده ای بوده است که از حیث قدرت از او برتر بوده‌اند، گاه و بی‌گاه شماره‌اش در اثر قحطی و گرسنگی به یک دهم تقلیل یافته است. کابوس هراس‌انگیز ظاهراً خصمانه طبیعت او را نگران و درمانده می‌کرده است. از آن نوع نادر و درمانده آدمی اینک به جایی رسیده که بر مخاطرات درونی فرمانروایی کند. مخاطراتی که شهوات نفرت و حسد و غرور خود او آفریننده آنها است. وقت آن رسیده است که باید بر این مخاطرات درونی تسلط یابد یا درک کند که خود او از شیر و پلنگ حیوان وحشی خطرناکتری است. فکر اینکه پیشرفت‌های بزرگ بشری از روزگار انسان بدوی تا به امروز ممکن است تماماً به باد رود، فقط به این سبب که ما قادر نیستیم این آخرین گام را در راه استقرار فرمانروایی، فرمانروایی بر شهوات آباء و اجدادی خویشتن برداریم، تحمل‌ناپذیر است. اگر بخواهیم، توانایی آن را داریم که جهانی بیافرینیم که از آنچه تاکنون سیاره ما شناخته است بی‌نهایت برتر و والاتر باشد. همچنین توانایی آنرا نیز داریم که اگر بخواهیم، به زندگانی انسان و حیوان خاتمه دهیم. اگر قرار است راه بهتر را برگزینیم، لازم است که اندیشیدن و احساس کردن بر طبق عادات دیرینه را به دور ریزیم، و درک کنیم که در جهان بسیار به هم پیوسته ما، شکوفایی ما با شکوفایی دیگران به هم آمیخته است و شکوفایی ما با مصیبت باریدن بر دیگران افزون نمی‌گردد. پدید آوردن این تغییر حالت ذهنی کار آسانی نیست و ظرف یک روز و یک سال و حتی ده سال فراهم نمی‌شود. اما پدید آوردن همین تغییر است که هدف دوستداران صلح می‌باشد، حال هرچه هم که پدید آوردنش دشوار باشد. این امری خطیر و پر فایده است، و ارزش دارد تمامی صبر و شکیب آدمی در راه آن بکار بسته شود. در چنین امر خطیری، توقع موفقیت آنی و سریع خلاف عقل است. اما، من به سهم خود، فکر می‌کنم آنچه که در زمینه تغییر نظرگاه مردم به چشم می‌خورد به مراتب بیش از انتظار بوده است. در این وظیفه همه ما می‌توانیم و باید شرکت کنیم فقط با برانگیختن افکار عمومی جهان است که می‌توانیم به پیروزی دست یابیم. اما در لحظات دلسردی مستعدیم که فراموش کنیم که افکار عمومی چیز خارجی مبهم بی‌شکلی نیست، بلکه عبارت است از اندیشه و نظر من و شما. هر یک از ما واحدی مستقل در ایجاد افکار عمومی به شمار می‌آییم، و هر یک از ما می‌توانیم امیدوار باشیم که واحدهای دیگری را به جناح خود بپیوندیم. بلیات ما زاییده اراده بشر است، و اراده بشر می‌تواند آنها را درمان کند. پیروزی، امید بسیار پر شکوهی است. و اگر بتوانیم کاری کنیم که این شکوه احساس شود، پیروز خواهیم شد.

فضای ترس و وحشتی که ما آموخته‌ایم در آن تنفس کنیم پاک خواهد شد. اگر بتوان افکار عمومی را عاقل‌تر ساخت این جو آلوده تمیزتر خواهد شد. افکار عمومی عاقل‌تر خواهد شد اگر حقایق را بتوان به اطلاع

عامه رساند. و به هر کس که به طرز فکر ما گراید می‌توان وظیفه‌ای کوچک یا بزرگ، محول کرد که در خدمت آفرینش جهانی بهتر باشد. برخی از گام‌های نخستین که بسوی این مقصد باید برداشته شود چندان دشوار نیست. افکار عمومی باید پافشاری کند که در مذاکرات، مثلاً، مذاکراتی که برای از میان بردن آزمایش‌ها صورت می‌گیرد - مذاکره‌کنندگان با تصمیم بر رسیدن به توافق وارد گفتگو شوند حتی اگر هم توافق که بدست می‌آید دقیقاً همان نباشد که هر یک از دو طرف آرزوی آن را داشته است. تاکنون، الهام‌بخش مذاکرات شرق و غرب، این تمایل بوده است که راه‌های ظاهراً معقولی برای عدم توافق بیابند. اگر این تمایل را بتوان تغییر داد، حتی اگر فقط در یک مورد بخصوص، مثلاً در ممنوع کردن آزمایش‌ها، آنگاه نیروی محرکه جدیدی بوجود می‌آید که از دشواری توافقی‌های بعدی خواهد کاست. دیری نمی‌گذرد که هر طرف ممکن است آرام آرام دریابد که منافع راستین هر دو طرف یکی هستند، و اینکه مناقشه و ستیز، در یک عصر اسلحه هسته‌ای، باید برای همگان مصیبت بار باشد. اگر بر جنگ خط بطلان کشیده شود، اگر آدمی ذره‌ای از سلامت عقل بهره‌مند باشد، یا ذره‌ای توانایی آن را داشته باشد که منافع خود را تشخیص و دنبال کند، یا ذره‌ای احساس انسانیت داشته باشد، همین طور هم خواهد شد، بی‌درنگ متوجه این امر خواهد شد که ببیند گام بعدی چه باید باشد. گام بعدی باید ابداع دستگاهی باشد که بوسیله آن عدم توافق‌ها را در صلح و صفا حل و فصل کنند.

من باب مثال، کنفرانس خلع سلاح کنونی را مورد ملاحظه قرار دهید. روسیه طرحی داشت برای خلع سلاح کامل عمومی، که من به سهم خود، از جان و دل آن را ستودم. پیمان آتلانتیک شمالی نیز، طرحی داشت که خالی از حسن نبود. از همان آغاز روشن بود که نه شرق و نه غرب نمی‌توانند موافقت کنفرانس را برای پذیرفتن تمام و کمال طرح خود جلب کنند. در چنین اوضاع و احوالی، برخورد علنی آراء معلوم بود که به احتمال بیشتر به وخیم شدن هرچه بیشتر اختلافات منجر خواهد شد تا حصول توافق. باید هر دو طرف درک کنند که مهم‌تر آن است که به توافق رسند تا اینکه بر چیزی اصرار ورزند که حصول توافق را ناممکن می‌سازد. اگر این مطلب را درک کرده بودند، هر دو طرف، به عوض آنکه خود را گرفتار قیل و قال علنی کنند، یک کمیته فرعی بسیار کوچکی را که در آن شرق و غرب به تعداد مساوی نماینده داشته باشند منصوب می‌کردند، و وظیفه کمیته این می‌بود که طرح آشتی دهنده‌ای تهیه کند که دو طرف بتوانند بر آن توافق کنند. من معتقدم که این کار را می‌توان با افزودن دو عضو از بی‌طرف‌ها که داوریشان را بتوان پذیرفت آسان کرد، بدین منظور که این دو عضو طرح آشتی بخش کمیته را بررسی و منصفانه بودن آن را اعلام بدارند. باری، من اصرار ندارم که حتماً همین دستگاه بوجود آید. آنچه من بر آن اصرار دارم این است که کنفرانس با تصمیم بر حصول توافق برگزار شود نه به منظور راه انداختن تبلیغات درباره پیروزی جناح خود. اگر چنین دستگاهی ابداع شود، و از حمایت افکار عمومی نیرومندی در همه جا برخوردار باشد، دیری نمی‌گذرد که جنگ را به چیزی کهنه و منسوخ مبدل خواهد نمود مانند رسم آدم‌خواری و سنت قربانی

ساختن انسان. طولی نخواهد کشید که بر همگان مشهود خواهد شد، البته به استثنای اقلیتی معدود، که علم را، که اینک برای گسترش ترس و نفرت و مرگ مورد استفاده است، می‌توان در عوض، برای گسترش شادی بکار گرفت. ترس‌های دیرینه سال و روزگارانی که آدمی حیاتش در گرو رحم و شفقت مخاطرات طبیعت بود در دل‌های ما آن قدر دوام کرده‌اند، که دیگر ترس جزئی از طبیعت ما شده است، و ستیزه با دشمنان یگانه چیزی است که باید در انتظارش باشیم. دانش‌های نو باید به عواطف نو قوت بخشند، عواطف آزادی‌طلبی، خیراندیشی، و آمادگی برای همکاری. جهان به یک چنین سعه احساس نویی نیاز دارد، و تنها همین می‌تواند ما را شایسته سلطه بر طبیعت سازد، سلطه‌ای که معرفت علمی به ما عطا کرده است. ما همه باید احساس کنیم که آنچه انجام می‌دهیم بخشی از جنبش عظیم و عالمگیر در راه آزادی از ترس‌های دیرینه، سوءظن‌های دیرینه، نفرت‌های دیرینه است، که دیگر شایسته انسان امروز نیست، و اینکه اگر اجازه دهیم بر جای بمانند، بشر را به مصیبتی بزرگ گرفتار خواهند کرد. لزومی ندارد که ما با هم دشمن باشیم، یکی دشمن دیگری. همه ما، با همکاری با یکدیگر می‌توانیم نیک‌بخت‌تر شویم. انتخاب با ما است. آیا سیاره مرده پوشیده از اجساد آدمیان را خواهیم آفرید؟ یا جهانی با شکوه خواهیم آفرید که در آن روح آدمی بتواند به بلندی‌هایی دست یابد که در گذشته هرگز به تصور هم نمی‌گنجیده است؟ در راه انتخاب شادمانه‌تر کاری را از عهده برآمدن در قدرت یکایک ما است.

حیات بشر در خطر است

در نتیجه عمل اندیشیده‌ی حکومت‌های قدرت‌های بزرگ شرق و غرب، روز به روز احتمال آن کمتر می‌شود که در پایان قرن حاضر زنان و مردانی زنده بمانند. از هنگامی که خطر مشهود گردیده است، حکومت‌ها همه کاری کرده‌اند که خطر را افزایش دهند. پانزده سال پیش بمب اتمی ضربه مبهوت کننده بر جهان وارد ساخت. اینک آن را «سلاح تاکتیکی» می‌نامند و قدرتش را ضعیف می‌شمرند. بمب هیدروژنی پا به وجود گذاشته است. هر کس استدلال می‌کرد که نباید اجازه داد این اسلحه بدست قدرت‌هایی افتد که هنوز بدان دست نیافته‌اند، زیرا این گسترش خطر اشتغال نائره‌ی یک جنگ هسته‌ای را افزایش خواهد داد. از آن زمان که این را گفتند، این اسلحه به دست دیگران افتاده است، و هنوز هم گسترش آن به قدرت‌های دیگر ادامه دارد.

با آنکه خطر جنگ تصادفی بر همگان روشن است. برای کاهش این خطر منطقاً کاری صورت نگرفته است. با آنکه سیاست‌های کنونی، اگر ادامه یابند، پایان حیات بشر را محتمل و تقریباً محتوم می‌نمایند. حتی از هزار نفر یک نفر هم نیست که فعالانه از این امر با خبر باشد. متخصصانی که در خدمت حکومت‌ها هستند این را می‌دانند. اما به دلایل شخصی، به حکومت‌های کارفرمای خود دروغ می‌گویند. و حکومت‌ها هم دقت کافی بکار می‌برند که از این دروغ‌ها با خبر نشوند. مردمان مهم، که سنی غالباً از آنها گذشته به دلایل مربوط به قدرت، حیثیت، یا پول، توجه دارند که مردم اتباع خود را در جهل نگاهدارند.

بنابراین آیا ما باید دست و روی دست گذاریم و بی سر و صدا تن به مرگ دهیم؟

برخی از ما برآنند که این کار اشتباه است، اما وقتی تمام ارگان‌های ارتباط جمعی روشی خصمانه دارند از دست ما چه بر می‌آید؟ از یگانه راهی که برای آگاه ساختن مردم از امور می‌توانیم استفاده کنیم اینکه اعتراض را به صورتی در آوریم که حتی مطبوعات مخالف نیز بدان توجه کنند.

مدتی، راه‌پیمایی‌های «آلدرماستون»^۱ برای منظور ما مفید واقع گردید، اما دیگر این راه‌پیمایی‌ها چیزی تازه و خیری تلقی نمی‌شوند؛ وقت آن رسیده است، یا به زودی خواهد رسید، که فقط سرپیچی از قوانین مدتی از طرف گروه کثیری از مردم، که به صورتی دور از اعمال خشونت برگزار شود، می‌تواند مردم را از مرگ عالم‌گیر که حکومت‌هایمان برایشان تهیه دیده‌اند برهاند.

1- Aldermastun.

نمی‌توان تردید داشت که، چنان‌چه هم در شرق و هم در غرب واقعیات به اطلاع عامه برسد، قربانیانی که بوسیله حکومت‌ها برای انهدام در نظر گرفته شده‌اند با چنان شدت و قدرتی اعتراض کند که حکومت‌ها ناگزیر به تغییر جهت سیاست خود شوند. آنان که خطر را درک می‌کنند به آسانی نمی‌توانند همه مردم را از آن با خبر سازند، اما اگر بخواهند می‌توانند، به نحوی عمل کنند که اعتراض‌هایشان به اطلاع همگان رسد. هرچه گروه بیشتری از این اعتراض‌ها با خبر شوند، احتمال آن هست که گروه زنان و مردان و کودکان نادان و تیره بخت راه، که اینک با چشمان بسته بسوی مرگ رهسپرنده، بتوان ترغیب کرد که رو باز گردانند و بسوی زندگانی به راه افتند - زندگانی پر بارتری که انسانی فانی هرگز در گذشته از آن با خبر نبوده است، زیرا که این زندگانی نو دیگر در سیطره ترس و نفرت نخواهد بود.

بسیار کسان که نابینایی و فراموش‌کاری پیشه می‌کنند تا به فراغ خاطرشان آسیب نرسد، می‌گویند: «آه، اما شما نباید قانون‌شکنی کنید - به هر حال، در یک کشور دموکراتیک نباید از قانون سرپیچی نمایید! فقط باید آن نوع ترغیب و تشویق را بکار گیرند که زمامداران استفاده از آن را تقریباً غیرممکن ساخته‌اند. اگر در عمل این کافی به مقصود نباشد، باید قربانیان را آزاد گذارید که شادمان و پایکوبان روانه قربانگاه شوند.» هر کس که از انسانیتی عمیق برخوردار باشد و فهمیده باشد که چیزی در خطر است نمی‌تواند صادقانه از این نظر پیروی کند.

راست است، قانون مهم است و نباید به خاطر هر امر ناچیزی زیر پا گذاشته شود، زیرا اگر قانون محترم نباشد، هیچ اجتماع قابل‌تحملی امکان وجود نخواهد داشت. اما، در همه زمان‌ها، مردانی که توانسته‌اند از اکثریت عامه عمیق‌تر بیندیشند و ژرف‌تر احساس کنند خویشتن را با یک یا شماره بیشتری از اعتقادات رایج در جامعه خود در ستیز یافته‌اند. و بسیاری از آنان که ناگزیر در این ستیز وارد شده‌اند، در نسل‌های بعد در زمره کسانی درآمده‌اند که در شمار خرد و احساس انسانی مردمی برتر شناخته شده‌اند.

هر عصری این مطلب را در مورد اعصار گذشته قبول دارد.

هر عصری این مطلب را در مورد زمان خود قبول ندارد.

هیچ عصری در گذشته مانند عصر ما نیازمند مردانی نبوده است که، بی‌توجه به زوزه زمامداران قدرت را راه فراخواندن مردم به مرگ، راه و رسم زندگانی را تبلیغ کند. هرگز در گذشته تمامی نوع بشر در معرض خطر انهدام نبوده است. هرگز در گذشته دانش بشری چنین سیاست‌های جنایت‌باری را امکان‌پذیر نساخته بوده است.

اگر برای دوستانتان، فرزندانتان، یا برای دست‌آوردهای ارجمندی که افراد و ملت‌ها فراهم کرده‌اند ارزش قائلید، وظیفه شما است - یا بهتر بگوییم، افتخار شما در این است - که از هر راهی که مؤثر به نظر آید دست به اعتراض زنید. احتمال آن هست که در این رهگذر آسیب ببینید. اما حتی در این آسیب و رنج،

خواهید توانست نیک‌بختی ژرفی را احساس کنید که دریچه آن بر روی مهندسان پیروزمند فاجعه و مرگ گشوده نخواهد بود.

BertrandRussell.mihanblog.com

